

Copyright © King Saud University





١٨٩  
ن ج

نقد النصوص في شرح الفصوص، تأليف عبد الرحمن بن أحمد بن  
محمد الجامي، نور الدين (٨١٢-٨٩٨ هـ). كتبت في  
القرن الثالث عشر الهجري تقديرا .  
٩٨٨ في نسخة حسنة، خطها ممتاز ١٩٩  
٢٨٩ ٢٧٥ × ١٢٥ سم

الاعلام ٤ : ٦٧ ، مجمع المطبوعات ٦٧١

١- الفلسفة الإسلامية في العصور الوسطى

أ- الجامي، عبد الرحمن بن أحمد - ٨٩٨ هـ بد تاريخ

النسخ . Copyright © King Saud University



نقد النصوص في شرح نقش الفصوص  
تأليف

عبد الرحمن جامي (٨١٧ - ١٢٩٨ هـ).



عبدبرک غلامی کو دربار سید سید

ق ۳۴۳ / ۳  
۱۲۹۸ / ۷ / ۱۴

نقد الفصوص

نقد الفصوص في شرح نقوش الفصوص



الفصوص شرح نقوش الفصوص

مکتبه جامعه الوداع - قسم المخطوطات	
اسم الكتاب	الفصوص شرح نقوش الفصوص
الرقم	۷۸۹
اسم المؤلف	عبد الرحمن جامی
تاریخ	...
عدد الأوراق	۱۹۸
ملاحظات	تصنيف
القياس	۱۹x۲۶
...	۱۸۹

ن. ج.



این کتاب مستمرا بقدر النصوص در شرح شش الفصوص زیولانا عبد الرحمن  
جای قدس سره السامی در رحمة الله علی ما تخلصا محی الدین علی بن علی  
و بر کلمه



بسم الله الرحمن الرحیم و تتم بانحیه

الحمد لله الذي جعل صفائح قلوب ذوي الهمم قابله لنقش

هر حمد و ثناء خدای رب که داند صفای دلها صاحبان همت را قابل برای نقش

فصوص الحکم والصلوة علی المظهر الهامی لا سیر الا عظم

فصوص حکمت و درود بر مظهر اتم که برای اسم اعظم است

محمد وآله الهادیین الى الطریق

سپاس بقیاس نشان حضرت محمد و آل او که راه نایب گان طریق هدایت اند

خداوندی تعالی و تقدس که در جمیع مراتب وجود حامد و محمود است و است

هر ستانده نعمات حمد و ثنای خود سراید و در لباس ستوده از جمال و کمال

خود نماید **نظم** هر چه در چشم جهان پلنت نکوست عکس قد و احسان

که بران احسان حسن ای حق شناس در وجود آید سپاس

در حقیقت آن سپاس بود نام لباس ادب و همچنین شکر تو ظن

شکر ادست لیکن اینجا بویست باشد عین مغر چشم

ازره و حدیث از کرم ای چشم عرفان اندکی اصل و فرع حسیله منی یکی  
درود نامحدود است و از این مطلق کنت نبیا و آدم بین الملک  
و الطین و دانا، محقق فعلت علم الا و لین و الاخرین عارف خیر حق  
کونی و الهی نافذ بصیر ارنا الاشیاء کما هی **نظم** بلبل شاخسار باغ بلاغ شاهانه  
شبنم مازاغ داشت چشم سرش جویدین سره روشناسی ز کحل بی بصیر  
چون بنظر ره جهان برداشت هر بد و نیک را که دید شناخت کاسخه نیک  
خضایص قدم است آنچه بد از نقایص عدم است کف الخیر کله بید نیک  
لکن الشر لا یعود الیک صلی الله علیه و آله و آری علم و فضل  
احواله **تا بعد** این کلمه چند است از نصوص ارباب خصوص که در شرح معانی  
الفصوص که شیخ کامل مکمل قدوة القائلین بوحدة الوجود اسوة الغایزین بشهره  
الحق فی کل موجود امام العارفین قطب الموصدین محی الحق و الملة و الدین محمد بن علی  
العربی قدس الله تعالی سره و اعلی ذکره از کتاب فصوص الحکم که خاتم مصنفان  
و یست اختصار فرموده است و بر احوال و امثال آن اقتصار نموده بحسب  
تصحیح عبارات و توضیح اشارات آن بی شایبه تکلفی و عارضه تصرفی جمع  
کرده می شود بنیت تبیین و استر شاد در قید قلم آورده می آید چون مرقع صفا  
سر بان از جانی اندخته و برشته مناسبت و رابطه ملائمت بر یکدیگر  
دخسته از هر گوشه نوشته و از هر خنجر منی خوشه بعضی از انفس متبرکه  
شیخ بزرگوار و بعضی از معارف قدسیه متابعان او از مشایخ کبار  
چون شیخ عالم مدقق و عارف کامل محقق وارث علوم سید المرسلین صد





الحق والملة والدين محمد بن اسحق القنوي روح الله تعالى روحه وعظم فتوحه ومريده  
 مستفيدان او چون شيخ عارف كامل مريد الدين الجندي كه شرح اول  
 فصوص الحكم است و شيخ سعد الدين سعيد الغرغاني كه شرح قصيده بانيه فارسيه  
 است و غير اينان ارباب ذوق و وجدان و اصحاب كشف و عرفان بمخبر خاص  
 فصوص الحكم قدس الله تعالى ارواحهم شايد كه خود را بدین وسيله توان بر فراز  
 دولت اين صاحب دولتان رسان و بزمه محبان و معتقدان اين بوستان و چون  
 اين شرح مشار اليه مشتمل آمد بر فصوص كه انتقاد كرده ميشود از ارباب مخصوص مستبصرين  
 بنقد النصوص في شرح نفس الفصوص رجا بكم ارباب دانش و انق است و اميد  
 بالطف اصحاب منش صادق كه وجود معتقد اي اين جمع و تاليف را كه بعجز و تصور  
 معرفت است و بقت بضاعت درين صناعت متصف در ميان نه بيند و زبانه  
 قدح بر سخنان روح پرور كه ادين و عظماء اهل يقين نكتايند و از صورت عجب  
 جوي و سيرت بدكوي اجتناب فرمايند **فصل** چو داني كه مقصود كوينده جلالت  
 مبین اي برادر كه كوينده گيت نبايد بدین قدر كه هر شكست كه از دست بي  
 قدری آيد بدست كي افتد در اعجاز قرآن شكي كه اگر خواندنش بخرد كودكي و في  
 المتنوي المولوي قدس الله سره من افاده **شعر** چون خدا خواهد كه برده كس در  
 مبلش اندر طعمه پاكان برده و خدا خواهد كه پوشد عجب كس كه زند در عجب  
 اهل دل نفس نكتا چون تنغ بولا دست تيز كند اري نوسر و ايسر كس  
 بينس اين الماس بيسر ميا كز بریدن تنغ را بنود حيا و اكنون بيش از نود  
 در مقصود و رجوع بشرح موعود ناچار است از تهيد مقدمه سابق كه ممد باشد

محمد حاتم اليزي

فهم معاني لاحق والله الموفق حقيقة الحق سبحانه وتعالى لبست عين  
 الوجود بالبحث من حيث هو الموجود زيرا كه موجودات را بتفهم عيني سه مرتبه  
 مي تواند بود اول موجودي كه وجود مستفاد از غير بود چون ممكنات موجوده دوم  
 موجودي كه حقيقت دي مغاير وجود دي باشد مخفي آن بر وجهي كه انفكاك وجود  
 از دي محال باشد و اگر چه بنا بر تغاير ميان ذات وجود و تصور انفكاك ممكن است  
 چون واجب الوجود بر مذهب متكلمين سيوم موجودي كه وجود او عين دان او  
 باشد يعني بذات خود موجود بوده بامرئي متغاير ذات ولا شك چنين موجود ذاتي  
 ضروري است استحالة تصور انفكاك الشئ عن نفسه فصلا عن انفكاك  
 براي ضرورت محال بودن تصور انفكاك شئي يعني محال بودن انفكاك شئي زباده است از محال  
 وان امر ذات زباده توضيح لما صدقناه من المراتب الثلاث في  
 و اگر اراده كني زباده توضيح را براي اينكه صادر كديم از مراتب سه گانه در  
 الموجودات فاستوضح الحال فيما نورده في هذا المثال وهو ان  
 موجوديت پس طلب كند و ضوح حال را در آنچه كه مي آييم از ادين مثال و آن اينكه در  
 مراتب المضي في كونه مضيا ثالث ايضا الاول المضي بالغير  
 مراتب مضي در بودن او مضي سه الله بتر اول مضي بغير  
 الذي استفاد ضوؤه من غيره كوجه الامرض الذي استضاء  
 الله استفاده كذا ضووا از غير خود مانند روي زمين كه روشن شد  
 بمقابلته الشمس فعنا مضي وضوء يغايه و شئ ثالث  
 بمقابلته آفتاب پس در انجا مضي است و ضوئيكه مغاير ضرورت و غير ثالث

بدون تصور انفكاك شئي از تصور شئي



ولثام  
دوم

إفاده الضوئي في المضي بالذات بضوء هو غيره أي الذي يقتضي  
که افاده کرده است مضي آن چیز را و ضویر مضي بالذات بضویر که آن ضویر غیر مضي باشد یعنی اگر انقضا ممکن  
ذاته ضوء حيث يمنع تخلفه حر الشمس إذا فرض انقضاؤه  
ذات او ضویرا بجنبه منع است تخلف ضویر از آن مضي مثل حر آفتاب هرگاه که فرض کرده شود انقضا  
لضوء كذلك فهذا المضي له ذات وضوء غير ذاته الثاني  
جرم شمس برضو خود را مانند آن یعنی تخلف نور از پس این مضي مراد است ذات وضو غیر ذات سبب مضي بالذات  
المضي بالذات بضوء هو عينه كضوء الشمس فانه مضي  
بغير نیکه آن ضویر عین او است مثل ضویر آفتاب پس بدین سببکه او مضي بذات خود است  
بذاته لا بضوء نريد على ذاته فهذا اعلم وأقوى مما ينصون في  
نه بضویر را نريد بر ذات او پس این مضي اعلی و اقوی از آنچه میگوید منظور باشد  
كون الشيء مضيًا فإن قيل كيف يوصف الضوء بأنه  
بودن شیئی مضي پس اگر گفته شود که چگونه موصوف شود ضویر با آنکه  
مضي مع أن معنى المضي كما يتبادر إلى الأفهام ما قام  
او مضي است باوجود آنکه معنی مضي چنانکه متبادر است بوی افهام چیزی که قائم است  
به الضوء قلنا ذلك المعنى هو الذي يتعارفه العامة وقد وضع  
با وضو گوئیم که آن معنی آنست که می شناسد از اعمام و تخفیف وضع  
له لفظ المضي في اللغة وليس كذلك منافيه فإننا إذا قلنا الضوء  
برای ادلظ مضي در لغت و نیست کلام ما در آن معنی زیرا که بدین سببکه هرگاه که گفته شود  
مضي بذاته لم نريد أنه قام به ضوء آخر فصان مضيًا بذاته  
مضي بذات خود است اراده کردیم که آن قائم شده است با وضو دیگر پس گردید او مضي بآن

الضوء

الضوء بل ان اردنا ان ما كان حاصلًا لكل واحد من المضي  
ضویر دیگر بلکه اراده کرده ایم که آنچه یکسان است حاصل در هر یک را از مضي  
بالغير المضي بضوء هو غيره أعني الظهور على الأبصار  
بغير مضي بضویر که او غیر مضي است یعنی ظهور بر بصر یا سبب  
الضوء فهو حاصل للضوء في نفسه بحسب ذاته لا بأمر  
ضو پس آنچه حاصل است برضو در ذات او بحسب ذات او نه با امر را  
نريد على ذاته بل الظهور في الضوء أقوى وأكمل فإنه  
بر ذات او بلکه ظهور در ضویر اقوی و اتمل است زیرا که  
ظاهر بذاته ظهورًا تامًا لا خفاء فيه أصلاً ومظهر لغيره  
ظاهر است بذات خود ظهور تام منبسط در آن اصلاً و ظاهر کننده است غیر خود  
على حسب قابلية للظهور وإذا انكشف لك حال هذه  
بر حسب قابلیت او در ظهور را و هرگاه که مشکف شد مرز او حال این همه  
المراتب في الأمور المحسوسة فنحن عليها حالها في  
مراتب در امور محسوسه پس فاس کن بران حال ان مراتب در  
الأمور المعنوية المعقولة بوجه شبهة تامه اكمل مراتب و  
امور معنویه معقوله  
مراتب سبب است و فطرة سلمه جازم است بآنکه واجب تعالی می  
که بر اتمل مراتب وجود باشد پس حقیقه واجب عین وجود و می  
قال بعض أهل النظر أما البرهان الموضح لتحقيق كون  
گفته اند بعض اهل النظر اما البرهان واضح کننده بر تحقیق بودن



وَجُودِهِ سُبْحَانَهُ عَيْنَ مَاهِيَّتِهِ وَأَنْ لَبَسَتْ لَهُ حَقِيقَةً وَرَأَى

وجود او سبحانه عین ماهیت او و آنکه نسبت مراد از حقیقی در او

الْوُجُودُ فَهُوَ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لَهُ وَجُودٌ وَمَاهِيَّةٌ لَكَانَ مَبْدَأً

وجود پس آن بر آن آنکه بدینکه اگر می بود مراد وجود ماهیت بر دو مرتبه مبدء

الْكُلِّ اثْنَيْنِ وَكُلُّ اثْنَيْنِ مُتَنَاجٍ إِلَى وَاحِدٍ هُوَ مَبْدَأُ الْإِثْنَيْنِ

کل دو در یک و دو متناجی است بسوی واحد بکه آن مبدء دو باشد

وَالْمُتَنَاجِ إِلَى مَبْدَأٍ لَا يَكُونُ مَبْدَأً لِلْكُلِّ فَإِنْ قَبِلَ الْمَاهِيَّةَ

و متناجی بسوی مبدء نمی شود مبدء و کل پس اگر گفته شود ماهیت

مَوْصُوفَةٌ وَالْوُجُودُ صِفَةٌ وَالْمَوْصُوفُ مُتَقَدِّمٌ عَلَى الصِّفَةِ

موصوف است و وجود صفت و موصوف مقدم باشد بر صفت بکه

الْقَائِمَةُ بِهِ فَالْمَبْدَأُ أَوَّلًا وَلَهُ وَاحِدٌ وَهُوَ الْمَاهِيَّةُ قَبْلَ الْمَاهِيَّةِ

قائم است به آن موصوف پس مبدء اول و واحد است و همان واحد ماهیت است گفته خواهند

عَلَى تَقْدِيرِ تَقَدُّمِهَا عَلَى الْوُجُودِ لَا تَكُونُ مَوْجُودَةً فَإِذَا ذُنْ يَكُونُ

بر تقدیر تقدم بر وجود او بر وجود نخواهد شد موجود پس درین حکام خواهد

مَبْدَأُ الْوُجُودِ أَيْ غَيْرَ مَوْجُودٍ وَهَذَا مُحَالٌ وَإِنْ مَقْدَمٌ مَهْ كَه

مبدء وجود است سبب آنکه با حقیقتش میان حکما متقدمین که اصحاب

وَصُوفُهُ مَوْجُودٌ كَمَا أَنَّ بَابَ كَشْفِ شَهَادَةِ مُتَقَدِّمِهَا عَلَيْهِمَا أَمَّا بَيْتُهَا فَتَقْدِيرُ

حقیقتش موصوف است و موصوف است یعنی که عین ذات او است علی طریقه الوجود و

مَوْجُودَةٌ كَمَا أَنَّ بَيْتُهَا فَتَقْدِيرُ شَهَادَةِ مُتَقَدِّمِهَا عَلَيْهِمَا أَمَّا بَيْتُهَا فَتَقْدِيرُ

موجوده نه کلی است نه جزئی و نه خاص و نه عام بکه مطلق است از همه فیو واحد بکه از

فیه

اینجا در مورد واجب است سبب آنکه با حقیقتش میان حکما متقدمین که اصحاب و صوفیه موصوفین که از باب کشف و شهود اند متقدم علیها اما بیتی که تقدیر حقیقتش موصوف است و موصوف است یعنی که عین ذات او است علی طریقه الوجود و موجوده نه کلی است نه جزئی و نه خاص و نه عام بکه مطلق است از همه فیو واحد بکه از فیه

مبدء وجود است غیر موصوف و این محال است و این مقدم مه که

اطلاق

اطلاق نیز قائل قید بالاطلاق بشرط فيه ان يتعقل بمعنى انه

پس اگر مقید کرد باطلاق شرط کرده خواهد بود و آنکه متعقل شود بمعنی که در

وَصَفٌ سَلْبِيٌّ لَا يَمَعْنِي أَنَّهُ إِطْلَاقٌ صَدُّهُ التَّقْيِيدُ بَلْ هُوَ إِطْلَاقٌ

اطلاق وصفی سلبی نه بمعنی که آن طلاق طلاقیت که ضد تقید است بکه اطلاق حق اطلاق است

عَنِ الْوَحْدَةِ وَالْكَثَرَةِ الْعُلُومِ مَبْتَنِيٍّ وَعَنِ الْخَصْرِ ابْتِغَاءِ

از وحدت و کثرت معلوم و از خصیصه

الْإِطْلَاقِ وَالتَّقْيِيدِ وَفِي الْجَمْعِ بَيْنَ ذَلِكَ وَالتَّنْزِيهِ عَنْهُ فَصَحَّ

اطلاق و تقید و در جمع در میان آن و تنزیه از آن پس صحیح

فِي حَقِيقَةِ كُلِّ ذَلِكَ حَالُهُ تَنَزُّهُهُ عَنِ الْجَمْعِ وَابْنُ رَاحِلَةَ يَكْتَفِ

در حق او تعالی همه آن در حال باکی او تعالی از تمامی

صَرَحَ وَذَوَّقَ صَحِيحٌ يُمْكِنُ وَابْنُ طَوْبَرْتٍ دَرَايَ طَوْرٍ عَقْلِيٍّ قُوَّةَ عَقْلِيَّةٍ بَادِرَا

آن وافی نیست نه آنکه منافی طور عقل است زیرا که بمفدمات عقلیه نه اثبات آن

مُسْتَوَانَ كَرَدُونَهُ لَيْزِيَّ أَنْ وَاللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ وَهُوَ الْوُجُودُ الظَّاهِرُ مِنْ كُلِّ

و آن یعنی وجود ظاهر از هر

شَيْءٍ تَحَقُّقًا وَإِنِّيَّةً حَتَّى يَقْبَلَ أَنَّهُ بَدِيهِيٌّ وَ اخْفَى مِنْ جَمِيعِ

چیز از روی تحقق و تحقیق با آنکه گفته شد که بدیهی است و اخفی است از جمیع

الْأَشْيَاءِ حَقِيقَةً وَلَيْسَ عِبَارَةً عَنِ الْكُلِّ وَالْحَصُولِ وَالتَّحَقُّقِ

اشیا از روی حقیقت و نیست وجود عبارت از کون و حصول و تحقق

إِذَا أُدْبِدَ بِهَا الْعَائِي الْمَصْدَرِيَّةُ لَا يَتَّحِقُ مَفْهُومَاتُ عَقْلِيَّةٌ

هرگاه که اراده کرده شود بآنها مصدریه را زیرا که بدینکه معانی مصدریه مفهومات عقلیه

فیه



اعْتِبَارِيَّةٌ لَا تَحَقُّقُ لَهَا فِي الذِّهْنِ بَسْ عَنِ لَفْظِ وَجُودٍ بِرَدِّ حُجُبِ  
اعتباریه اند نیست تحقق و ثبوت آن مفهوما را مگر در ذهن

تعالی اطلاق کنند بدان موجودی خواهند که بذات خود موجود است نه بامر  
زاید و وجود همیشگی و علما و عینا بادست چون نور که بنفس خود روشن است  
نه بر روشنی دیگر و روشنی همه چیز بدست حکما مگر تفصیل ذلک  
هستی خدای تعالی پدید از همه مستبهاست زیرا که ادخود پیداست و پیداست  
سایر مستبها بدست الله نور السموات والارض همه اشیا بی  
هستی و عدم است و مبداء ادراک همه اشیا هستی است هم از جانب مدبر  
و هم از جانب مدبرک و هر چه ادراک کنی اول هستی مدبرک شود اگر چه از  
ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند **رباعی** همه عالم بنور است  
پیدا گجا او کرد از عالم بود **از** زهی نادان که او خورشید بابان بنور شمع  
جوید در بیابان **از** ادراک مبصر بی واسطه نوری دیگر چون شعاع صورت  
نه بندد با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی می نماید تا طایفه انکار  
می کنند نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور  
یهدی الله بنور **از** **نیت** کنه ذات حق و غیب هویت مطلق  
تعالی و تقدس مدبرک و مفهوم دشواری معلوم هیچکس نتواند بود **از** **کما**  
**اخبر هو عن نفسه بقوله ولا يحيطون به علما** غیب هویت حق  
سجانه اشاره است باطلاق او سجانه باعتبار لا بعینش یعنی حضرت ذات  
بی تغییر باعتبار ماعداد عدم اعتبار ماعداد این حضرت را غیب و البطن کل باطن

و هویت مطلقه نیز گویند و حق سجانه از جنبه اطلاق مذکور لا یصح ان یحکم  
درست میزد و اگر حکم کرده

عَلَيْهِ بِحُكْمٍ أَوْ يُعَرَّفَ بِوَصْفٍ أَوْ يُضَافَ إِلَيْهِ نِسْبَةٌ مَا مِنْ وَحْدَةٍ  
بردی حکم یا تعریف کرده نبود و صفت یا اضافه کرده نبود پس اینی از وحدت  
او وجوب وجود او مبداءیه و اقضاء ایجاد او صدور او  
یا وجوب وجود یا مبداءیه و انقضاء ایجاد یا صدور از  
او تعلق علم منه بنفسه او بغيره زیرا که این هم مقتضی تعین و نقیض  
تعین علم از وی بنفسی یا غیر وی

و شک نیست در آن تعقل بر تعینی بودن است بلا تعین و اد باعتبار لا  
مجهول مطلق است چه هیچ شیهه است که حواس و تخیلات او کام را بر آن  
این حضرت و مقام راه گذر بسته است و طایران عقول و افهام با در طریقت  
هوای او درون درک المرام بال و پر شکسته **از** **تخیل** در تخیل خود  
ز جهته بود مراتب مطلب هیچ سولش آنها که در معرفت یکانه اند و در بی  
نشانی نشانه از بی نشانی ذات چنین نشانه باز داده اند **رباعی**  
ای آنکه بجز نیت در هر دو جهان برتر از خیالی و بهتر از کمال هر چند که  
عین هر نشانی لیکن **نیت** نشانی که ترانیت نشانی  
الحوینه الذانیه مطلقه بالاطلاق الحقیقی و هی نقیض  
هویت ذانیه بخلاف مطلق است باطلاق حقیقی و آن هویت نقیض  
حقیقتها ان لا یعلم ولا تحاط و حقیقه العلم الاحاطه  
حقیقت خود آنکه دانسته نشود و احاطه کرده نشود و حقیقه علم احاطه است



بِالْعُلُومِ وَكَثُفُهُ عَلَى سَبِيلِ التَّمْيِزِ عَنْ غَيْرِهِ فَحَقِيقَةُ الْعِلْمِ  
 معلوم و كثف معلوم است بر سبیل تمیز از غیر او پس حقیقه علم  
 لَا يَتَعَلَّقُ بِهَا إِذَا حَقِيقَةُ الدَّاتِ تَقْضِي أَنْ لَا نَعْلَمَ وَالشَّيْءُ  
 تعلق گرفته نمی شود بآن زیرا که حقیقت ذات اقتضای نماید آنکه دانسته نشود و شیئی  
 إِذَا انْقَضَى أَمْرٌ لِدَائِهِ فَإِنَّهُ لَا يَزَالُ عَلَيْهِ مَا دَامَتْ ذَاتُهُ وَلَيْسَ  
 هرگاه که انقضا کرده امری را لذاته پس بدینکه همیشه باشد بران تا آنکه باشد ذات او و نیست  
 فِي تَوْحِيدِ الْحَقِيقَةِ أَنْ يُحِيطُ بِمَا يَقْضِي عَدَمَ الْإِحَاطَةِ بِهِ لِذَاتِهِ  
 در توحید حقیقه علم آنکه احاطه کند بچیزیکه اقتضا میکند عدم احاطه را بخود لذاته  
 لِأَنَّ الْعِلْمَ سَوَاءً أُصِفَ إِلَى الْحَقِّ أَوْ إِلَى الْخَلْقِ لَا خُرْجَهُ إِلَّا  
 زیرا که بدینکه علم برابر است که نسبت کرده شود بهیچ بابوی خلق خارج نمی آید و آن  
 عَنْ حَقِيقَتِهِ إِذَا الْحَقَّائِقُ لَا تَبَدَّلُ وَالْعِلْمُ عَلَى كُلِّ حَالٍ  
 از حقیقت او زیرا که حقایق مبدل نمی شود و علم بر هر حال  
 نِسْبَةٌ مِنْ نَسَبِ الدَّاتِ مُتَمَيِّزَةٌ عَنْ غَيْرِهَا فَلَا يُحِيطُ  
 به نسبتی است از نسبهای ذات که متمیز است از غیر خود پس احاطه نمیکند  
 بِالذَّاتِ الْغَيْرِ الْإِحَاطَةِ وَإِلَّا لَزِمَ قَلْبُ الْحَقَّائِقِ وَخَرَجَتْ  
 بذاتی که غیر محاط است و کرد لازم آید قلب حقایق و خروج  
 الدَّوَاتِ عَنْ مَقْضِيَاتِهَا الدَّائِمَةِ وَذَلِكَ مِنْ الْبُطْلَانِ  
 ذوات از مقضیای ذاتیه خود و آن ظاهر البطولان است  
 فَإِنَّ قِيلَ الْعِلْمُ الَّذِي عَيْنُ الدَّاتِ فَلَا مِنْ هَذَا الْوَجْهِ  
 پس اگر گفته شود که علم ذاتی است پس نمینود از این وجه  
 بِسَبِيلِ التَّمْيِزِ عَنْ غَيْرِهِ فَحَقِيقَةُ الْعِلْمِ

غَيْرُهَا فَلَا يَمْتَنِعُ عَلَى الْعِلْمِ الَّذِي الْإِحَاطَةُ بِالذَّاتِ قُلْنَا  
 غیر ذات پس امتنع نمینود بر علم ذاتی احاطه کردن بذات کو نیم  
 فَعَلَى هَذَا لَا يَكُونُ الْإِحَاطَةُ لِلنَّسْبَةِ الْعِلْمِيَّةِ مِنْ حَيْثُ هِيَ  
 پس بر تقدیر نمی باشد احاطه منسبه علمیه را از حیث است  
 كَذَلِكَ بَلْ يَكُونُ الْإِحَاطَةُ لِلذَّاتِ وَمُرَادُ نَافِصِ  
 یعنی مانند آن علم ذاتی را احاطه نمود کرد بلکه باشد احاطه ذات و مراد ما تصور  
 النِّسْبَةِ الْعِلْمِيَّةِ فِي حَقِيقَتِهَا مِنْ كَوْنِهَا نِسْبَةً مِنَ النَّسَبِ  
 نسبة علمیه است در حقیقه خود از بودن او نسبتی از نسبهای  
 الْإِلَهِيَّةِ عَنِ الْإِحَاطَةِ بِلَكِنَّ الدَّاتِ الْمَطْلُوقَةَ تَعَالَتْ وَتَقَدَّسَتْ  
 الهیه از احاطه کردن بکنه ذات مطلقه در آن حالیکه برزیت و تقدس  
 فَعَلَى كُلِّ نَقْدٍ بِرِ الْإِحَاطَةِ بِالذَّاتِ الْمَطْلُوقَةِ مُحَالٌ فَلَا تَعْلَمُ  
 پس بر تقدیر احاطه بذات مطلقه محال باشد پس نمینود  
 أَصْلًا هَكَذَا قَالَ الشَّيْخُ مُوَيْدُ الدِّينِ الْجَنْدِيُّ فِي شَرْحِهِ  
 ذات مطلقه صلا محضین گفته است شیخ مویده الدین الجندی در شرح  
 لِغُصُوصِ الْحِكْمِ وَفِي كِتَابِ الْفُلُوكِ أَنَّ تَعَلُّقَ عِلْمِ الْحَقِّ  
 و در کتاب فلک است که بدینکه تعلق علم بحق  
 بِذَاتِهِ عَلَى خَوْنٍ فَإِنَّ الْحَقَّ تَعَيَّنَ فِي عَرْضَةِ تَعْقِلِهِ نَفْسُهُ  
 بذات خود بر دو گونه است زیرا که پس بدینکه عرضی است یعنی در عرض تعلق او نفس  
 وَلِهَذَا تَعَيَّنَ الْأَطْلَاقُ بِالنَّسْبَةِ إِلَى تَعَيَّنِ كُلِّ شَيْءٍ فِي  
 و لهذا تعین الاطلاق با نسبت به تعین هر شیئی در



عِلْمُ كُلِّ عَالِمٍ بِلِ رِبَالِ نَسَبِهِ إِلَى تَعَيَّنِ الْحَقِّ فِي تَقَعُّلِ كُلِّ شَيْءٍ يَتَعَلَّقُ  
 علم هر عالم ببلکه و نسبت به نفس خود در تعقل هر شئی و تعلقی که  
 عِلْمُهُ تَعَالَى أَيْضًا بِذَاتِهِ عَلَى خَلْقٍ آخَرَ وَهُوَ مَعْرِفَتُهُ بِذَاتِهِ  
 علم او تعالی نیز بذات خود بر دیگر کون و آن معرفت او بذات او  
 مِنْ حَيْثُ أُطْلِقَ قَدْ عَدِمَ الْخَصَائِفُ فِي تَعَيُّنِهَا فِي نَفْسِهَا  
 از حیث اطلاق او و عدم انحصار او در نفس او در نفس او  
 وَ هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ هِيَ مَعْرِفَةُ كَلِمَةٍ جَمْلِيَّةٍ وَقَالَ بَعْضُهُمْ  
 و هذه المعرفة هي معرفة كلمة جمليّة و قال بعضهم  
 ذَهَبَ مِنَ الْمُحَقِّقِينَ إِلَى أَنَّ حَقِيقَةَ الْحَقِّ مَجْمُوعَةٌ فَإِنَّمَا يَعْنِي  
 رفته است از محققین بوی آنکه بر سبب حقیقه حق مجهول است پس از این نسبت  
 بِذَلِكَ أَنَّ الْحَقَّ مِنْ حَيْثُ الْإِطْلَاقُ الْمُسَامِرُ إِلَيْهِ لَا يَتَعَيَّنُ  
 که او را مبداء و در آنکه بر سبب حق از حیث اطلاق آنکه من را به است متعین نمی شود کتاب  
 فِي تَقَعُّلِ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَرْتَبَةٍ وَلَا يَنْضَبِطُ بِمَذْرُوعٍ وَافٍ  
 در هیچ تعقل و نجس نمی گردد در هیچ مرتبه و ضابطه نیست بر هر چه در هر  
 مِفْتَاحُ الْغَيْبِ أَنَّ الْجَمْلَ بِهَذِهِ الذَّاتِ عِبَارَةٌ عَنْ عَدَمِ  
 مفتاح الغیب است که بدینیکه جمل باین ذات عبارت است از عدم  
 مَعْرِفَتِهَا مَحْرُودَةٌ عَنِ الْمَظَاهِيرِ الْمَرَاتِبِ وَالنَّعِيَّاتِ  
 معرفت او در حالیکه محروم است از مظاهر و مراتب و نعینات  
 لَا سُبْحَانَ ذَلِكَ فَإِنَّهُ مِنْ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ لَا نَسَبَ بَيْنَ اللَّهِ  
 برای محال بودن او زیرا که پس بدینیکه از این حقیقت نیست هیچ نسبت در میان حق

سُبْحَانَهُ وَبَيْنَ شَيْءٍ أَصْلًا وَ أَيْضًا فِيهِ وَبَعْدَ مَعْرِفَتِهِ هَذِهِ الذَّاتِ  
 سبحانه و بین شئی اصلا و نیز در مفتاح الغیب که معذرت معرفت این ذات  
 أَيْضًا مِنْ حَيْثُ عَدَمُ الْعِلْمِ بِمَا انْطَوَتْ عَلَيْهِ مِنَ الْأُمُورِ الْكَامِلَةِ  
 نیز از حیث عدم علم بچیزیکه منطوق است ذات بر آن از امور کامله  
 فِي كُنْهٍهَا الَّتِي لَا يُمْكِنُ تَعَيُّنُهَا وَظُهُورُهَا دَفْعَةً بَلْ  
 در کنه ذات که ممکن نیست تعیین او و ظهور او دفعه و احد  
 بِالْمُتَدَرِّجِ وَلَمَّا كَانَ الْحَقُّ سُبْحَانَهُ مِنْ حَيْثُ حَقِيقَتُهُ  
 ممکن نیست درج است و هر گاه که است حق سبحانه از حیث حقیقت  
 فِي حِجَابٍ عَزِيزَةٍ لَا نَسَبَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا سِوَاكَ كَانَ الْخَوْضُ فِيهِ  
 در حجاب عزة خود بی نسبت در میان خود و در میان اموری خود است خوض در او  
 مِنْ هَذَا الْوَجْهِ وَالْقَشْرُوقُ إِلَى طَلِبِهِ تَضِيعُ الْوَقْتُ وَطَلِبًا إِلَى مَا  
 از این وجه و شوق بوی طلب او ضایع کردن وقت و طلب کردن آنچیکه  
 لَا يُمْكِنُ تَحْصِيلُهُ وَلَا الظُّفْرُ إِلَى الْأُيُوجِهِ جَمْلِيٍّ وَهُوَ أَنَّ وَرَاءَ  
 ممکن نیست حاصل کردن او و نیست پیروزی باد بر کوبه اجمالی و در آنکه بدینیکه و راه  
 مَا نَعَيْنَ أَمْرِي بِهِ ظَهَرَ كُلُّ مُتَعَيِّنٍ لِذَلِكَ قَالَ سُبْحَانَهُ بَلَسَا  
 آنچه که متعین امری باشد که بآن ظاهر گشته هر متعین برای آن فرمود سبحانه بل  
 الرَّحْمَةُ وَالْإِلَهَامُ شَادِدٌ وَجَدَّ مَرُومُ اللَّهِ نَفْسُهُ وَاللَّهُ رَوْفٌ  
 رحمت و الهام و دینار شد شمارا الله نفس خود را و الله رؤف است  
 بِالْعِبَادِ فَمَنْ رَأَيْتَهُ أَنْ اخْتَارَ رَاحَتَهُ وَحَدَّ رَهْمُ عَنِ السَّعْيِ  
 به بندهگان پس از آنکه او را اختیار فرمود راحت ایشان را و زبانه است از سعی

غَيْبُ  
 غَيْبُ



و طلب ما لا يحصل لكن لهذا الوجود الحق من حيث مرتبة عرض  
 و در طلب آنچه حاصل نشود که مراتب وجود حق را از حیث مرتبه عرض  
 و ظهوری فی نسب علم الاهی می ممکنات و تتبع ذلك العرض  
 و ظهور در نسبت علم آن نسبتها که ممکنات اند و از حیث تبع آن عرض  
 احکام و تفصیل و انما یجاء یعلق المعرفة التفصیلیة فیها  
 احکام اند و تفصیل و از آنکه بآنها متعلق میگردد معرفت تفصیلیه و در آنها  
 و منها بقع الکلام و اماما و مرآة ذلك فلا لسان له لا  
 و از آنها دفع میشود کلام و اما مادراء آن نسبت لابی و نه  
 خطاب بفصله بل الاعراب عنه ینید انجاما و الانصاح  
 خطابی که تفصیل کند او را بلکه سخن گفتن از او زیاد میکند تا گفتن بقیه است  
 انعاما ما فی الوجود الا واحدة هی عین الوجود الحق  
 و ظاهر کردن زیاده کند ابهام را نسبت در وجود که واحدیکه او عین وجود حق مطلق است  
 المطلق و حقیقته هو الوجود المنهود لا غیر و لا ین  
 و حقیقت او ذات وجود و سهو و غیره و لیکن  
 هذه الحقیقة الواحدة والعین الاحدیة لها مراتب ظهور  
 این حقیقت واحد و عین احدیه مراد است مراتب ظهور  
 لا تناهی ابدا فی التعین و الشخص و لكن کلیات هذه  
 که غیر تناهی است ابدا در تعین و شخص و لیکن کلیات این  
 المراتب مخصرة فی خمسة و قبل فی سبعة اثنتان منها  
 این مراتب مخصر اند در پنج مراتب و گفته شده در شش مراتب و در مرتبه از آن

بمنشور بیان الحق سبحانه و تلك منسوبة الى الكون و سائر  
 منشور اند و منشور حق سبحانه و است در مرتبه منشور اند و منشور کون و منشور آنها  
 و الجاهل بینهما و ذلك لان هله للزات لما كانت مظاهر  
 در مرتبه جامع است در میان آنها و آنکه از برای آنکه در مرتبه این مرتبه هر کلمه هستند مظهر  
 و مجالی فلا یخلو اما ان یكون محلی و مظهر الیظهر فیها ما  
 و مجالی پس فانی باشد یا آنکه باشد محلی و مظهر که ظاهر میشود در و آنکه  
 یظهر الحق سبحانه و خلقه لا لاشیاء و الکی نية ان نکی  
 ظاهر میشود در حق سبحانه و خلقه نه مرشید کونیه را یا آنکه باشد  
 مظهر الیظهر فیها ما یظهر الحق فی الاشیاء و الکی نية ايضا فالاول  
 مظهری که ظاهر می شود در آن آنکه ظاهر میشود در حق را و مرشید کونیه را نیز یکی است  
 یسمى من تسمی الغیب الغیبة کل شیء کونی فیها الا الحق  
 مسمی غیر تسمی الغیب سبب غایب بودن هر چیز کونی در آن مکرر حق تعالی را  
 و انتفاء الظهور لاشیاء ینکون باحدا و جملین احدهما  
 و انتفاء ظهور مرشید را باشد یکی از دو وجه یکی آنکه  
 لا یشقاء اعیانها بالکلیة حیث کان الله و لا شیء معه فینقی  
 سبب انتفاء اعیان آنهاست بالکلیه چنانکه است خدا و نسبت هیچ چیز با او نیست  
 الظهور لها علما و وجد انا لا یشقاء اعیانها بالکلیة  
 ظهور مر آنها را از روی علم و وجدان از برای انتفاء اعیان آنها بالکلیه  
 و ذلك المحلی هو التبع الاول و المراتب الاولي من  
 و آن محلی اول است تعین اول و مرتبه اولی از غیب

ع ۱۱  
 و از برای آنکه در مرتبه این مرتبه هر کلمه هستند مظهر

یعنی تسمی غیبی از حق تعالی را  
 و از برای آنکه در مرتبه این مرتبه هر کلمه هستند مظهر



وَالْوَجْهَ الثَّانِي لَا تَقْضَى صِفَةُ الظُّهُورِ إِلَّا شَيْئًا مِنْ الْأَشْيَاءِ  
 ووجه دوم سبب انقضاء صفة ظهور در اشیا را از اعیان اشیا  
 مَعَ حَقِّقِهَا وَتَمَيُّنِهَا وَتَبَيُّنِهَا فِي الْعِلْمِ الْأَمَرِيِّ لِتَبَيُّنِ ظُهُورِهَا  
 با وجود تحقق و تمیز این و تبيين این در علم امری و ظهور این در  
 الْعَالَمِ بِهَا لَا أَنْفُسُهَا وَأَمَّا الْجَاهُ كَمَا هُوَ الْأَمْرُ فِي الصُّورِ  
 در عالم را باین است از این و اما این چنانکه همون امر است در صور  
 الثَّانِيَةِ فِي أَذْهَانِنَا وَهَذَا الْحَقُّ وَالْمَظْهَرُ هُوَ التَّعْيُنُ الثَّانِي  
 ثانیة در اذهان ما و این محلی و مظهر همون تعین ثانی است  
 وَعَالَمُ الْمُعَايَنَةِ وَالْمَرْتَبَةُ الثَّانِيَةُ وَبَعْضُهَا اسْمُ الْغَيْبِ لِمَا ذَكَرْنَا  
 و عالم المعانی و مرتبة ثانیة است و بعضی آن نام غیب برای آنکه  
 وَأَمَّا يَكُونُ مَحَلًّا وَمَظْهَرًا يَظْهَرُ فِيهِ مَا يَظْهَرُ لِلْأَشْيَاءِ  
 و اما آنچه باشد محلی و مظهر که ظاهر می شود در آن آنچه ظاهر می شود در اشیا  
 الْكَوْنِيَّةِ أَبْضَاعًا وَوَجْدًا فَهُوَ ثَلَاثَةُ أَقْسَامٍ فَإِنَّهُ أَمَّا  
 کونیة را هم از روی علم و وجدان پس اوست قسم است پس بدینکه او را  
 أَنْ يَكُونَ مَظْهَرًا وَحَلًّا يَظْهَرُ فِيهِ مَا يَظْهَرُ لِلْأَشْيَاءِ  
 باشد مظهر و محلی که مینود در آن آنچه ظاهر مینود در اشیا  
 الْكَوْنِيَّةِ الْمَوْجُودَةِ الْبَسِطَةِ فِي ذَاتِهَا فَذَلِكَ يُسَمَّى مَرْتَبَةً  
 کونیة موجوده بسیطة در ذات خود پس آن قسم سومی مرتبة  
 الْأَمْرِ وَاجِبِ أَنْ مَظْهَرًا وَحَلًّا يَظْهَرُ فِيهِ مَا يَظْهَرُ لِلْأَشْيَاءِ  
 الامر واجب آنکه باشد مظهر و محلی که ظاهر مینود در آن آنچه ظاهر مینود در اشیا

الْمَوْجُودَةِ الْمُرَكَّبَةِ فَنِلَكَ الْأَشْيَاءُ الْمَوْجُودَةُ الْمُرَكَّبَةُ أَمَّا أَنْ  
 موجوده مرکبه را پس آن اشیا موجوده مرکبه  
 تَكُونُ لَطِيفَةً بِحَيْثُ لَا يَقْبَلُ التَّجَرُّبَةَ وَالتَّبَعِضُ وَالْحَرَقُ  
 حسنه لطیفه کجیننی که قبول ینمانند تجزی و تبعض و حرق  
 وَالْإِلْتِيَامُ فَجَلَّاهَا وَحَلَّ ظُهُورِهَا وَحَلَّ الظُّهُورِ مَرَّهَا لَيْسَ  
 و الیتیام را پس محلی این و محل ظهور این و محل ظهور که مرتبه سومی  
 مَرْتَبَةُ الْمُنَالِ وَإِمَّا أَنْ تَكُونَ الْمَوْجُودَاتِ الْمُرَكَّبَةِ كُنُفَةً  
 مرتبة المنال است و یا آنکه باشند موجودات مرکبه کنفه  
 بِالنِّسْبَةِ إِلَى تِلْكَ اللَّطَائِفِ أَوْ عَلَى الْحَقِيقَةِ بِحَيْثُ يَقْبَلُ التَّجَرُّبَةَ  
 به نسبت کردن بوی شیار شیار لطیفه یا بوی حقیقه کجیننی که قبول تجزی  
 وَالتَّبَعِضُ وَالْحَرَقُ وَالْإِلْتِيَامُ فَجَلَّاهَا وَحَلَّ صِفَةِ ظُهُورِهَا  
 و تبعض و حرق و الیتیام را پس محلی این و محل صفة ظهور  
 مَا يَظْهَرُ لَهَا فِيهِ يَسْمَى مَرْتَبَةً الْحَسِّ وَعَالَمُ الشَّهَادَةِ وَعَالَمُ  
 آنچه ظاهر می شود در این درو سومی مکرر و مرتبه حسن و عالم شهادت و عالم  
 الْأَجْسَامِ وَالْإِنْسَانِ الْحَقِيقِيِّ الْكَامِلِ جَامِعٍ لِلْجَمِيعِ وَقَدْ  
 اجسام و انسان حقیقی کامل جامع برای جمیع و قد  
 جَسَامٍ وَانْ حَقِيقٍ كَامِلٍ جَامِعٍ هِيَ مَرْجِعُهَا وَخَفِيقٍ  
 اجسام و این حقیق کامل جامع است مرجع را و خفیق  
 اخْصَرَّتْ أَقْسَامَ الْمَرَاتِبِ الْكَلْبِيَّةِ بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى مَرَاتِبَ  
 منحصر شدند اقسام مراتب کلبیة بعلون حق تعالی مراتب  
 شَشْرَتِ الْغَيْبِ بِهَلٍ وَتَعْيُنِ أَوَّلِ مَرْتَبَةٍ ثَانِيَةِ غَيْبِ ثَانِيَةِ هِيَ  
 ششترت غیب بهل و تعین اول مرتبة ثانیة غیب ثانیة است که



نبین ثانی و این مرتبه را غیب ثانی نامیده اند بواسطه غیبت اشیا کونیة در وی است  
 خود و از مثل خود نیز بود که منفی است صفت ظهور از اعیان ثابت با وجود تحقق و ثبوت  
 ایشان درین مرتبه چه اعیان در حضرت علم اند مرتبه ثانی مرتبه ارواح است  
 مرتبه ظهور حقایق کونیة مجرده بسیط است نفس خود را در مثل خود را چنانکه ارواح  
 درین مرتبه مدرك اعیان خود اند و متمیز حقایق خود مرتبه رابع مرتبه عالم مثال است و این  
 وجود است مرآتیا کونیة لطیفه را که قابل تجزیه و تبعض و تخریق و الالباب است  
 مرتبه خاصه مرتبه عالم جسم است و این مرتبه وجود اشیا کونیة مرکبه کثیفه است که قابل  
 تجزیه و تبعض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس و عالم الشهادة و مرتبه  
 مرتبه جامع است مرجع مراتب را و آن حقیقه است کامل است زیرا که او جامع جمیع مراتب  
 است حکم برزخینی که دارد و گاه باشد که نقیص اول و ثانی را لا شتر اکهما  
 فی غیبة کل شیء کونی فیهما عن نفسه و مثله من ثبوت  
 در غیبه است کونی در آن هر دو نقیص از نفسی و مثلی مرتبه  
 واحده اعتبار کنند و مراتب کلیه را منحصر در پنج مرتبه دانند و آن را حضرات  
 خمس اول حضرات را مرتبه غیب و معانی خوانند و آن حضرت ذات است بالجملی  
 و التعین الاول و الثاني و ما اشتملا علیه من الشیون و اعتبارات  
 و مشتمل اند هر دو نقیص بران از شیون و اعتبارات  
 اولاً و الحقایق الهیة و الکوینیة ثانیاً و دوم که در مقابل  
 اولست مرتبه شهادت و خمس خوانند و آن حضرت عرش رحمانی است تا بعالم خاک  
 و آنچه درین میان است از صور اجناس و انواع در شلخص عالم و سیوم را که تلو مرتبه

در این مرتبه  
 در این مرتبه

غیبت منزه از مرتبه ارواح کونیة و چهارم را که تلو عالم حس است منضاعاً عالم مثال است  
 زاید و خفا منضاعاً خوانند و جسم جامع است انفضاضاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت غیری بی  
 قال بعضهم التغیبات العارضة للوجود انکانت فی مرتبة  
 گفت اند بعضی علی که تغیبات عارضة موجود را اگر باشد در مرتبه که  
 لا تغید نسبة الوجود الیه بان لا تغید التعدد الوجودی بل  
 فایده میدهد بر اینکه وجودی آنها اند که نمیدهد فایده آن نسبت تعدد وجودیه را بلکه  
 التعدد العقلي فقط یسمی ذلك التغیث بشیئة الثبوت و تلك  
 فایده میدهد بر تعینی را فقط نام کرده میشود و آن نقیص به شیئة الثبوت و آن  
 المرتبة حضرت المعانی و الاسماء و الحقایق و هی المسماة بعالم  
 مرتبه حضرت معانی و اسما و حقایق است و ادت می بعالم  
 الحیر و ت عند الامام الغزالی رحمه الله و ان کانت فی مرتبة  
 جبروت نزدیک امام غزالی رحمه الله و اگر باشند در مرتبه  
 تغید التعدد الوجودی الاضافی تسمی بشیئة الوجود فان  
 که فایده میدهد تعدد وجودیه اضافیه را مستی میکند بشیئة وجودیه را  
 لم تبلغ الی حد یذکرها القوة الجمالیة من الخصال  
 ترسد بوی حدی که در آن آنها کند قوه جسمانیة از خصال  
 و الحیر بل انما یذکرها العقل بانها کالقوی السبع  
 و حس بلکه جز این نیست که ادراک میکند آنها را عقل بانها مثل قوتها هفت گانه  
 الجمالیة المودعة فی البدن تسمی تلك المرتبة حضرة  
 جسمانیة که در بدنت آنها و شده اند در بدن مستی میکرد آن مرتبه حضرت



الْأَرْوَاحُ النَّفْسُ رَيْبَةٌ وَالْمَلَكُوتُ مِنَ الْعُقُولِ وَالنَّفْسُ رَيْبٌ وَهِيَ حَضْرَةٌ  
 اودن نور به و مکه از عقول و نفوس و آن رتبه حضرت  
 الْمَلَكُوتِ الْأَعْلَى وَالْأَسْفَلِ وَعِنْدَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ  
 ملکوت حضرت اعلی و اسفل است و نزدیک شیخ کبیر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ  
 عَالَمُ الْجَبَرُوتِ عَالَمُ النَّفْسِ وَالْأَفَلَاكِ بَلَّغَتْ إِلَى حَدِّ يَدِهَا  
 عالم جبروت و نفوس است و کرانه پس که برسد بسوی حدیکه ادرک  
 الْخَيَالُ وَإِنْ بَلَّغَتْ إِلَى حَدِّ يَدِهَا الْخَيَالُ الْمُقَيَّدُ بِالْحَيَوَانِ  
 خیال و اگر برسد بسوی حدیکه ادرک آنرا خیال مقید بگویند  
 فِيهِ حَضْرَةٌ الْمَثَالِ الْمُقَيَّدُ وَإِنْ بَلَّغَتْ إِلَى حَدِّ مِنْ غَايَةِ الْمَطْلُوقِ  
 پس آن حضرت مثال مقید است و اگر برسد بسوی حد نهایی که مطلق  
 فِيهِ حَضْرَةٌ الْمَثَالِ الْمَطْلُوقِ الْبَرَزَخُ الْجَامِعُ بَيْنَ الطَّرَفَيْنِ أَنْ  
 پس آن حضرت مثال مطلق برزخ جامع بین طرفین است  
 يَدُهَا الْجَمْعُ فِيهِ حَضْرَةٌ الْحُسْنِ وَالشَّهَادَةُ وَالْمَلَكُوتُ فَهَذِهِ  
 ادرک میکند آنرا پس آنحضرت حسن و شهادت و ملکوت پس این  
 الْمَرَاتِبُ الْكَلْبِيَّةُ الْحُسْنُ سَمِيَّ الْحَضَرَاتِ الْحُسْنُ فَيَكُونُ فِيهَا مَرْتَبَةٌ  
 مراتب کلبیه خمس نام کرده میخواند با حضرات الحس و از برای بودن آنرا مرتبه  
 النَّعْنَائِ الْكَلْبِيَّةِ الَّتِي لَا تَعَيْنُ فَوْقَهَا الْأَسْمَاءُ الذَّائِبَةُ الْمَفَاتِيحُ  
 نعنائ کلبیه که متب نغین فوق آنها سیمیکرد بهاء و از به و مفاتیح  
 الْأَوَّلُ كَذَلِكَ ذَكَرَهُ الشَّيْخُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي تَرْجُومَةِ الْحَدِيثِ  
 ادب و همین ذکر کرده است شیخ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ در شرح حدیث

و چون انحصار مراتب کلبیه در عدت مذکور معلوم شد اکنون در میان آنها فصلی چند  
 نوشته می شود در سخنان اهل تحقیق و التدویق و التوفیق اول که حکم ظهور  
 در بطون و واحدیه مندرج بود و در سطوت و حده مندرج نام عینیه و غیر  
 و اسم در رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحده و وجوب و امکان  
 منفی و ثبات ظاهریه و باطنیه و اولیه و آخریه منفی بود پس در خلوتها غیب  
 بونه خواست که خود را بر خود حبلوه دهد اول جلب که کرد بصفت و حده بود پس اول  
 تعینی که از غیب بونه ظاهر گشت و حدی بود که منشأ جمیع قابلیت است و اود را  
 و بطون مساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیست بود اود را و واحدیه از وی  
 منشی شد و التبعین التالی لغیب الهوییه و الا تعین به  
 و تعینی که متصل است با غیب بونه را و الا تعین را آن  
 هَذِهِ الْوَحْدَةُ الَّتِي انْتَشَتْ مِنْهَا الْاِحْدِيَّةُ وَالْوَحْدَانِيَّةُ  
 همین وحدتی است که ناشی شده است از وی اود را و واحدیه پس این  
 بَرَزَخًا جَامِعًا بَيْنَهَا وَمِي عَيْنُ قَابِلِيَّةِ الذَّاتِ لِطُوقِهَا  
 آن برزخ جامع در میان آن برود و آن عین قابلیته ذات است برای بطون او  
 وَغَيْبَهَا وَانْتِفَاءً لَا عِبَارَاتٍ عَنْهَا وَحُكْمٌ أَوَّلِيَّتِهَا وَظُهُورُهَا  
 و غیب او و انتفاء عبارات از او حکم اولیته اود را و ظهور  
 اَيْضًا وَظُهُورُ مَا تَضَمَّنَتْ مِنَ الْاِعْتِبَارَاتِ الْمُنْتَهِيَةِ حُكْمٌ  
 نیز و ظهور آنچه که منضم است از اعتبارات منتهیه حکم  
 اَبَدِيَّتِهَا لِنَقَرِهَا اِجْمَالًا ثُمَّ نَفْصِيًّا بِسُ نَعْنِ اَوَّلِ عِبَارَاتِ اِزْتِمَانِهَا  
 ابدیت را بر اقر آن اجمالاً اود را پس تفصیلاً ثانیاً



باعتبار قابليت مذكوره وابن نفس اول رايه الجمع والوجود واحديه جامعه واحديه  
 جمع مقام وحقيقه الخافي نيز سكونيد ولذلك الوحدۃ اعتباراً ان اوليان  
 و براي آن وحدة واعتبار اولي  
 احدهما سقوط الاعتبارات عنها بالكلية وسمي الذات  
 يكي از ان سقوط اعتبارات است از ان بالكلية وسمي ذات  
 بهذا الاعتبار احداً ومتعلقة بطور الذات واطلاقها  
 باین اعتبار بيايد و متعلق او بطون ذات است واطلاق ذات  
 وانزلتها على هذا فيكون نسبة الاسم الاحد الى  
 ودر البته آن موافق بودن مي باشد نسبت اسم احد بوي  
 السلب الحق من نسبة الى النبوت والاحجاب والاعتبار  
 سلب الحق از نسبت بنبوت و احجاب و اعتبار  
 الثاني نبوت الاعتبارات الغير المتناهية لها اندراجها  
 تا نبوت اعتبارات با متناهي است براي آن ذات  
 فيها في اول مرتبة الذات كالتصفيه والتلخيص والبعث  
 در ذات در اول مرتبه ذات مانند تصفيه و تلخيص و بعث  
 النابذة المندرجة في الواحد العددي الذي ينشئ  
 که نامش مندرجه اند در وحدت عددي که منشئ است  
 منه الاعداد والذات بهذا الاعتبار تسمى واحداً  
 از ان اعداد و ذات باین اعتبار مسمی بواحد باسم

ثبوتياً الا سلباً ومتعلق هذا الاعتبار ظهور الذات ووجودها  
 ثبوتی سلبی و متعلق این اعتبار ظهور ذات و وجود او  
 وابدیتها ولا مغايرة بين هذين الاعتبارين ولا بين  
 و ابدیت او و نیست مغایره در میان این هر دو اعتبار و نیست  
 اعتباراً واعتباراً في اول مرتبة الذات لان المغايرة من احكام  
 اعتبار و اعتبار در اول مرتبه ذات زیرا که در سبب مغایره از احکام  
 الكثرة ولا كثرة ثمة الا حادثة والواحد ثمة  
 کثرت باشد و نیست کثرت در آنجا احدیت دو احدیت  
 ذانیتان للذات الواحدية اما احدیتها مقام انقطاع الكثرة  
 در ذاتی از مرزات و احدیتها مقام انقطاع کثرت  
 النسبية والوجودية واستهلاهما في احدية الذات واما  
 نسبت وجودیه و استهلاک آنها در احدیت ذات است و اما  
 واحدیتها وان اشغلت عنها الكثرة الوجودية فالكثرة  
 و احدیت ذات اگرچه اشغلت از کثرت وجودیه اما کثرت  
 النسبية المتعلقة بالتحقق فيها اذ الواحد لم يثبت كونه  
 نسبت متعلق التحقیق است درو زیرا که از جنبت بودن او  
 مبدءاً للعدد نصف الاثنين وتلك الثلثة وربع الأربعة  
 مبدءاً لاعداد نصف اثنين و تلك ثلاث وربع اربع  
 وجزء من أي عدد فرض وهذا النسب ذاتية التحقيق  
 و جزئی است از هر عددی مفروض و این نسبت ذاتی التحقیق است



لِلْوَاحِدِ وَلَكِنْ يَخْتَصِرُهَا مُشْرُوطٌ بِتَعَدُّدِ الْوَاحِدِ بِذَاتِهِ فِي  
مرد واحد است و لیکن ظهور آنها بتعدد واحد بذات است در  
تَفَاصِيلِ مَرَاتِبِ الْعَدَدِ وَجُودًا وَعِلْمًا فَافْهَمْ تَقْصِيرَ تَقْدِيمِ  
تفصیل مراتب عدد از روی وجود و علم پس فهم کن غایب نمیدانم  
مَقَامِ الْوَاحِدِيَّةِ عَلَى مَقَامِ الْوَاحِدِيَّةِ وَالْحَضَرَاتِ الْأَسْمَاءِيَّةِ  
مقام احدیت را بر مقام واحدیت و حضرات اسمائیه  
إِنْشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى الذَّاتِ الْإِلَهِيَّةِ حَقِيقَةً وَاحِدَةً  
ان شاء الله تعالی ذات الهیه حقیقت واحد  
أَحَدِيَّةً جَمْعِيَّةً لِكُلِّ الْمَعَانِي وَالذَّاتِ بِالذَّاتِ فَهِيَ لَيْسَتْ زَائِدَةً  
احدیة جمعیة بر جمیع معانی و نسبت را بالذات پس آن نسبت معانی نیست  
عَلَيْهَا وَإِنْ تَعَقَّلْتَ كَذَلِكَ فَلَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا فِي التَّعَقُّلِ وَكَذَلِكَ  
بر ذات الهیه و اگر چه متفعل میگردند همچنان نسبت آن کم در متفعل و همچنان است  
الذَّاتُ الْمَطْلُوقَةُ أَيْضًا بِتَعَقُّلِ مُطْلَقَةٍ عَنْهَا وَلَيْسَتْ فِي الْوُجُودِ  
ذات مطلقه نیز متفعل میشود در اینجا که مطلق از آن نسبت در وجود  
مُجَرَّدَةً عَنْ هَذِهِ النِّسْبِ كَلَامٌ زَائِدٌ عَلَيْهَا وَلَكِنَّ الْعَقْلَ  
مجرد از این نسبت و آن نسبت زاید است بر آن ذات و لیکن عقل  
يَنْتَزِعُ الْحَقَائِقَ الْجَمْعِيَّةَ الْوَاحِدِيَّةَ بِتَعَقُّلِ كُلِّ وَاحِدَةٍ عَلَى  
انتزاع میکند حقایق جمعیة را بوسیله متفعل کردن هر واحد بر اعلی  
حَدِّهَا وَحَكْمَ عَلَيْهَا بِأَنَّهَا زَائِدَةٌ عَلَى الذَّاتِ فِي التَّعَقُّلِ  
و حکم میکند بر آنها باینکه بر نسبت آنها زاید است بر ذات در متفعل  
و معنی آن

وَبَعْقَلَهَا جَمْعٌ عَدَدِيٌّ بِمَعْنَى اسْتِهْلَاكِ الْكَثْرَةِ الْوُجُودِيَّةِ  
و بتفعل میکند آنها را مجموعه اصدیه بمعنی استهلاک کثرت وجودیه  
عَنْهَا وَلَيْسَ لَهَا أَنْ يَحْكُمَ عَلَيْهَا أَنَّهَا زَائِدَةٌ عَلَى الذَّاتِ فِي الْوُجُودِ  
از آنها و نیست بر آنها حکم کند بر آنها باینکه بر نسبت آنها زاید است بر ذات در وجود  
فَلَا تَمَازِينَ وَلَا تَغَايِرُ إِلَّا فِي التَّعَقُّلِ وَلَكِنَّ الْعُقُولَ الضَّعِيفَةَ  
نسبت با هم فرق و تغایر میگردند در تفعل و لیکن عقول ضعیفه  
تَغْلُظُ فَتَحْقُظُ الْإِنْسَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ وَغَيْرَ عَنْهُ أَيْ عَنِ  
تغلظ میکند بر نسبت میدار این الله العزیز و عبارت آورد نسبت از روی  
التَّعْبِيرِ الْأَوَّلِ بَعْضُ الْأَكْبَارِ مِنْ حَبْثِ الْبَرِّ تَرْخِيْبُ الْمَذْكُورِ  
بعضی از بزرگان اول بعضی بزرگان از حبث برتر خیم مذکور  
حَقِيقَةُ الْحَقَائِقِ الْكَلْبِيَّةِ وَكَوْنُهُ أَصْلًا لِكُلِّ أَعْيَانٍ وَتَعَيُّنِ  
حقیقت الحقایق الکلبیه و کونه اصل برای کُلِّ اعیان و تعین  
بَحْفِيفَةِ الْخَفَائِقِ لِأَنَّ بَرَّايَ كَلْبَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ أَصْلٌ مِنْهَا أَعْتَابُ وَتَعَيُّنُهَا  
بحفیفه الخفایق پس برای کلبه او بودن او اصل از آن اعتبار و تعین  
وَبَاطِنُ كُلِّ حَقِيقَةٍ إِلَهِيَّةٍ وَكَوْنِيَّةٍ وَأَصْلُهُ الَّذِي  
و باطن هر حقیقت الهیه و کونیه و اصل او  
إِنْشَاءً مِنْهُ وَهُوَ سَائِرٌ بِكَلْبِيَّةٍ فِيهِ يَجِبُ بَكُونُهُ فِي  
انشاء از آن تعین و آن تعین سائر است بکلبیه خود در حقیقت کلبیه که در  
الْإِلَهِيَّةِ الْهَيْئَةِ وَفِي الْكَوْنِيَّةِ كَوْنِيَّةٌ وَالْأَكْلُ مَظَاهِرُ وَصُورُ  
الالهیه الالهیه و در کونیه کونیه و همه مظاهر و صور  
تَقْصِيرُهُ وَسَمَاءُ بَعْضِ الْبَرِّ نَحْ الْأَكْبَرِ الْجَامِعِ لِكُلِّ شَيْءٍ  
تقصیر اویند و تمام نهاد او بعضی بزرگان برتر از کُلِّ شایع  
جامع بر جمیع



الْبَرَّازِخَ وَأَصْلُهَا السَّاهِرِي بِهَا وَكَتَبُ عَنْهُ الشَّرْعُ بِمَقَامِ  
 برزخها واصل آنها که ساریست در آنها و کتاب کرده است از آن شرع بمقام  
 أَوْ أَدْنَى فَإِنَّهُ بِأَمْنٍ مَقَامِ قَابِ قَوْسَيْنِ أَيْ قَرِيبَ قَوْسَيِ الْوَحْدَةِ  
 او ادنی پس بر سببیکه او باطن مقام قاب قوسین است یعنی نزدیک شدن دو قوس و حد  
 وَالْكَثْرَةِ أَوْ قُلْ قَوْسِي الْفَاعِلِيَّةِ وَالْقَابِلِيَّةِ أَوْ قُلْ قَوْسِي الْعُجُو  
 و کثرت یا بگو دو قوس فاعلیه و قابلیه یا بگو دو قوس و جوب  
 وَالْإِمْتِكَانِ وَجَمْعُهَا وَجَعَلَهَا دَائِرَةً وَاحِدَةً مُتَّصِلَةً  
 و امکان و جمع هر دو قوس جعل آن هر دو در دایره واحدیه متصله است  
 لَكِنَّ مَعَ أَثَرٍ مَخْفِيٍّ مِنَ التَّمْيِيزِ وَالتَّكْثِيرِ بَيْنَهُمَا وَبِأَمْنٍ  
 لیکن با اثر مخفی از تمیز و کثرت میان هر دو قوس  
 هَذَا الْمَقَامُ وَهُوَ مَقَامُ أَوْ أَدْنَى مِنْ قَرِيبِ الْقَوْسَيْنِ الْمَذْكُورِ  
 این مقام و آن مقام اد ادنی است از قریب قوسین مذکورین  
 لَمْ يَدْعُ أَثَرُ التَّمْيِيزِ وَالتَّكْثِيرِ فِي دَائِرَةِ الْجَمْعِيَّةِ بَلْ  
 نگذاشت اثر تمیز و کثرت را در دایره جمعیه میان  
 حُكْمِ الْوَاحِدِيَّةِ وَالْوَاحِدِيَّةِ أَصْلًا وَكَتَبُ عَنْهُ بَعْضُهُمْ  
 حکم واحدیه و واحدیه اصلا و کتاب کرده اند بعضی بزرگان  
 بِالْحَقِيقَةِ الْمَحْمُولَةِ النَّائِبَةِ فِي حَاقِ الْوَسْطِيَّةِ وَالْبَرَزَخِيَّةِ  
 بحقیقت محموله نایبه در کرد فرد وسطیه و برزخیه  
 وَالْعَدْلَةِ حَيْثُ لَمْ يَغْلِبْ عَلَيْهِ حُكْمُ اسْمِهِ أَوْ صِفَتِهِ أَصْلًا  
 و عدالت بچنینیکه غالب نیاید بر حکم اسم یا صفت اصلا  
 وَكَتَبُ

وَبَعْدَ أَنْ تَنْزَلَ بِمَرْتَبَةِ تَعَيَّنَ أَوَّلُ نَزَلِ هِيَ مَرْتَبَةُ نَعْيِنَ بِنَا  
 و بعد آنکه تنزل کرد بمرتبه ندر نعیین  
 وَأَنَّ مَرْتَبَةَ دَوْمِ دَانِ هِيَ كَمَا ظَاهِرٌ يَتَبَيَّنُ بِمَا يَصِفُ نَعْمَ عَلِيٍّ دَرْدُو لِهَذَا  
 این مرتبه را نامیده اند لعالم معانی و این نعیین بحقیقت صورت نعیین اول است  
 زَبَرَ كَمَا جَوْنُ كَثَرَتِ وَتَمَيَّزَتْ مَنَافِعُ هِيَ أَوَّلُ بِطَرِيقِ تَفْصِيلِ وَتَابِتٌ مَرَاوِرَاطُ  
 اجمال پس آنچه ثابت صورت تفصیل را ظل و صوره است مر آن حضرت را که جمیع اعتبارات  
 دَرْدُو مَنَدَرِجٍ وَتَمَيَّزَتْ هِيَ هِيَ حَقَرَتِ وَاحِدِيَّةِ هِيَ دَانِ مَرْتَبَةِ رَاحِضَتِ عَمَّالِيَّةِ  
 خوانند اند بجهت آنکه برزخ او حایل شده است میان وحده و کثرت و مانع آمده است از  
 اَضَافَتِ تَفَاضُلِ حَقِّ بُوْجُوبِ اِزْوَاجِهِ جَنَانِ كَمَا اسْتَشْهَرَتْ هِيَ مَرْتَبَةُ رَقِيقِ رَاكِبِ حَائِلِ  
 میشود میان ناظر و قرض شمس و مانع آید البصار را از دونه نور او  
 وَبَعْيَيْنَ فِي هَذِهِ الْمَرْتَبَةِ الْجَامِعِ لِكُلِّ تَعْيِينَاتِ الْفِعْلِيَّةِ الْمُؤْتَرَةِ  
 و نعیین بی شود و درین مرتبه جامع در جمیع تعینات فعلیه از گشته  
 وَهِيَ مَرْتَبَةُ الْوَحْدِيَّةِ ثُمَّ الْمَرْتَبَةُ التَّفْصِيلِيَّةُ لِئِنَّكَ الْمَرْتَبَةُ الْجَمْعِيَّةُ  
 و آن مرتبه الوحدیه است پس در مرتبه تفصیلیه مر آن مرتبه جمعیه  
 الْإِلَهِيَّةِ وَهِيَ مَرْتَبَةُ الْأَسْمَاءِ وَحَصْرُهَا تَمَامُ الْمَرْتَبَةِ الْجَامِعَةِ  
 الهیه را و آن مرتبه اسماء و حصرات اسماء است پس در مرتبه جامعیه  
 لِكُلِّ تَعْيِينَاتِ الْإِنْفِعَالِيَّةِ الَّتِي مِنْ شَرَاهَا النَّاتِجُ وَالْإِنْفِعَالُ  
 در جمیع تعینات انفعالیه را که از شان آنها ناتج یعنی از قبول کردن و انفعال  
 وَالْإِنْفِعَالُ وَالتَّقْيِيدُ وَكَوَانِمْهَا وَهِيَ الْمَرْتَبَةُ الْوَحْدِيَّةُ الْخَلْقِيَّةُ  
 و مقید شدن و لوازم آنهاست و آن مرتبه کو نبه خلقیه است











يَنْقَسِمُ إِلَى الْفَيْضِ الْقَدَسِ وَالْفَيْضِ الْقُدُّوسِ قَبْلَ الْأَوَّلِ يَحْصُلُ  
 منقسم بوی فیض اندس و فیض مقدس دباقل حاصل میشود  
 الْأَعْيَانُ وَاسْتَعْدَادُهَا أَثَمًا الْأَصْلِيَّةُ فِي الْعِلْمِ وَالنَّاسِ  
 اعیان و استعدادهای اصلیه ایشان در علم و نبایه  
 يَحْصُلُ نِلْكَ الْأَعْيَانُ فِي الْخَارِجِ مَعَ لَوَائِزِهَا وَتَوَابِعِهَا  
 حاصل میشود آن اعیان در خارج مع لوازم خود و توالیع خود  
 الْأَعْيَانُ الثَّابِتَةُ وَهِيَ الَّتِي يُسَمِّيَهَا الْحُكَمَاءُ  
 اعیان ثابته و آنها آن هستند که نامها در آنهاست  
 مَا هِيَ بِلَا غَيْرِ مَجْعُولَةٍ فَقَالَ بَعْضُهُمْ نَفِي مَجْعُولٍ لَيْتَهَا إِنَّمَا هُوَ  
 ماهیات غیر مجعول اند بگفت بعضی این نافی مجعولیت آنها خبر اینست که آن  
 مِنْ جِبْتِ الْأَصْوَرِ عَلَيْهِ لَا أَثَمًا مَقْدُومَةً فِي الْخَارِجِ  
 از حیثیتی است که آنها صور علیه اند زیرا که بدینکه آنها درین مقام معدوم در خارج  
 وَالْمَجْعُولُ لَا يَكُونُ إِلَّا مَوْجُودًا كَمَا لَا يُوصَفُ الصُّوَرُ  
 و مجعول نمیشد مگر موجود چنانکه وصف کرده نمیشود صور  
 الْعِلْمِيَّةُ وَالْخَيَالِيَّةُ الَّتِي فِي أَذْهَانِنَا بِأَنَّهَا مَجْعُولَةٌ مَا لَمْ يَكُنْ  
 علمیه و صور خیالی که در ذهنهای ما هستند بلکه آنها مجعول اند تا آنکه موجود شوند  
 فِي الْخَارِجِ فَالْمَجْعُولُ إِنَّمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْخَارِجِ وَهِيَ  
 در خارج پس جعل تعلق نمیکرد بصورت نسبت به خارج و در اینجا  
 بَحْثُ حَاصِلِهِ أَنَّ الْمَاهِيَةَ الْمُمَكِّنَةَ كَمَا أَنَّهَا مُحْتَاجَةٌ  
 بحث است حاصل آن اینست که بدینکه ماهیه ممکنه چنانکه آنها محتاج اند

إِلَى الْفَاعِلِ فِي وُجُودِهَا الْخَارِجِي كَذَلِكَ مُحْتَاجَةٌ إِلَيْهِ  
 بوی فاعل در وجود فارجهی خود همچنان محتاج اند بوی فاعل  
 وَفِي وُجُودِهَا الْعِلْمِي سَوَاءٌ كَانَ ذَلِكَ الْفَاعِلُ مُخْتَارًا أَوْ  
 در وجود علمی خود برابر است آنکه باشد آن فاعل مختار یا  
 مُوَجِّبًا فَالْمَجْعُولِيَّةُ بِمَعْنَى الْإِحْتِيَاجِ إِلَى الْفَاعِلِ مِنْ لَوَائِزِ  
 موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بوی فاعل از لوازم  
 الْمَاهِيَةِ الْمُمَكِّنَةِ مُطْلَقًا فَإِنَّهَا إِنَّمَا وَجِدَتْ كَانَتْ مُنْصِفَةً  
 ماهیه ممکنه است مطلقا زیرا که بدینکه آنها با وجود اند منصف  
 بِهَذَا الْإِحْتِيَاجِ سَوَاءٌ كَانَ اتِّصَافُهَا بِهِ بَيِّنًا أَوْ غَيْرَ بَيِّنٍ  
 با این احتیاج برابر است که باشد اتصاف آنها با احتیاج ظاهر یا غیر ظاهر و اگر  
 فُسِّرَ الْمَجْعُولِيَّةُ بِأَنَّهَا الْإِحْتِيَاجُ إِلَى الْفَاعِلِ فِي الْوُجُودِ الْخَارِجِيِّ  
 تفسیر کرده شود مجعولیت بلکه مجعولیت احتیاج است بوی فاعل در وجود خارجی  
 كَانَ الْكَلَامُ صَحِيحًا وَالتَّقْيِيدُ نَكْلًا فَالْصَّوَابُ أَنَّ  
 باشد آن کلام درست و باشد تقید نکل پس صواب است  
 يَقَالُ الْمُرَادُ بِكَوْنِ الْمَاهِيَاتِ غَيْرِ مَجْعُولَةٍ إِنَّهَا فِي حَيْثُ  
 گفته شود مراد بودن ماهیات غیر مجعوله است که بدینکه در حد  
 انْفِصَالًا يَتَعَلَّقُ بِهَا جَاعِلٌ وَتَأْتِي مَوْشٍ فَإِنَّكَ إِذَا  
 ذاتهای خود تعلق نمیکرد با آنها جعل هیچ جاعل و تا میرسد موش زیرا که بدینکه نگاه  
 الْأَخْطَبَ مَاهِيَةَ السَّوَادِ مَثَلًا وَلَمْ تَلَاخِظْ مَعَهَا مَفْهُومًا  
 ملاحظه نمایی ماهیه سواد را مثلث مثلا و ملاحظه کنی با آن مفهوم را



سَوَاهَا لَمْ يُعْمَلْ هُنَاكَ جَعْلٌ إِذْ لَا مَعَارِفَ بَيْنَ الْمَاهِيَةِ وَنَفْسِهَا  
 رواي آن ماهيت مغول نخواهد شد در اینجا جعل زیرا که بین ماهيت و نفس ماهيت  
 حَقٌّ بِتَصَوُّرٍ تَوْسِطٍ جَعْلٍ بَيْنَهُمَا فَيَكُونُ إِحْدَى بَعْضَهُمَا جَعْلٌ  
 نامشروع باشد واسطه جعل در میان آن هر دو پس یکی از آن دو محمول  
 تِلْكَ الْأُخْرَى وَكَذَلِكَ لَا يَتَصَوَّرُ تَأْيِيدُ الْفَاعِلِ فِي الْوُجُودِ  
 آن دیگری و محسوس تصور نمی شود تا نیز فاعل در وجود  
 وَبِمَعْنَى جَعْلِ الْوُجُودِ وَوُجُودِ أَهْلِ تَأْيِيدِهِ فِي الْمَاهِيَةِ بِاعْتِبَارِ  
 بمعنی آنکه اد جعل کرد وجود را وجود بلکه تا نیز اد در ماهيت باعتبار  
 الْوُجُودِ بِمَعْنَى أَنَّهُ جَعَلَ إِتِّصَافَهَا بِوُجُودٍ مُحَقِّقًا فِي الْخَارِجِ فَالْوُجُودُ  
 وجود بمعنی آنکه بدینگونه او گردانید آنها را وجود متحقق در خارج زیرا که بدینگونه  
 الصَّبَاغُ مَثَلًا إِذَا صَبَغَ ثَوْبًا فَإِنَّهُ لَا يَجْعَلُ الثَّوْبَ ثَوْبًا  
 صباغ مثلا هرگاه رنگ کرد پارچه را پس بدینگونه نگردانید ثوب را ثوب  
 وَلَا الصَّبْغُ صَبْغًا بَلْ يَجْعَلُ الثَّوْبَ مُصَوِّفًا بِالصَّبْغِ فِي الْخَارِجِ  
 و نه رنگ را رنگ بلکه میگرداند پارچه را مصف بصبغ در خارج  
 وَلَمْ يَجْعَلْ إِتِّصَافَهُ بِهِ مَوْجُودًا فِي الْخَارِجِ فَلَيْسَتْ الْمَاهِيَةُ  
 و نه گردانید اتصاف با وجه را بان با وجه موجود در خارج پس ماهيت  
 فِي أَنْفُسِهَا جَعْلٌ وَلَا جَعْلٌ دَاخِلًا فِيهَا لِأَنَّهَا جَعْلٌ فِي أَنْفُسِهَا جَعْلٌ  
 در نفسهای خود محمول و نه وجودی است که در نفسهای محمول  
 بَلِ الْمَاهِيَاتُ فِي كَوْنِهَا مَوْجُودَةٌ جَعْلٌ وَهَذِهِ الْمَعْنَى  
 بلکه ماهيات در بودن آنها موجوده محمول اند و این معنی از جمله

بمعنی آنکه اد جعل کرد وجود را وجود بلکه تا نیز اد در ماهيت باعتبار  
 وجود بمعنی آنکه بدینگونه او گردانید آنها را وجود متحقق در خارج زیرا که بدینگونه

لَا يَنْبَغِي أَنْ يَنْزَعُ فِيهِ وَلَا مَنَافَاتُ بَيْنَ نَفْسِ الْجَعْلِ لَيْسَ  
 که سازد از این که منازعت کرده شود در این و نیست منافات میان نفی محمولیت  
 عَنِ الْمَاهِيَاتِ بِالْمَعْنَى الَّذِي ذَكَرْنَاهُ أَوْ لَا يَتَّبِعُهَا  
 از ماهيات بمعنی که ذکر کردیم اول و میان ثابت کردن  
 لَهَا بِمَا يَتَّبِعُهَا إِنْفَاقًا لِقَوْلِنَا نَفْيِ الْجَعْلِ مُطْلَقًا وَبِاتِّبَاعِهَا  
 مرا پیوسته بمعنی که بیان کردیم آن را در زیر پس نفی محمولیت مطلق و با پیوستن آن  
 كَلَامٌ صَحِيحٌ إِذَا احْتَمَلَ عَلَى مَا صَوَّرْنَاهُ  
 کلام درست است هرگاه که حمل کرده بر آنکه تصور کردیم آنرا  
 وَالْإِفْضَالُ فِي زِلْزَالِ ذَاتِ خُودِهَا بِذَاتِ خُودِهَا مَبْدُوتٌ وَقَدْ أَفَادَ ذَلِكَ  
 و الافضال در زلزل ذات خود را بذات خود مبدی است و قد افاد ذلك  
 يَقُولُهُمْ جَعْلٌ بِذَاتِهِ لِدَانِهِ وَهَمَانِ دَسْنِ حَسْرَةِ الْأَعَادِ آفَرِيشِ بَارِزِ  
 بقول خود می گویند که بذات خود برای ذات خود  
 حَتَّى الْمَحْسُوتِ مَجْمُوعٍ رَامِدٍ زِيرًا كَمَا حَقِيقَتُ حَقِّ سَجَانَةِ عِبَارَتِ أَزْغَنِي  
 حتی المحسوت مجموع را مبدی است زیرا که حقیقت حق سجانة عبارت از لغنی است  
 كُلُّ كَيْفٍ جَامِعٌ حَسْبِ تَغْيِاتِ كَلِمَةٍ وَحَسْبُ نَبْذِ الْوَلِيَّةِ وَابْدِئِ بِهِيَ كَمَا أَزْغَنِي  
 کلی که جامع حسب تغیات کلمه و حسب نبذ الولیة و ابدي به است که از اغنی اول  
 كُونِ بَدَسٍ عِلْمٍ أَوْ تَغْيِاتِ نَامُنَا حَيٍّ بَعِيْنِ عِلْمٍ أَوْ بَاشِدِ بَذَاتِ خُودِشِ وَجْجٍ  
 کون بدس علم او تغیات نامنای حیی بعین علم او باشد بذات خودش و جج  
 اَشْبَارًا بِأَسْرًا وَرَضَمِ عِلْمٍ أَوْ بَذَاتِ أَوْ مَعْلُومِيْنِ اَنْدَرَا جِ دَسْتِ هَرَانِيَهْ هَرَجِ  
 اشبارا با سر و در ضمن علم او بذات او معلومین اندراج داشته هرآنچه هر چه  
 اَزَانِ نَظْمُورِ آيِدِ جِنَانِ وَجِنْدَانِ تَوَانِدُ بُوْدُ كَمَا اَنْقَضَاءُ اَنْ مَعْلُومِيْتِ صُنْمِي بُوْدِ زِيرَا  
 از ان نظمو را آید چنان و چندان تواند بود که انقضاء آن معلومیت صمنی بود زیرا که  
 اَنْ فَرَعِ مَعْلُومِيْتِ ذَاتِ مَقْدَمِ اَزْغَرِ وَبَدَلِ اَزْلا و اَبْدًا و اَنْقَضَاءُ مَضَافِ  
 آن فرع معلومیت ذات مقدم از غر و بدل از لا و ابد و انقضاء مضاف  
 مَعْلُومِيْتِ فَرَعِ رَاجِعِ بِأَصْلِ و اِنْ مَقْضَا تِ اَبِي اَزْ تَنَاهِي مَذْكُورَهْ هَسْتِ اَجْنَهْ  
 معلومیت فرع راجع باصل و این مقضات ابی از تناهی مذکوره است اجنه  
 دَرِ شِمِ لُثِيْتِ اُولَى دِهَانَتِ كَمَا بَعْرِفِ صَوْفِيَهْ بَادِ اَزَانِ نَظَرِ اِلَى ذَاتِهَا بِشِيرَا  
 در شیم لثیت اولی دهانت که بعرف صوفیه باد از ان نظر الی ذاتها بشیرا  
 تَوْبَعْرِ ذَاتِهَا بِشِيرَا

بمعنی آنکه

بمعنی آنکه



ذاتیه رفته و با ملاحظه جانبین بطون و ظهور کج در عبادت و حروف اصلی و بول  
اعتبار نمایند که لازم نورانیت علم است با عیان ثابته و خفای ممکنه که قدام حکما  
ماهیات خوانده اند آرد چون تامل رود که هر یک از شیوات مذکور را صلا  
تعلق اراده به بروز او از علم بعین حاصل است ظاهر شود که منش را امکان  
و توی نسبت بطون و ظهور که بعد م و وجود غیر از ان کنند کمال تنزه و تقدس  
ذاتی حق است سبحانه و تعالی از نقید بمقتضای اسما متقابله

الْمُمْكِنُ هُوَ الْوُجُودُ الْمُتَعَيَّنُ فَأَمَّا كَانَهُ مِنْ حَيْثُ تَعَيَّنَهُ  
ممكن آن وجود متعین است پس امکان او از روی تعین است  
و وجوبیه من حیث حقیقه و ذلك ان التعین نسبة عقلیه فی  
و وجوب او از روی حقیقت او و آن بدینست که تعین نسبتی است عقیده پس آن  
بالنسبة إلى المَرَجِّ وَاجِبَةٌ لِلْمُتَعَيَّنِ وَالتَّعَيَّنُ هُوَ حُدُوثٌ

نسبت به نسبت بوی مرجع واجب است بر متعین را و تعین آن حدوث است  
ظهور الوجود من وجهه معین بعینه القابل للمتعین للوجود  
ظهور وجود است از وجه معین او که قابل تعین و ظهور است و وجود  
يَحْتَسِبُ خُصُوصِيَّتَهُ الذَّاتِيَّةَ فَيُمْكِنُ بِالنَّظَرِ إِلَى كُلِّ  
موجب خصوصیت ذاتی خود پس ممکن است بنظر کردن بوی هر  
تَعَيَّنِ حَادِثٍ لِلْوُجُودِ أَنْ يَنْسَلِخَ الْوُجُودُ عَنْهُ وَيَتَعَيَّنَ آخَرُ  
تعین که حادث است بر وجود را آنکه بیرون شود وجود از و متعین گردد و تعین  
و يَنْعَدِمُ التَّعَيَّنُ الْأَوَّلُ إِذَا تَقَسَّ التَّعَيَّنُ هُوَ الْوَاجِبُ الْوُجُودُ  
و منعدم شود تعین اول زیرا که نفس تعین واجب الوجود

الْحَقُّ السَّامِيُّ فِي الْحَقَائِقِ لَا التَّعَيَّنِ الْعَيْنِ وَلَيْسَ كُلُّ تَعَيَّنٍ مُعَيَّنٍ  
حق است که ساری است در تعینی که تعین داده شده است و متعین که برای وجبات او یعنی مرجع شده آن تعین  
وَإِجْبَالُهُ عَلَى التَّعَيَّنِ إِلَّا لِمَوْجِبَاتِهِ فَيُمْكِنُ أَنْ يَنْعَدِمَ مُرْتَبَعُهُ  
و ارجباله علی تعین الا لموجباته فیمکن ان یعدم مرتبعه  
واجب بر وجود علی تعین مگر از برای موجب او پس ممکن است آنکه منعدم شود و متعین گردد

الْوُجُودُ تَعَيَّنًا أَخْرَازَ الْوُجُودَ الْمُتَعَيَّنَ لَا يَنْقَلِبُ عَدَمًا بَلْ يَنْبَدِلُ  
تعین دیگر زیرا که وجود متعین متغلب نمیکرد از روی عدم بلکه متبدل شود  
تَعَيَّنَاتِهِ تَعَيَّنَاتٍ أُخْرَى غَيْرِ تَعَيَّنَاتِ قَبْلُهَا فَيَحْتَقِقُ مِنْ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ  
تعینات او متعینات دیگر که غیر تعینات پیشین اند پس متحقق میشود از این ملاحظه  
الامكان للتعين التَّعَيَّنُ وَهُوَ نِسْبَةٌ عَدَمِيَّةٌ فِي الْوُجُودِ فَهُوَ بَيِّنٌ  
امکان که بر تعین معین است و تعین نسبت عدمیه است در وجود پس تعین بیان

عدم و وجود است پس هرگاه که مرجع و مدخو افاضه نور وجود را بر آن وجه  
المُعَيَّنِ بَقِيَ مَوْجُودًا أَوِ الْكُشْفُ يَفْضِي بِالتَّبَدُّلِ مَعَ الْأَنَاءِ  
معین باقی باشد او در آن حالیکه موجود است کشف حکم میکند به تبدل او مع الاناء و اگر  
اعوض عنه النجلى الوجودى انعدم و عاد الى أصله هذا أصل  
رد گرداند از روی نجلی وجودی منعدم گردد و عود کند بوی اصل خود این اصل  
الامكان و اما اسم الغیر و السوى للممكنات فذلك من حيث  
امکان و اما نام غیر و سوى ممکنات را پس آن از روی  
امتناناً لَهَا النَّسْبَةُ وَالذَّاتِيَّةُ بِالْخُصُوصِيَّاتِ الْأَصْلِيَّةِ فَهِيَ  
امتنان از نسبت ذاتیه و بالخصوصیات اصلیة فیه



مِنْ هَذَا الرَّجَاءِ أَغْيَارُ بَعْضُهُمْ بَعْضٍ وَأَمَّا غَيْرُهُمَا فَالْوُجُودُ  
 ازین وجه اغیار اند بعض آنها با بعض و اما غیرت ممکن است در وجود  
 المطلق الحق فمن حيث ان كلامها تعين مخصوص للوجود  
 مطلق حق پس از روی آنکه بدستیکه هر یک از ممکنات تعین مخصوص است در وجود  
 الواحد بالحقيقة تغاير الآخر بخصوصية والوجود الحق المطلق  
 واحد بالحقیقت را متغایر است دیگر را بخصوصیت خود در وجود حق مطلق  
 لا تغاير الكل ولا تغاير البعض لكون كلية الكل جزئية  
 متغایر نمی باشد کل را و نه متغایر باشد بعض را برای بودن کلیته کل و جزئیته  
 الجزء نسبيا ذاته له فهو لا يخصص في الجزء ولا في الكل فهو مع  
 جزء نسبتی ذاتی را و نه برای مطلق منحصر است در جزء و نه در کل پس مطلق مع  
 كونه فيها عينها لا تغاير كل منها في خصوصها وليكن  
 بودن خود در آن هر دو عین آن هر دو است متغایر نمی باشد هر یک در آن هر دو در  
 غيريته في احديته جمعة الاطلاق مطلقا عن الكلية  
 غیرت در یکی در احدیت جمع او که اطلاق بی است مطلق است از کلیه  
 والجزئية والاطلاق فما في الحقيقة الا وجود مطلق و  
 و جزئیته و اطلاق پس است در حقیقت مگر وجود مطلق در وجود  
 مقيد وحقيقة الوجود فيها حقيقة واحدة والاطلاق التبعي  
 مقید و حقیقت وجود در هر دو حقیقت واحد است و اطلاق تبعی  
 والتفيد نسب ذاتية له فافهم و  
 و تفید نسبتی ذاتی را پس فهم کن







که اشارت حسی بدان راه نیاید چنانکه عالم شهادت عبارت از عالمی است که اشاره  
حسی بدان راه یابد و آن را عالم خلق و عالم سفلی و عالم ملک نیز خوانند فلا <sup>است</sup>  
بِمَا تَبْصُرُونَ اشاره به عالم خلق است و بِمَا لَا تَبْصُرُونَ اشاره به عالم امر

و موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمی آنند که به عالم جسم بوجهی از وجوه نفس  
ندارند کجب تصرف و تدبیر و این را که و بیان خوانند و این دو قسم اند  
قسمی آنند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند <sup>دولت</sup> هَآئِیْ جَلَالِ اللَّهِ  
وَجَمَالِهِ مبدء خلقهم و این را همیبه خوانند و مصطفی صلی الله علیه  
از آنست که خلق کرد آن

و سلم از این چنین چیز مبدء <sup>پدر سبک مرقد ابر است زمین روشن</sup> اِنَّ لِلَّهِ تَعَالٰی اَرْضًا بَیضًا  
مَنْحُورَةً خَلَقَ مَسْبَرَةَ الشَّمْسِ فِیْهَا ثَلَاثُونَ یَوْمًا هِیْ مِنْ اَیَّامِ الدُّنْیَا  
بر است از روی سبزه آفتاب است در آن زمین سه روز است آن مثل روزی است  
ثَلَاثِینَ مَرَّةً وَ هُمْ لَا یَعْلَمُونَ اَنَّ <sup>سبزه بار است</sup> اِنَّ <sup>در آن خلق نمیدانند که پدر سبک در زمین خلق اند</sup> اَلْاَرْضَ خَلَقًا یَعْصُونَ  
وَ اَنْهُمْ لَا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ وَ اِبْلِیْسَ وَ نَسِیَ دِکْرَ اَنْتَ کَ اَلْاَرْضِ  
دبر سبک ایشان نمیدانند پدر سبک خدا خلق کرده است آدم و ابلیس را

به عالم جسم نفس ندارند و در شهود فیوین شیفه و منجر اند اما این حجاب  
بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت و رئیس این فرشته است که آن

روح اعظم خوانند که اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَمَ و باعث بار دیگر عقل اول  
گویند اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ و این روح اعظم صلوة الله علیه در وصف  
اول این طایفه است و روح القدس که او را جبرئیل گویند در وصف آخر و مَآمِنًا  
اَلَا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ و قسمی دیگر آنند که به عالم جسم نفس دارند و این  
تکم را در این عالم معلوم یعنی غالی را  
و تصرف و این را از روحانیان گویند و این نیز دو قسم اند قسمی از اداجی  
که در سمایات تصرف میکنند و این را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنند  
که در ارضیات تصرف میکنند و این را اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار  
از این بر نوع این موکل اند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان  
لا اله الا الله بر این ملکی موکل است و در کلمات انبیا علیهم السلام آمده است که  
اِنَّ لِكُلِّ شَیْءٍ مَلِکًا و از صاحب شریف صلی الله علیه و سلم  
وارد شده است <sup>پدر سبک در این عالم</sup> یُنْزِلُ مَعَ کُلِّ قَطْرَةٍ مَلِکٌ و اهل کشف  
گویند که تا وقت فرشته نباشد بر کسی از شاخ بیرون نیاید  
هَكَذَا جَرَتْ سُنَّةُ اللّٰهِ وَلَکِنْ یُحْدِثُ اللّٰهُ تَبْدِیْلًا وَ یُجَنِّدُ رُحُوْدًا

همچنین جاری شده است الهی و هرگز نیایی سنه خداست تبدیل  
مَلِکِ الْجِبَالِ وَ مَلِکِ الرِّجِّ وَ مَلِکِ الرَّعْدِ وَ مَلِکِ الْبَرْقِ وَ مَلِکِ  
السَّحَابِ آمده است و با جمال فجانه الذي بیده ملکوت کل شئی  
شباب نمیدارد و این معنی تحقیق شوان و این <sup>شخص</sup> جسم را چون سبزه دانند  
چون جان شمر سبزه را بی شخص حکم کی بود سبزی بدید و ناموجودی نبود ملکوت  
جسم را خود وجود تصور نشود و این از اسرار بزرگ است و قَدْ عَلٰی وَجْهِهٖ اَلْاَرْضُ  
یعنی بعضی ملکوت وجود همه عالم شهادت مقرر شود  
و کم است بر وجه زمین



مَنْ حُطِّطَ لِفَقْمِهِ <sup>کسی که اهل فقر باشد</sup> و بعضی ارواح نداری که ایشان را جن و شیاطین خوانند  
از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان را بر نوع ایشان مسلط کرده اند و بعضی  
سید و رئیس ایشان است و در این میان طایفه ایشان بر جنس انس است  
سردر است و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوی کمال  
نطق به الشریعة الحقیقة و علی الجملة پیش از آنکه در سادست تحقیق در حقیقه  
و مابین ایشان اختلاف است و هر یکی از مقام خود چیزی داده اند و شرح  
آن در از است درین مختصر نکتی اللهم اننا لاشیاء کما هی  
و سَدِّ ذُنَا وَاَسْتَغْلَا بِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ <sup>و ما را از هر چه غیر تو بگردان</sup>  
و بعد از این که در این باب تمام شد هر چه که بخواهد

و بعد از آنکه از تنزل بر زمین ارواح تنزل است بر مرتبه مثال که در وسط است میان عالم ارواح  
و عالم جسم و جماعتی از علماء حکمت آنرا عالم مثال خوانند و بلسان مشرع برزخ  
گویند و آنرا بیش مخفیان تفصیلی است و بعضی از این آنست که قوای دماغی در ادراک  
آن شرط است و آنرا خیال متصل میخوانند و معانی و عجایب آن درین عالم است  
و بعضی را قوای دماغی در ادراک آن شرط نیست و آنرا خیال متغص میخوانند  
و تحت ادراک و زود اجساد و اشخاص اطلاق و ظهور معانی بصور  
مناسب و مثله ذوات مجردات در صور اشباح جسمانی همه درین عالم است  
و مصطفی صلی الله علیه و سلم جبرئیل را علیه السلام بر صوره وحیه کلبی درین  
عالم دیدی و ارواح کذا شتکان از انبیاء و اولیاء که مشایخ در صور اشباح  
مشاهده میکنند و درین عالم است و حضرت را علیه السلام درین عالم می بینند

و صورتی که در آئینه که در جنس صیغی میباشد از صور این عالم است و هر موجودی را  
کامیایا مکان صورتی درین عالم مناسب این عالم است و حکم او مثل جملة  
و افلاک و غیره <sup>و اینها که در عالم است</sup> و النفوس الانسانیة الكاملة ایضا بشکل  
و نفسهای نباتی <sup>کاملاً شبیه منکلی می شوند</sup>

فِي هَذَا الْعَالَمِ بِأَشْكَالٍ غَيْرِ أَشْكَالِهِمُ الْمَحْسُوسَةِ وَهُمْ فِي  
دَرَجَاتٍ <sup>درین عالم</sup> بَشَرِيَّةٍ غَيْرِ بَشَرِيَّةٍ <sup>بشری نیست</sup> مَحْسُوسَةٍ <sup>محسوس است</sup> اِنَّ اَنْتَ  
دَارِ الدُّنْيَا وَنَحْمُوكَ وَنَبْعَا عَلَى مَنْ يَدُوكَ وَنَ الظُّلُمُ عَلَيْهِ

دارد و نبات باشند و ظاهر می شوند با آن اشکال بر هر چه خواهند ظهور بر روی بر آب  
لِقُوَّةِ اِنْسِلَاحِهِمْ مِنْ اَبْدَانِهِمْ وَبَعْدَ اِنْسِلَاحِهِمْ اِلَى الْاٰخِرَةِ  
نور به و آن نین از بدن های ایشان و بعد از انفسال ایشان بوی آخره  
ایضاً لازماً دیکر تِلْكَ الْقُوَّةُ بِإِزْتِقَاعِ الْمَانِعِ الْبَدَنِ وَهُوَ كَأَنَّ  
نیز ظاهر می شود پس باده بودن آن نور سبب مرفع شدن مانع بدنی و این  
هَمُّ الْمُسْمُوكِ بِالْبَدَنِ كَأَنَّ <sup>اعلم انه لما كان عالم الارواح</sup>

سمی اند یعنی نفوس نباتی به بدلا <sup>بدانکه بدستیکه هر گاه که باشد عالم ارواح</sup>  
مَقْدَمًا بِالْوُجُودِ وَ الْمَرْتَبَةِ عَلَى عَالَمِ الْأَجْسَامِ وَ كَانَ الْأَمَلُ  
مقدم بود و در مرتبه خود بر عالم اجسام <sup>و باشد انداد</sup>  
الرَّبَّانِي الْوَاصِلِ إِلَى الْأَجْسَامِ مَوْفُوقًا عَلَى تَوَسُّطِ الْأَرْوَاحِ  
ربانی که واصل است بوی اجسام <sup>موقوف بر توسط ارواح</sup>  
بَيْنَهَا وَ بَيْنَ الْحَقِّ سَجَانَهُ وَ تَذَيُّنَهَا عَنِ تَذَيُّنِ الْأَجْسَامِ  
میان اجسام و میان حق <sup>سجانه و تزیین ایشان یعنی تزیین اجسام</sup>





مفوض الى توسط الامر واج وتقدر الارتباط بين الارواح والاجسام  
 مفوض اليه امور ارداج و تقرر بدون ارتباط ميان ارداج و اجسام  
 للمبانيات الدائنة الثابتة بين المركب والبسيط فان الاحكام كلها  
 برار مبنية زائده ثابتة بتركيب و بسيط و بغير بزرگه بزرگه جسم هر  
 مركبة و الارواح بسيط فلا مناسبة بينهما فلا ارتباط و مالم  
 مركب اند و اردواج بسيط پس نسبت مناسب ميان هر دو نسبت ارتباط و  
 يَكُنْ اِنْ تَبَاطَلَا جَعَلْنَا نَا فَيَزُولَا تَا نَا نَزُولَا اَمْدَادُ وَلَا اِسْمَادُ  
 مناسب در ارتباط بعد از آنکه نموده تاثير و نه تاثير و نه امداد و نه اسمداد  
 فَلَئِكَ خَلَقَ اللهُ سَجَانَهُ عَالَمَ لَمَنَالٍ بَرَزَخَا جَامِعًا بَيْنَ عَالَمِ الْأَرْوَاحِ  
 پس برار آن بعد از آنکه سجان عالم مثال را برزخ جامع ميان عالم اردواج  
 و عالم الاجسام ليصبح ارتباط احد العالمين با الآخر فيثابته  
 و عالم اجسام نادرست بعد از ارتباط بكي از دو عالم به يكر پس بر آيد  
 حصول التاثير و التاثير وصول الامداد و التاثير فيفعال  
 حصول تاثير و تاثير وصول امداد و تدبير پس بعالم  
 المثال و خاصيته يتجسد الارواح في مظاهرها المثالية المثال  
 مثال و خاصيت او جسم پيدا مي گيرد اردواج در مظاهر آنها که مشابه اند  
 اليها بقوله تعالى فَمَثَلُهَا بَشَرًا سَوِيًّا و الى عالم بترقي المتر  
 اليه اند آن مظهر بقول او تعالى و ايش ره كرده بآن آيه شريفه  
 و جُئُونَ فِي مَعَارِجِهِمُ الرُّوحَانِيَّةِ الْحَاصِلَةِ بِالْإِسْلَاحِ مِنْ هَذِهِ  
 برون آمدگان از گذرگاه در معارج ايشان که روحانيه اند و حاصل اند بسبب پيروي از اين صراط

الصُّورِ الطَّبِيعِيَّةِ الْفُضْرِيَّةِ وَ الْكَيْسَاءِ أَرْوَاحُ هُمُ الْمَظَاهِرُ الْفُضْرِيَّةُ  
 صور طبعي غفري و كيسان روحان هُم المظاهر الفضريه  
 وَ هَكَذَا هُوَ مَثَلُ رُوحِ الْإِنْسَانِ مَعَ جِسْمِهِ الطَّبِيعِيِّ الْعَصْرِيِّ  
 و همچنين اينست مثال روح انسان با جسم خود که طبعي غفري که  
 يَدْرَهُ وَ يَتَمَلَّعُ عَلَيْهِ عِلْمًا وَ عَمَلًا فَإِنَّهُ لِمَا كَانَتْ الْمَبَانِيَةُ الْمُنَا  
 تدبير کننده آن جسم است مثلي بران از دوي علم و عمل زير آنکه بدستگاه هر كدام است مبنية كه  
 إِلَيْهَا ثَابِتَةٌ بَيْنَ رُوحِهِ وَ يَدِّهِ وَ تَعْدَمُ الْإِرْتِبَاطُ الَّذِي يَنْقُفُ  
 بوي آن ثابت در ميان روح و بدن او و تقرر آن ارتباط طبعي و تقرر است  
 عَلَيْهِ التَّوَلُّدُ بِيَرَوْصُولِ الْمَدَدِ إِلَيْهِ خَلَقَ اللهُ نَفْسَهُ الْجَوَانِيَّةَ  
 برادر تدبير و وصول مدد بپروا و پيدا خلق الله نفس جوانيه او  
 بَرَزَخَ بَيْنَ الرُّوحِ الْمَفَارِقِ وَ الْبَدَنِ فَنَفْسُ الْجَوَانِيَّةِ مِنْ حَيْثُ  
 برزخ ميان روح مفارق بغير جدايشدن از بدن و نفس جوانيه او از جنس  
 الْفَعَالِيَّةِ مَعْقُولَةٌ هِيَ بَسِطَةٌ مُنَاسِبُ الرُّوحِ الْمَفَارِقِ وَ حَيْثُ  
 بدستگاه ادفعه معقوله است و بسطه است مناسب دارد روح را که مفارق است و از بدن  
 أَنَّهَُا مُتَحَمِّلَةٌ بِالذَّاتِ عَلَى قُوَى مُخْتَلِفَةٍ مُتَكَثِّرَةٍ مُبْتَلِغَةٌ فِي  
 بدستگاه او متحمل است بذات خود بر قوتها و مختلفه متكثرة بر الكفايه در  
 أَقْطَارِ الْبَدَنِ مُتَصَرِّفَةٌ بِتَصَرُّفَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ مُحْمِلَةٌ أَيْضًا فِي النِّجَاحِ  
 اقطار بدن و تصرف کننده است تصرفات مختلفه و حمل کرده است و است در نجات  
 الضَّيَالِي الَّذِي فِي النُّجُوفِ الْأَيْسَرِ مِنَ الْقَلْبِ الصُّورِي  
 ضيالي که در نجوف چپ قلب ضوري است

نفس جوانيه او

نفس جوانيه او



تناسب المزاج المركب من العناصر فحصل الاقنابا و التاثير  
 تناسب مبداء مزاج مركب را از عناصر پس حاصل آمد ارتباط و تاثير  
 و التاثير و الثاني وصول المدد و التدبير  
 و تاثير و آمد و وصول مدد و تدبير  
 ان العالم المثالي هو عالم روحاني من جوهر نوراني يشبه بالجوهر  
 بدرستى كه عالم مثالى عالم روحاني است از جوهر نوراني شبيه است بجوهر  
 الجسماني كونه محسوسا مقدام با و بالجواهر المجردة العقلية في  
 جسماني در بودن او محسوس مقدار است و شبيه است بجوهر مجرد عقلي در  
 كونه نوراني و ليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي  
 بودن او نوراني و ليس جسم مركب مادي و نه جوهر مجرد عقلي  
 لانه برزخ واحد فاضل بينهما وكل ما هو برزخ بين الشئين  
 زيرا كه بدرستى كه او برزخ است و فضل كنده بينا جوهر مجرد و جوهر مجرد و برزخ او برزخ است  
 لا بد ان يكون غيرهما بل له جفتان يشبه بكل منهما ما يناسب  
 لا بد باشد كه باشد غير آن بلكه او هر چته اند مشابهاست بهر يك از آن كه مناسب است  
 عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم نوراني في غاية ما يمكن  
 عالم او را بر خدا يابا كه كلام كه او كنه بود كه بدرستى كه او جسم نوراني است كه جسم نوراني است هم در نهايت  
 اللطافة فيكون حدا فاضلا بين الجواهر المجردة اللطيفة و  
 لطافت پس مشهود حد فاضل بين جواهر مجردة لطيفة و بيان  
 الجواهر الجسمانية المادية الكثيفة وان كان بعض من هذه  
 جواهر جسمانية مادية كثيفة و اكرم است بعض از اين جواهر

الاجسام ايضا اللطيف من البعض كما التما و يات بالثبته الى غيرهما  
 اجسام شبيه لطيف از بعضي ديگر شبيه است با بعضي ديگر شبيه است با بعضي ديگر  
 فليس بعالم محض ككلمة نعم بعضهم لوعده ان الصور المثالية  
 پس نه است او مثال عالم محض شبيه نعم كنه شبيه بعضي ديگر است او كنه است او كنه است  
 منفصلة عن حقايقها كما ان نعم في الصور العقلية و لكن لما  
 متفك اند از حقايق خودي حقايق نعم كنه در صور عقليه و سخن حق آنكه  
 الخفايا الجوهرية موجودة في كل من العوالم الروحانية والعقلية  
 بدرستى كه جوهرية وجود اند در هر عالم از عالم روحانيه و عقليه  
 و الخيالية و لها صور حجب عن الماهيات اذ احققت وجدته القوة  
 و خيالية و مر آنرا است صورها حجب علما و آنها و هر كاه كه تخفى كذا و اين بافترة خياليه  
 الخيالية التي للنفس الكلية المحيطة بجميع ما احاط به غيرها من  
 كه نفس كلية محيطة است كه محيطة بجميع آنچه احاط بها باو غير نفس كذا و اين  
 القوي الخيالات محل ذلك العالم ومظهرها و اما سمي للعالم المثالي  
 قوتها خيالات محل آن عالم مثاليه و مظهر آن و جزاين است كه نام كه مثاليه  
 لكونه مشتملا على صور ما في العالم الجسماني و لكونه اول منال  
 براي بودن او مشتمل بر صورها را آنچه در عالم جسماني است و بر او اول منال  
 صوري لما في الحضرة العلمية الالهية من صور الاعيان و الخفايا  
 صور را آن كه در حضرة علمية الهية است از صورها را اعيان و خفايا  
 و يسمى ايضا بالخيال المنفصل لكونه شبيها بالخيال المنصل  
 و نام كه مشهود او نیز خيال منفصل بر او بودن او شبيه خيال منصل



لكونه غير مادي فليس معنى من المعاني الممكنة ولا روح من  
 راي بودن او غير مادي ليس من راي او معاني ممكنة و نه روح روي  
 الا روح الاله صورته مثالية مطابقة لجماليته والمثالات  
 روح كمراد صورته مثالية مطابقة لجماليته و مثالي  
 المفيد التي هي خيالات مفصلة لهذا العالم مستبينة كالكري  
 مفيدة كه آيات خيالات مفصلة اين عالم روشن اند از خيال منفصل  
 و الشايبك التي يدخل منها الضوء في البيت ولكل من  
 دخلها يتركه داخل مفود از انها ظهور در خانه  
 التي في عالم الملك مثال مفيد كالخيال في العالم الانساني  
 ان موجود كه عالم الملك مثال مفيد مانده خيال در عالم ان  
 سواء كان فلكا او كوكبا او عنصر او معدنا او نباتا او حيوانا  
 خواه باشد فلک یا کوكب یا عنصر یا معدن یا نبات یا حيوان  
 غايمة مافي الباطن انه في الجمادات غير ظاهرة كظهوره في  
 نبات ان جبر كبره در باب است كه در جمادات غير ظاهر اند مثل ظهورش در  
 الحيوانات قال الله تعالى وان من شئ الا يسبح بحمده  
 حيوانات فرمود خدا تعالی و نه از هیچ چیز كه تسبیح میکند بخیر حمد  
 فكذلك لا تفقهون تسبيحهم وقد جاء في الخبر الصحيح  
 ولكن نمیدانند تسبیح این را و تفقهن آمده است در خبر صحیح  
 ما بين ذلك من مشاهدات الحيوانات امورا لا ينسأ  
 آنچه مابین آنکه مشاهده حیوانات اموری را که منسأ  
 ان

من بني آدم الا انما بالكشف اكثر من ان يحصى وذلك الشهود  
 الاله آدم كمراد تسبیح بسیار از شهود و آن شهود  
 يمكن ان يكون في العالم المثالي المطلق ويمكن ان يكون في  
 ممكن است كه باشد در عالم مثالي مطلق و ممكن است كه باشد در  
 المثال المقيّد والله تعالى اعلم و عليك ان تعلم ان  
 مثال مقيّد والله تعالى اعلم و لازم است بر تو انكه داني كبره  
 البرزخ الذي يكون الا وراح فيه بعد المقارنة من النشأة  
 برزخ آن برزخ كه باشد ارواح در ان بعد از مقارنه انما از ان است  
 الدنيا وية هو غير البرزخ الذي بين الارواح المجردة والاجسام  
 دنيا و يه غير برزخ است آن برزخ كه ميان ارواح مجردة و اجسام  
 لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دورية والمرتبة التي  
 زیرا كه بدرستیکه مراتب تنزلات وجود و معارجهای او دوریه اند و مرتبه كه  
 قبل النشأة الدنيا وية من مراتب التنزلات ولها الاولوية  
 پیش از نشأ و دنيا و يه من مراتب تنزلات است و مران مرتبه اوليه  
 والتي بعدها من مراتب المعارج ولها الاخرية وايضا الصق  
 و التي كه بعد از آن از مراتب معارج است و مران آخريه است و نیز صورته  
 التي في البرزخ الاخر اتمامي صور الاعمال و نتيجة الافعال  
 در برزخ اخير است جز اینست كه آنها صور اعمال اند و نتيجة افعال  
 السابقة في النشأة الدنيا وية بخلاف صور البرزخ الاول  
 سابقه در دنيا و دنيا و يه بخلاف صور برزخ اول







والمعقول لا على سبيل التفصيل والتجديد وهو ما ومختص بالحقائق  
والمعقول برسبيل تفصيل والتجديد وهو ما ومختص بالحقائق  
الظاهرة فان خواص الوجود وانما يكون فيه اكثر واكمل مما لا يكون  
نظيره زركه بسبب سببها خواص الوجود وانما يكون فيه اكثر واكمل مما لا يكون  
ملازمها بجميع هذه الوجود على ان من البين ان الانية  
ملازمها بجميع هذه الوجود على ان من البين ان الانية  
المدركة المنصورة في المرتبة الاخيرة مدركة بجميع هذه  
الادراكات بخلاف الانية المدركة المنصورة في المراتب الباقية  
التي هي فوق هذه المرتبة والانسان المستكمل لا يكون كما له  
الآيات يحصل له ملكات هذه الادراكات في منتهى ولا  
يكون الادراك الحسي وما يلزمه من القيود الحاصلة ما نفع  
لما كان الضرب الباقية لما كانت للهوية الواحدة  
بالوحدة الحقيقية احكام الوحدة فيها غالبية على احكام الكثرة  
بوحدة حقيقة احكام وحدت دران مرتبة غالبية احكام كثرات

منهية بمقتضى القهر الاحادي في مقام الجمع المعنوي ثم ظهرت  
مختصة بمقتضى القهر الاحادي في مقام الجمع المعنوي ثم ظهرت  
في مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العالم العينية  
در نظام متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العالم العينية  
على سبيل التفصيل والتفريق بحيث غلبت الكثرة في احكامها  
برسبيل تفصيل والتفريق بحيث غلبت الكثرة في احكامها  
على احكام الوحدة وحتى هناك امر الوحدة بحسب انقضاء التفريق  
بر احكام وحدت وتنقيتها در نظام امر وحدت بحسب انقضاء التفريق  
العلوي والتفصيل العيني اراد ان يظهر ذاته في مظهر كامل يتضمن  
تفصيل وتفصيل عيني ارادة كذا انك يظهر سائر ذات خود در مظهر كامل يتضمن  
سائر المظاهر النورية والمجالي الظلية ويشتمل على جميع الخفايا  
سائر المظاهر النورية والمجالي الظلية ويشتمل على جميع الخفايا  
السرية والجمرية ويجنوي على جملة الدقائق البطنية والظرفية  
سرية والجمرية ويجنوي على جملة الدقائق البطنية والظرفية  
فان تلك الهوية الواجبة لذاتها انما تدرك ذاتها في ذاتها  
بسبب سببها ان هوية واجبة لذاتها انما تدرك ذاتها في ذاتها  
لذاتها ادراكا غير زائد على ذاتها لا متميز عنها لا في العقل  
جواني ذات خود با دواك غير زائد بر ذات آن وتميز نمیشود آن ادراك از مرتبة عقل  
ولا في الواقع وهكذا تدرك صفاتها واسماها نسا ذاتية  
ونه در واقع متميز ادراك مكين صفات آن وسماء آن را از روی نسبتها ذاتية



غيبية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض  
غيبية غير ظاهرة الاثار وغير متميزة الاعيان بعضها عن بعض  
ثم انما لما ظهرت بحسب الارادة المخصصة والا يستعد اذا  
بشر برسنيك برينه واصله كما ذكرنا بحسب ارادة تخصيص وهدوء واستعداد  
الختلفة والوسائط المتعددة مفصلة في المظاهر المتفرقة من  
تختلفة ووسائط متعدده مفصلة در مظهر اي متفرقة از  
مظاهر هذه العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها وحقيقتها  
مظهر اي اين عالم اي مذكوره ذكر شد ذات را و حقيقت خود  
من حيث هي جامعة لجميع الكمالات الغيبية وسائر الصفات  
از حيث جامعة مرجع كمالات غيبية و ساير صفات  
والاسماء الالهية فان ظهورها في كل مظهر ومجلى معين  
واسماء الهية را پس بر سنيك ظهور آن در هر مظهر و مجلى معين  
انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير الا ترى ان ظهورها  
جزايرت كنه بنه كج آن مظهر لا غير آيا نمي بيني كه بر سنيك ظهور  
الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم  
حق سبحانه در عالم روحاني منبت مثل ظهور او در عالم  
الجسماني فانه في الاول بسيط فعلى نوراني وفي الثاني ظماني  
جسماني پس بر سنيك در اول بسيط فعلى نوراني و در ثاني ظماني  
افعالى تر كيبى فان نبعث انبعاثا اراديا الى المظهر الكلي  
افعالى تر كيبى است پس نبعث شد با نبعاث ارادى بسوى مظهر كلى

والله

والكون الجامع الخاص بالاسم الالهى وهو الانسان الكامل فله  
مكون جامع خاص به هو اسم الهى وادواته من كمال و كمال  
الجامع بين مظهرية الذات المطلقة وبين مظهرية الاسماء  
جامع است بيان مظهرية ذات مطلقه و بيان مظهرية اسما  
والصفات والافعال بما في ذنائه الكلية من الجمعية والاعتدال  
و صفات و افعال باجيكه در ذات كليمه و است از جمعيت و اعتدال  
و بما في مظهرية من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين الخفايا  
و باجيكه در مظهرية است از سعة و كمال و است جامع تر بين حقيقت  
الوجودية ونسب الاسماء الالهية وبين الخفايا الامكانية  
و جوبية و نسب اسماء الهية و بيان خفايا امكانيه  
والصفات الخلقية فهو جامع بين من تبنى الجمع والتفصيل محيط  
و صفات خلقية پس جامع است بين دو مرتبه جمع و تفصيل محيط  
بجميع ما في سلسلة الوجود ليظهر فيه بحسبه و يدرك  
بجميع الجيكه در سلسلة وجود است ناظر شود بمرتبه در و تبنى كمال  
ذاته حسب ما ذكرنا من الحيثية الشريفة للجامعة و  
ذات خود را بر افق الجيكه ذكر كرديم از حيث شريفة جامعة و  
الجهة الكاملة الخفية الانسانية الكلية حاصرا  
جهة كاملة خفية ان نية كماله حاصرا  
لجميع المظاهر في كل المراتب فان المرتبة الاولى اعنى النعينة  
مرجع مظاهر را در همه المراتب پس بر سنيك مرتبه اولى يعنى نعين

و در كمال كنه بنه



الاول يوجد فيها العلم بالذات وبسائر الصفات والتعديان  
 اول وجودي شود در آن علم بالذات و بصفات و تعديان  
 و الماهيات علما اجماليا غير تفصيلي وفي المراتبة الثانية اعني  
 و ماهيات علم اجمالي غير تفصيل و در مرتبة ثمانية يعني  
 المعين الثاني يوجد فيها العلم بالجميع علما تفصيليا و في  
 ثانياً وجودي شود در آن علم بهم علم تفصيلي و در  
 سائر المراتب اعني المراتبة الروحانية و المثالية و الجسمية  
 سائر مراتب يعني مرتبة روحانية و مثالية و جسمية  
 توجد تلك المعاني وجودا عينيا تفصيليا و في المرتبة  
 وجودي شود آن معني وجود عيني و تفصيلي و در مرتبة  
 الانسانية الكمالية يوجد جميع ما في هذه المراتب <sup>اشتمالها</sup>  
 ثانياً كمالية وجودي شود همه آنچه در این مراتب است  
 عليها مع اشتمالها على معنى الاحدية الجمعية الحقيقية  
 بر آن مرتبة مثل بودن آن مرتبة بر معني احديت جمعيت خفيفة  
 الكمالية التي لا يتصور الزيادة عليها من جهة  
 كمالية آن مرتبة كمالية تصور شود زيادة بر آن از جهت  
 التمام و الكمال فظهر ان الصورة الكاملة الالهية  
 تمام و كمال پس ظاهر شد بر سبب كمال الهية  
 الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن اظهرها  
 ظاهر بحسب این مظاهر يعني في ذلك لا يمكن اظهرها

حيث هي كذلك الا في هذا المظهر ويجد ايندفع ما فيها لا يمكن  
 از حيث آن كمال كبر و بزرگي منظره آن و بزرگي منظره آن  
 حقيقة الحق و صمدية الحقيقة هي الوجود المعين بحسب الصفات و ماهيات  
 حقيق حق و وجودي بود حقيقه همان وجود معين بحسب صفات و ماهيات  
 الصفات و الاضافات صح ان يكون مظهرها مجموع اجزاء  
 صفات و اضافات و جميع شد آنكه مظهر آن حقيقه مجموع اجزاء  
 العالم الكبير الواحد بالموضع و بالهيئة و الصورة و الاجتماع  
 عالم كبر و واحد بظهور و بهينه لا ظهورية و اجتماع  
 المتالفة مثل مجموع الانسان المتالف من النفس المحركة و القوى  
 مركبة من نفس مجموع الانسان مركبة من نفس و محركة و قوى  
 الحساسة و البدن المادي ادي مركبة از جميع عوامل  
 حس كنهه و بدن مادي و لا حس كنهه  
 و جرات و ليس از اهل بصيرة بان انسان حق غير سلطان بهج و سطوت  
 و جلال و جلال و جلال و جلال  
 و مقصود از همه افعال اوست الامفران ملاء اعلى كنهه و لولاك  
 لا خلقت الانلاك و حق سيد المرسلين امده انت صلوة الله عليه و عند ذوق  
 و النطق مقرر است و تخصص اود بين معني از براي آنتك بانطق اهل كشف  
 و عطايت امده اواكل اهلين و آخرين است و اكره مطلق اهل معرفه محبوبان اقول انه  
 كمت كنز الخفيات فاحببت ان اعرف **قطعه** يعني عند الله



تا چندین عجايب براي بديل بين آنها درم فوئد اديم و استاذ ادم را صحر  
 جلال خوديش به صراحت اديم <sup>در مرتبه انان کامل عبارت است</sup>  
 انه جمع جميع مراتب الهية وكونيه از عقول و نفوس كلية و ستر  
 و مراتب طبقات تا آخر تنزلات وجود و اين مراتب را مرتبه عظامه  
 نسبت كويده از جبراي مشايخ اين مرتبه بمرتبه الهية و فرق ميان اين دو  
 بر بويت و مرمويت است و اين است از احوال خلافت حق مظهر و مظهر  
 اسماء و صفات جناب مطلق است <sup>و لغيت و راد و جبر</sup>  
 حكيم قدر خود نميداني فالانسان المكامل هو خليفة الحق سبحانه  
<sup>فان ان كان كامل لا اراد خليفة ان حق تعالي</sup>  
 و تعالى وهو الذي يظهر فيه الكل من حيث هو كل و ظهور  
<sup>و اوانه ينشأ ظاهر ينود در همه از حيثية اديمه و ظهور</sup>  
 الكل من حيث هو كل لا يكون الا في الكل ولكن الكل  
<sup>همه از حيثية اديمه است نميشد مگر در كل - بوليكن كل مراد از</sup>  
 له ثلث مراتب اولي مرتبة جمع الجمع و الاحدية  
<sup>مراد است مرتبه است اولي مرتبه جمع الجمع و جمع الاحدية</sup>  
 و هي الحقيقة الهية الانسانية التي جدي ادم عليها  
 و ان حقيقة الهية ان نية است که در الكيفية شده است ابرار  
 و الثانية صورة التفصيل الالهي عن العالم بشرط وجود  
<sup>صورة تفصيلي</sup>

الانسان الكامل فيه و الثالثة صورة احديته جمع الجمع الاحدي  
<sup>انسان کامل دران سببم صورة احديت جمع الجمع ادي</sup>  
 احدي لا تفصيل فيه وله مرتبة الاجمال و ظهور الكل في المنة  
<sup>ادي باشد مرتبة تفصيل دران و مراد است مرتبة اجمال و ظهور كل در مرتبة</sup>  
 التفصيلية فرقاني والكل ظاهر فيها بالكل فالكل في الكل  
<sup>تفصيله فرقاني يعني تفصيلي و كل ظاهر است دران بکل پس كل در كل است</sup>  
 لا في كل واحد و ظهور الكل في مرتبة صورة احد  
<sup>نه در هر واحد و ظهور كل در مرتبة صورة احديت</sup>  
 جمع الجمع الانساني ظهور كل جامع بالقوة دفعة و بالفعل  
<sup>جمع الجمع الانساني ظهور كل جامع است بالقوة دفعة و بالفعل</sup>  
 في كل زمان بالندريج كما قال المترجم <sup>تجمع</sup>  
<sup>در هر زمان سبب ندريج خوا كچه گفت مترجم جمع شدند</sup>  
 فوادها هم ملاء فواد الزمان احداها فان اتى دهر باز  
<sup>دل است ان کامل برگرد دل زمان را سبب از ان پس اگر بيايد دهر آن بزمها</sup>  
 او سع من ذا الزمان ابداءها <sup>نعين اول مرتبة</sup>  
<sup>واسع خواهد کرد ازان زمان را ظاهر کردن آن</sup>  
 جمع و اجمال است و اين جمع و اجمال را تفرقة و تفصيل نسبي است که او  
 قلم اعلى خوانند و اين جمع و اجمال را تفرقة و تفصيلي است که او را لوح المحفوظ  
 بما اشتمل عليه من الاسرار و الملايكة و اين تفرقة و تفصيلي

الانساني المكامل و ظهور الكل في مرتبة جمع الجمع



جمع و اجمالی است و این عین مبینی است و این جمع و اجمال را نفقه و تفصیلی است که عبارت  
از عرش و کرسی و جمیع صور مثالی است و این نفقه و تفصیلی را جمع و اجمال است که او را  
عنفرا عظم خوانند و تفصیل از کاران اربعه و سماء است سبعة و مولات ثلثه است و این نفقه و تفصیل  
جمع حقیقی و اجمال غائی است که آن صورت آدم علیه السلام است و نفقه و تفصیل او من  
حیث کلیات ماکان معناه و صورته جامه عالمه اما کما کان خفایان  
آنچه که است معنای او صورت او جامع از آن جز این نیست که آن تفصیل حقیقی  
الخلفاء و الکمل و صورته جمیع الجمع و واحد بنه جمع نفقه و تفصیل الکلمه  
تلفظا و کمالان و صورته جمیع الجمع و واحدیت جمع نفقه و تفصیل الکلمه  
و جمله تفصیل حقیقی تابعهم و منبوعهم اما کما كانت الصورة المحمدية الکلمه  
تفصیل ایشان که حقیقی است تابع ایشان است و منبوع ایشان صورته محمدیه الکلمه  
و معناه و حقیقه الا جمیع و نفقه و تفصیل این اصدیه جمیع حقایق کمال و خلفاء اقطار  
و معنای او حقیقه او که اجماع است

و ابدال است و من کان تحت حیطه کل واحد منهم من هذه الائمة المحمدية  
و هر که است زیر هر یک از ایشان از این ائمه محسنه  
از نفس بر این معانی و تمهید این مبانی بیان مراتب و حضرات  
و شرح درجات بعضی از اسما و صفات و ذکر نزلات و جود تا آخر انواع عالم شهود  
چون آفتاب روشن میکرد کین مختلفات جمله از یک اصل است و این جمله  
چگونه از آن بچون است حضرت مولوی فرماید قدس الله تعالی سوره  
کاروان غیب بی آید یعنی لیک زین زشتان همان آید همین نفقه و ابدال

رشتان کی روند ببل اندر کستان آید می بچلوی ز کس برود یا حسین  
کل غیب خوش دان آید می بر همه رمز است مقصود این بود کما کان جهان در این  
آید می مسجور و غن در میان جان شیر لا مکان اندر مکان آید می همچو عقل اندر  
میان خون و پوست بی نشان اندر نشان آید می از غیب مطلق  
تا آخر مرتبه مظاهر حق یک وجود است که کج اختلاف تجلیات و تعینات است  
بر مراتب و حضرات کشته است و این تعینات اعتبار است محضه و اضافات صرفه است  
چنانکه اگر در احد را ربع اربعه و ثلث ثلثه و نصف شش کونند این نسبت اضافات  
قادر در واحدیت اولیست همچنین اطلاق همان مراتب و حضرات باعتبار تجلیات و تعینات  
بر ذات رفیع الدرجات ملایع احدیت او نیست جز یکی نیست نقد این عالم باز بین عالم  
مفروش کل این باغ را تو می غنچه سدر این غنچه را تو می سر پوشش برده  
تا به بینی خوشش دست بادوست کرده در آغوش آن شناسد حدیث این دل  
که ازین باده کرده باشند خوش موجب سعادت و دوری سالک بغیر ازین نسبت و می  
و احکام امتیازی که حقیقت خود را بدان محفوف گردانیده و مدارک غویش را بدان  
نغین ساخته امر دیگر نیست **شعر** تو هست فدما ان لی تبرعت  
تو هم کرده بودم یا در آید که بدرستی  
وَأَنَّ لَنَا فِي الْبَيْنِ مَا يَمْنَعُ اللَّهُ مَا فَلَاحَتْ فَلَا وَاللَّهِ مَا نَمْنَعُ  
و بدرستی که ما را در میان چیزی است که مانع است بود الله پس روشن شد که والله ثبت در اینجا  
سَوَى أَنَّ عَيْنِي كَانَ عَنْ حُسْنِهَا أَعْمَى **رباعی**  
سوی آنکه بدرستی که هر چه چشم من است از حسن لبی نامیب



معشوقه عیان بود نمیدانستم با ما بمیان بود نمیدانستم کفتم بطلب که بجای  
 خود نرفته آن بود نمیدانستم لیس حال ما بطلاق علیه السوی وال غیر  
 مت مال چیز که اطلاق کرده میشود بدلفظ و غیر  
 الا کمال الامواج علی البحر الزخار فان الموج لا شک انه غیر الماء  
 کما فی حال موجات بر در بای زخار پس بر سببیک موج بی شک غیر آب است  
 عند العقل من حیث انه عرض قائم بالماء و اما من حیث الوجود فلیس  
 نزدیک عقل از حیثیکه بر سببیک او عرض قائم بآب است و هرگاه که باشد از حیث وجود  
 شئی غیر الماء من وقف عند الامواج الی هی وجودات الحوادث  
 چیزی غیر آب پس هر که پدید نزدیک امواج که آنها وجودات حوادث اند  
 و صورها و غفل عن البحر الزخار الذي بموجبه یظهر من غیبه  
 و صورهای حوادث و غافل شد از دریای زخار که بسبب موج او ظاهر میشود از غیب او  
 الی شهادته و من باطنه الی ظاهره هذه الامواج بقول بالامتیان  
 بسوی شهادت او و از باطن او بسوی ظاهر او این امواج قایل می شود بفساد  
 بنیها و یثبت الغیر السوی و من نظر علی البحر و عرف انها امواجه  
 میان دریا و امواج ثابت میکند غیر مساوی و هر که نظر کند بر دریا و داند که آن امواج  
 و الامواج لا تحقق لها بانفسها قایل بانها اعداد مظهرت بالوجود  
 امواج در بابت و امواج نمی توان آنها را بنفسهای آنها قایل گشت بآنکه آنها اعداد مظهرت  
 فلیس عنده الا الحق سبحانه و ما سواه عدم مخیل انه موجود  
 پس نیست نزد آنکس که حق سبحانه و ما سواهی او عدم است که خیال کرد باین شود که

محقق فوجوده خیال محض و المتحقق هو الحق لا غیر لذلك قال الجند  
 متحقق است پس وجود خیال محض است و متحقق همان شئی است غیر برای آن گفت جنبه  
 قدس سره الان کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله  
 قدس سره الان کما کل نزدیک شنیدن جنبه حدیث رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم و لم یکن معه شئی والله ذکر الشیخ مؤید الدین الجندی  
 علیه و سلم که لم یکن مع شئی است و مراد ابراهیمی شیخ مؤید الدین جنبه  
 حیث قال البحر جری علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج انفجار  
 در جا بجا گفت دریا در بابت بر آنیکه است و ندیدیم بر سببیک حوادث امواج و آنها  
 لا تجتهد اشکال نشا کلها عن بیکل فیها ففی استمار  
 حجاب نود ترا شکها بیکه با هم دیگر مانند نون آنها را از آن کسبیکه شکل دهد در آنها پس آن شکل بر او اند  
 موجهای که بحر سینی است جدم آب را حباب بود که چه آب و حباب باشد و  
 در حقیقت حباب آب بود پس این دو بی سینی است یا راست چون سینی ترا  
 الوجود العارض للمکانات الخلوقة لیس بمغایر للوجود الحق  
 وجودیکه عارض است مرکبات مخلوقه را نیست مغایر موجود حق است  
 الباطن المجرد عن الاعیان و المظاهر لا یثبت و اعتبارات کالظهور  
 که باطن است و مجرد است از اعیان و مظاهر که مغایرت او باین اعتبار است مثل ظهور  
 و التبعین و التعدد الحاصل بالافزان و قبول حکم الاشتراک  
 و تبعین و تعدد که حاصل است بسبب افزان و قبول حکم اشتراک مانند آن  
 من النعوت التي تلحقه بواسطة التعلق بالمظاهر فلیعبر عن اعتبارها  
 از صفاتی که لا حق می روند وجود را بر سبب تعلق وجود بظاهر پس در وجود او اعتبار از صفاتی



من حيث كونه وجود الحسب وهو الحق وانه من هذا الوجه لاكثر  
 از حيث بودن او وجود فقط داد حق است و بر سبب وجود ازین وجه نیست كثره  
 فيه ولا تركيب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة  
 درو نه تركيب و نه صفت و نه نعت و نه اسم و نه رسم و نه نسبة  
 ولا حكم بل وجود محض ولا اعتبار الاخر من حيث افتقار انه بالممكن  
 و نه حكم بلكه وجود خالص است و اعتبار دوم از حيث افتقار او بممكنات  
 و شروق نور و على اعيان الموجودات وهو سبحانه اذا اعتبر نعين  
 و نامتن نور او بر اعيان موجودات و ادسجانه است هر كاهم اعتبار كثره  
 وجوده مفيد بالصفات اللازمة لكل معين من الاعيان الممكنة  
 وجود او را مفيد لصفات لازمه براي هر معين از اعيان ممكنه  
 فان ذلك النعين والتشخص سمي خلقا و سوي و ينضاف اليه اذ  
 پس بر سبب آن نعين و تشخص سمي بخلق و سوي و است کرده شود لبيك  
 ذلك كل وصف و سمي بكل اسم و يقبل كل حكم و ينفيد بكل رسم  
 اين اعتبار و نام کرده شود بهر نام و قبول ميكند هر حكم و مفيد ميشود بهر رسم  
 ويدرك بكل شع من بصر و سمع و عقل و فهم لي جيب  
 و در بافته بهر آله در بافت از بصر و سمع و عقل و فهم لي جيب است  
 قد تسمى باسم كل من سمي فانا عن ذاك الكني في صريح او مع لبيك  
 كاي سمي بغير اسم هر چه كه سمي ميشود پس از ان اسم كايه ميكنم در صريح يا معي ميكنم  
 اغني برباب و يهتد و يسلم غير و فاعبر و فاعول الاسم و المسمي  
 ازاده كنده برباب و يهتد و يسلم غير او را پس عبارت مي آرم او پس اسم داد سمي

وذلك لسرياته في كل شئ بنوعه الذاتي المقدس عن التجزؤ ولا انقسام  
 و اين همه مذکور بسبب سريان او در شئ بنوعه ذاتي خود كه مقدس است از تجزئ و انقسام  
 و الحول في الارواح و الاجسام ولكن كل ذلك متى احب  
 و حلول در ارواح و اجسام و لكن هر يك اوست هر كاهم در وقت  
 و كيف شاء وهو في كل وقت و حال قابل لهذين الحكيمين المذكورين  
 و هر چنگه خواست و او در هر وقت و در هر حال قابل است مابين در حكم مذکورين  
 المتضادين بذاته لا يامر زائد عليه اذا شاء ظهر في كل صورة  
 كه متضاد اند بذات خود نه با امر زائد بر دي هر كاهم خواست ظهور كند در هر صورت  
 وان لم يشاء ينضاف اليه صورة لا يقدر نعينه و تشخصه  
 و اگر نخواست ينضاف نشد بسوي اديع صورة قدح نميكند معين شدن او و تشخص  
 بالصورة و انضافه بصفاتهما في كمال وجوده و عزته و قدسه  
 بصورت و تنصيف شدن او بصفات آنها در كمال وجود او و عزت او و قدس او  
 ولا ينافي ظهوره في الاشياء و اظهر نعينه و تفيد بهما  
 و منافي نبود در ظهور او در اشياء و ظاهر كردن نعين خود و تفيد خود آن اشياء  
 من حيث هي على و اطلاقه عن القيود و غنا لا بد انه عن جميع  
 از حيث كه آن اشياء از علوي او و اطلاق او از همه قيود و غناي او را كه بذات او از جميع  
 ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع بين ما تماثل من الخلق  
 هر چه كه موصوف است بوجد بلكه ادسجانه جامع است ميان هر چي كه متماثل شده است  
 و يخالف من وجه فخالف و بين ما تنافر و تباين فتخلف  
 و مخالف شده است از يك وجه پس خالف ميكند و ميان هر چي كه تنافر و تباين گرفته بخلاف ميكند



حقیقه الحروف الف مشکله باشکال مختلفه فی اللفظ والخط  
 خفیف حروف الف است که شکل نه بر است بکمال مختلف در لفظ و در نوشتن  
 فی ایه مبصره لمن تبصره الله بالمثالیه علی الوجود المطلق الذی  
 پس ادبانی است بنیادی دهنده هر کسی را که بنیاد است و لاکنده بنیاد بر وجود مطلق که او  
 هو اصل الموجودات المقیده لافیه ولا ظهور له الا فی ضمن وجود مقید  
 او اصل موجودات مقیده است نسبت بقدر وجود مطلق و نسبت ظهور او در ضمن وجود مقید  
 وحقیقه المقید هو المطلق مع قید فحقیقه جمیع اجزاء الوجود وجود واحد  
 و خفیف مقید همان مطلق است با قید پس حقیقت جمیع اجزاء وجود یک وجود است  
 ظاهر بسبب تعیناتها مخفی بها کظهر الالف بالحروف واحتجها  
 که ظاهر است بسبب تعینات آن اجزاء مخفی است با آنها مانند ظهور الف بحروف و احتجها  
 با شکالها من کشفه الله بحقیقه الوجود المطلق اغناء عن تعلم  
 باشکال حروف پس که مکاشفه داد او خدا بخفیف وجود مطلق بی پردا کرد او از تعلم  
 حقایق وجود الاشياء کمن اغناء عن تعلم حقایق الحروف  
 حقایق وجود اشیا مانند کسیکه غنی گردانید او را از تعلم حقایق حروف  
 بعد ما اتمنا حقیقه الالف والشیخ عن الملة والذین محمود الکاشی  
 بعد آنکه تمیز در آورده او حقیقه الف  
 مشارع قصیده الفاضیه رحمه فی هذه المعنی رباعیه **رباعیه**  
 دل کشت مرا علم لدنی هو مست تعلیم بکن کنت بدین دست و دست است کفتم که الف

کون

کشت در کفتم هیچ در خانه اگر کس است یک حرف پس است و گما ان الواحد ذات  
 و چنانکه واحد ذاتی است  
 لها الوحدة فی الحروف سر التوحید و احتجاب الوحدة بالکثرة فکذلک  
 که او را صفت وحده است سر توحید و احتجاب وحده بکثرات است همچنان  
 فی الاعداد لان العدد هو الواحد المحتجب بلباس العدد الا نری  
 در اعداد زیرا که بدرستی که عدد او واحد است که مخفی است بلباس عدد آیا نمی بینیم  
 ان العدد ملبس عن ماده هو الواحد و صورته هی الوحدة اما  
 که بدرستی که عدد مرکب است از ماده و آن واحد است و صورت آن وحدت است  
 کون ماده من الوجدان فلا ریب فیها و اما وحده صورته فلا ریب  
 بودن ماده او از وجدان پس شک در دو ماده وحدت صورت او پس  
 کل عدد واحد من جنسه کالاتین والثلاث والاربعه کل منها  
 هر عدد واحد است از جنس خود مانند اثین و ثلاث و اربع هر یک از آنها  
 فرد من افراد العدد فالکل واحد مخفی بلباس العدد عن نظر  
 فرد است از افراد عدد پس همه واحد است که مخفی است بلباس عدد از نظر  
 القاصین کبلا یخطی برویه الا نظر ارباب البصیرة  
 کونه بنیان تا خط بافته نشود بر دین آن واحد که نظر صاحبان بصیرت  
 النافذة عن سحاف الحکمة والشیخ المذکور ایضا **قطعه** کثرت جو  
 که نفوذ کننده است از پرده حکمت  
 در ترکیب عین وحدت است ما را شکی نماند درین که ترا شکی است



در هر عدد و در هر حقیقت چو بگری کر صورتش پنی در ماده اش یکی است  
 کل ماخو به الجهات و كان في قوته ان يظهر في الاحياء فظهر بنفسه او  
 ارجح كونه اذ اظهرت جهته و بانند در قوت او آنکه ظاهر شود در جزا پس ظاهر شد و خود با  
 توقف ظهور لا على شرط او شرط عارضة و خارج عنه ثم اقتضى  
 توقف ظهور او بر شرط با شرط عارضة و خارج به از و بر اقتضا که  
 ذلك الظهور واستلزم انضاف وصفها و اوصاف اليه ليس منها  
 اذ ظهورها و استلزم انضاف شدن وصفی را با اوصاف بوی او که نسبت  
 مما يقتضيه لذاته فانه لا ينبغي ان ينفي عنه تلك الاوصاف  
 اوصاف از جمله آنکه اقتضا کرد و لذاته پس بر سببیکه او سزاوارتر نمی کرده شود از آن اوصاف  
 مطلقا و ينفي عنها و تسبعد في حقه و تستنكر ولا ان تنبئ له  
 مطلقا و تستنكر کرده شود از آنها و در هر دو مورد در حق او ناخوش نموده شوند و نسبت او را  
 ايضا مطلقا و يسترسل في اضافتها اليه بل هي ثابتة بشرط او بشرط  
 نیز مطلق فروخته شود در اضافت آنها بوی او بلکه آنها ثابت اند بر او بشرطی یا بشرطی  
 منتفیه عنه ايضا كذلك وهي له في الحالين وعلى كلا التقديرين  
 منتفی اند از و نیز همچنان و آن اوصاف آن خبر را در هر دو حالت و بر هر دو نقد بر  
 اوصاف کمال لا نقص تفصيلة الكمال المتنوع و الحیطة  
 اوصاف کمال اند نسبت نقص منقوص او را که کامل همه را فرا گیرنده است و مراعات  
 و وسعة الثامنة مع فرط التزاهت والبساطة و لا يعاين غيرهما  
 و وسعة نامة را با کمال تزاهت و بساطت و قیاس کرده شود و غیر از حد

بتلك الاوصاف عليه في ذم نسبي ان افضاء بعض تلك الاوصاف  
 بان اوصاف بروی نه در ذم نسبی اگر افضاء کند ذم را بعضی آن اوصاف  
 التي يطلق عليها لسان الذم او كليا لا في محدة فان نسبة تلك  
 کرد بجزء بر آنها با ذم یا افضاء کند از آنها اوصاف و در محدة زیرا که سبب نسبت  
 الاوصاف و اضافتها الى ذات شأنها ما ذكرنا يخالف نسبتها الى ما  
 و اضافت آنها بوی ذات که در آن است ذکر کردیم مخالف است نسبت آنها به بوی جزیره  
 يعاينها من الذوات و الشروط اللازمة لتلك الاضافة يتعذر وجدانها  
 معايرت ذات از ذات دیگر و شروط لازم بر آن اضافت سبب معذرت و بعد از آن  
 في المقيس عليه و هذا الامر شائع في كل ما لا يتجزأ سواء كان مخففة  
 شروط در نفس علیه و این امر شایع است در هر چیزی که بنحیضت نخواهد باشد مخفف او  
 بنفسه كالنحو سبحانه و تعالى او بغيره كالارواح المملوكة و هذه قاعدة  
 نجس او مثل حق سبحانه و تعالى یا بغير او مثل ارواح ملائكة و این قاعدة است  
 من عرفها او كشف له عن سرها عرف سر الايات و الاخبار التي  
 هر که شناخت از او کشف کرده شد بر او سر آن قاعدة شناخت سر آیات و اخبار را که در  
 توهم التشبه عند اهل العقول الضعيفة و اطلع على المراد منها فليس  
 و هم و تشبه در اراد نزد اهل عقول ضعیفه و مطلع شد بر مراد آن آیات و اخبار  
 من و رطى الناول و التشبيه و عاين الامر كما ذكر مع كما التنزيه  
 از هر دو رطی ناول و تشبیه و معاینه خواهد کرد آن امر را همچنانکه ذکر کرده شد بجهت  
 نور حق سبحانه و تعالى و الله بمنزلة نور محسوس است و حقان و اعیان ثابتة



زجانات متوجه منلونه و شروعات ظهور حق تعالی در آن خفایق و اعیان چون الوان  
 همچنانکه نمایندگی الوان نور کجب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر  
 او را الوانی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید نور در وی صافی و سفید نماید و اگر  
 زجاج کدر است و ملون نور در وی کدر و ملون نماید مع ان النور فی حد ذاته  
 با وجود آنکه بدرستی که نور در حد ذات خود

واحد بسیط محیط لیس له لون ولا شکل همچنین نور وجود حق را سبانه  
 واحد است بسیط است و محیط است اینست که اولون و نه شکل

و تعالی با هر یک از خفایق و اعیان ظهور است اگر آن حقیقت و عین فرب است  
 بطن و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود در آن مظهر  
 در غایت صفا و نوریت و طبع نماید و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور  
 وجود در آن کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است و نه لطیف پس اوست تعالی  
 و نفیس که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت  
 احدیت و هم اوست که در مظاهر متکثره بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات

و بجلی اسمای و صفاتی و تعالی خود را بر خود حبلوه داده و هذا بعینه کما  
 اَنَّكَ لَوْ قُلْتَ انَّ النُّورَ اخضرَ خضر الزَّجاجِ صدقت و شاهدك الحسن  
 و ان قلت ليس باخضر ولا ذي لون لما اعطاه لك الدليل صدقت  
 و شاهدك النظر العقلي الصحيح و من ركب لسانه عطا الله له من رزاقه دليل ان ربه عليم  
 و كوايده را بر تو خورشید و بخود هر چه شست که بود سرخ و باز زد و بگوید خورشید

در آن هم بهمان رنگ نمود  
 المستقام موجودات بغضات  
 همه مسما موجود اند که لغیات

منوونه

منوونه سبانه و هوذا النُّبُونُ خفایق الاسماء و الاعیان عن شئونه  
 شئونه او سبانه هستند و اولی صا شئونه از شئانی و اما اعیان عین شئونه او سبانه  
 التي لم یتمیز عنه الا مجرد تغیرها منه من حیث هو عین متعین الوجود  
 که تمیز نیست از دیگر برای مجرد تغیر آنها از او از حیثیکه او غیر متعین است و وجود  
 المنسوب اليها عیانة عن قلب شئونه بوجوده و تعدد دها و اخلافا  
 منسوب بسوی آنها عبارت است از قلب شئونه او بوجود او و تعدد آنها و اخلاف آنها  
 عبارة عن خصوصياتها المتجذرة فی غیب هویتها و لا مرجع لتلك  
 عبارة است از خصوصیات آنها که مستخرج اند در غیب هویت او و نه مرجع آن  
 الخصوصیات لانها غیر مجعولة و لا یظمر تعدد دها الا بتوعدات ظهور  
 خصوصیات را زیرا که آن خفایق و اعیان غیر مجعول اند و ظاهر منوونه نود آنها کما لیس تنوع ظهور  
 لان تنوعات ظهور ذاته فی کل منها هو المظهر لا عیانها البعید  
 زیرا که در سبانه تنوعات ظهور ذات او در هر یک از آنها است مظهر و اعیان آنها ذات آنها است  
 البعض منها من حیث تمیزه من البعض و من ای وجه یجد فلا  
 بعضی از آنها از حیث تمیز خود از بعضی دیگر و از کدام وجه متحد است که عبارت  
 یغایر و من ایه یتمیز فی بعضی غیر از سوی و ان شئت فقل کان  
 خواهد گفت که از کجاست تمیز دارند پس نام کرده خود بغیر و سواي و اگر خواهی پس بگو است  
 ذلك لیس هو خصوصیات ذاته فی کل منان من شئونه و مثال  
 آن ظهور و تعدد برای آنکه نماید از خصوصیات ذات خود را در هر تنه از شئونه خود و مثال  
 هذا التقلب فی النُّبُونِ و الله المثل الاعلی ثقل الواحد فی مراتب  
 این ثقل در شئونه برای قدرت مثل در ثقل واحد است در مراتب



الاعداد لا تظهر اعيانها الا بظهور عينه من حيثها فان وجد  
 اعداد برار اظهر اعيان اعداد وباري اظهر عين خود از جنبه آنها پس موجود  
 الواحد العدد و فصل العدد الواحد بمعنى ان ظهوره في كل مرتبة  
 واحد عدد و تفصيل عدد واحد بغير انك بدست بغير ظهور او در هر مرتبه  
 مما شاهده في حق الحق شانا كما اخبر سبحانه عن نفسه بقوله كل يوم  
 از حجب خست بكنام ميكنم از در حق حق تعالى لبان خست خست و از نفس خود بغير خود  
 هو في شان بخالف ظهور في المرتبة الاخرى و يتبع كل ظهور من  
 ادرك در يك شان بخالف دارد ظهور او در مرتبه ديگر و بپروي ميكنند هر ظهور را  
 حيث كل شان من الاسماء والاصناف والاحوال والاحكام  
 از حيثيت هر شان از اسماء و اوصاف و احوال و احكام  
 بمقدار سعة ذلك الشان و تقدمه على غيره من الشئون فكل ما  
 بمقدار وسعت آن شان و تقدم آن شان بر غير خود و شئون ديگر  
 يرى ويدرك بآي نوع كل من انواع الادراك فهو حق ظاهر  
 و بده مي شود و ادراك كرده مي شود بپروي ميكنند بآي از انواع ادراك پس او حق است  
 بحسب شان من شئونه الغايضة بتنوعه و تعدد احوال ظاهر من حيث  
 بحسب شان از شئون خود كه فايده تنوع او و تعدد او در ظاهر از حيث  
 المدرك التي هي احكام تلك الشئون مع كمال احدية في نفسه  
 مدرك كه آن احكام آن شئون اند با كمال احدية او در نفس او يعني اعداد و شئونه  
 اعني الاحدية التي هي منبع لكل وحدانية كثره و بساطة  
 او منبع است هر وحدت و كثره و بساطت

و تركيب و ظهور و بطون و لواحد منهم قدس الله اسرارهم **بإعني**  
 و تركيب و ظهور و بطون را و براي يكيت از بزرگان  
 و باغ اگر چه خفته و بود و سر و حسن و حسن خوش بود و در كبر و جبر و بزرگو  
 چون نيك پديد آمد نموده خود او بود اعلم ان الوجود كما انه من حيث  
 بداند بدست بغير خود و وجود و شئونه از حيث  
 حقيقة واحد غير منقسم كذلك من حيث صورته هو واحد معصوم  
 حقيقت خود واحد غير منقسم است از حيث صورته خود واحد معصوم  
 والفواصل المعددة لهذه الصورة العامة الوجودية المنارة اليها  
 و جدا كننده متباين كننده در اين صوره عامه وجوديه منارة اليها  
 المشهورة للكل معان مجردة يظهر فيها لا عينها و الظاهر العين ليس  
 مشهورة بر همه معاني مجردة اند كه ظاهر مي شود از اعيان عين المعاني و ظاهر كبر عين است  
 صورته و احديته نظمه واحد لا يحكم عليها بالا نفسا من الامن حيث  
 ظهوره و احديته و نظمه واحد و احديته حكم كرده نمي شود بر عين با تفصيل مگر از حيث  
 احكام هذه المعاني المحددة للتمييز و الظهور في الغد في الامور  
 احكام اين معاني را جدا كننده اند بتمييز و ظهور در الغد در الامور  
 الغير المنقسم في ذاته انقسام تجريبه و تبعض فالوجود في ذات  
 غير منقسم است در ذات خود با تفصيل تجريبه و تبعض پس وجود على وجه  
 منشور و الفواصل برانراخ معقولة ذات احكام مشهورة بعينها  
 اشكار كرده شده و جدا كننده برانراخ معقول اند صاحب احكام مشهورة بعين آنها اند



وهذه الفواصل البرزخية هي الشئون الهية وهي على قسمين تابعة  
 واین چه کند ای برزخیه همان شیون الهیه اند و اینها بر دو قسم اند یکی تابعه  
 ومنبوعة والمنبوعة على قسمين تامة الحيطه وغير تامة الحيطه  
 ودر یک منبوعه و منبوعه بر دو قسم است یکی منبوعه تامة الحاطه و دیگر غیر تامة الحاطه  
 فالتابعة اعيان العالم والمنبوعة التي ليست تامة الاحاطة هي  
 پس تابع مذکوره اعيان عالم اند و منبوعه غیر تامة الحاطه  
 اجناس العالم واصوله واركانه وان شئت سمها الاسماء  
 اجناس عالم اند و اصول و ارکان اویند و اگر خواهی نام کنی آنها و اسماء  
 التالية التفصيلية وانت صادق والمنبوعة التامة الحيطه  
 التالية تفصيلية و درین سخن صادق است منبوعه تامة الحاطه و تامة الحاطه  
 اسماء الحق وصفاته وفي الخفي لا وضح فاجمع شيونه واسماء  
 اسماء حق اند و صفات او و در خفي و اظهر همه شیون حق و اسماء  
 شيونه واسماء من حيث هو و نشان او و شيون قسميه  
 شیون حق اند و همانند از چنينکه او و نشان او با ذر شیون است پس نام  
 واحدا هو باعتبار معقولية تعينه لاول بالكمال الوجدي  
 وجود واحد آن باعتبار معقوليت تعينه لاول است بكمال وجود  
 بالنسبة اليه اذ لا بالنسبة اليه من حيث تعين ظهور  
 نسبت کردن و زیرا که آن نسبت به نسبت کردن نبوی او از جنبه تعين ظهور او  
 في شان من شيونه وجبه وتسمية ذاتا باعتبار ظهور  
 در شان از شیون خود و کتب آن شان و نام کردن وجود بذات باعتبار ظهور

في حال من احواله التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها و احواله  
 در حالتی از احوال او است که مستلزم تبعیت احوال باقیه را بر او را و احوال او  
 وان كانت كما قلنا بعضها تابعة وبعضها منبوعة وحالها محكومة  
 و اگر چه هستند چنانچه ما قسمیم که بعضی آنها تابعه و بعضی آنها منبوعه و حاکم و محکوم اند  
 فان كل منهما من وجه له الكل بل هو عنده وتسمية الله هو  
 پس بدرستی که هر یک از آنها از یک وجه که در او است که است بلکه او عین وجود حق است و نام کردن او  
 باعتبار تعينه في شأنه الحاكم فيه على شيونه القابلة منه احكامه  
 باعتبار تعين او است در شان او که حاکم است در او بر شیون خود که قابل اند از او احکام او است  
 و انما في تسمية الرحمن عبارة عن انبساط وجوده المطلق على  
 و انما او را و نام کردن او بر حتم عبارت است از انبساط وجود مطلق او بر  
 شيونه الظاهر بظهور فان الرحمة نفس الوجود والرحمن الحق  
 شیون ظاهر خود بظهور خود پس بدرستی که رحمة نفس وجود است و رحمان حق است  
 من حيث كونه وجودا متبسطا على كل ما ظهر به ومن حيث  
 از جنبه بودن او وجود منبسط بر چيزی که ظاهر باشد بآن چيز و از جنبه  
 كونه ايضا باعتبار وجوده لكمال القبول لكل حكم في كل مرتبة  
 كونه ايضا باعتبار وجوده لكمال القبول لكل حكم في كل مرتبة  
 بودن او هم باعتبار وجود او برای کمال قبول برای هر حکم در هر مرتبه  
 وحاكم على كل حال وتسمية رحما هو من حيث كونه مخصصا  
 و حاکم بر هر حال و نام کردن او بر رحیم از جنبه بودن او تخصص میده  
 خصص بالرحمة العامة كل موجود فمخصصه بظهور سبحانه  
 خاص کردن او است بر رحمة عامه بر موجود را پس عام شدن او و ظهور او سبحانه

و انما



من حيث حال المستلزمية الاستنباط وعلى الاحكام المنصلة من  
 وتمام حيث <sup>فان</sup> فالتكليف من حيث ردش بر ابي بكر بن برا حكام مقصد از  
 بعضها البعض بتبعه ومتبوعه وناثيرا وناثر كما قلنا واجتماعا  
 بعضي آنها بعض ديكر از ردش بتبعه وناثيرا وناثر فاما كذا فتم واز ردش اجزاء  
 وافتراقا بتناسيب وبيان واتخاذا اشتراك تسمى تسمى علما  
 وافتراقا سيب بايكديگر مناسب ودرش واسبابا ودرش كذا نام كرده خود بعلم  
 وهو من تلك الحثية وباعتبار كونه مدله كما نقه وما انطوت  
 وآن از ان حيث بت و باعتبار بودن او ادراك كنده نفس خود را و ايكديگر شغل  
 عليه في كل حال وجبه سمي نفسه عالما والمريان الذي الشريطي  
 نفس بران در هر حال و بحسب او نام كرده خود نفس را عالم و سريان ذاتي شريطي  
 من حيث التفرقة عن الغيبة والحجبة و دوام الادراك المتعدي  
 از حيث نزهه از غيب و حجب دوام ادراك متعدي است حكم  
 حكمه الى ساير الشئون يسمى جبهة وهو الحجب بهذا الاعتبار والميل  
 حكم او بسوي ساير شئون نام كرده ميخورد بسجوات وادجي باین باعتبار ميل  
 المنتصف عن بعض الشئون بشرط الارتباط بشئون اخر بموجب  
 نصف از بعضي شئون بشرط ارتباط بشئون ديكر بموجب حكم  
 حكم المناسبة الثابتة في البين المرجحة تغليب بعض الشئون على  
 مناسب كه ثابت است در ميان ترجيح دهنده است تغليب بعضي شئون را بر  
 البعض و اظهار التخصيص الثابت في الحالة المسماة علما المتقدم  
 بعض ديكر و اظهار تخصيص را كه ثابت است در حالتيكه مناسب است بعلم بر تقدم  
 ظاهر

ظهور بعض الشئون على البعض يسمى ارادة وهو من حيثها انظر ان  
 ظهور بعضي شئون را بر بعضي نام كرده خود ارادت واد از حيث آن ظاهر ميخورد  
 في احواله بتريتيب بقتضيه التخصيص المذكور يكون مراد او الحالتين  
 در احوال او بر ترتيب بقتضيت از اختصاص مذكور بر بدست و حالتيكه  
 حيثها والنسب المتفرعة عن كل حال منها تسمى قدرة وهو من حيثها  
 حيث آن و نسب مستخرجه از هر حال از ان احوال نام كرده خود بقدر واد از ان  
 قادر و انتظم امر الوجود و ارتباط و زهق الباطل و سقط و هاء قد  
 قادر است و انتظام يافت امر وجود و ارتباط يافت و رفت باطل و سقط و هاء  
 فتح لك باب لا يلج منه ولا يطفئه الا الله من امراة العناية الكبر  
 كذا ده شد بر ابي دريكه داخل نميخورد آن را و راه يافت نميخورد بسوي كذا نام كرده از ان حيث  
 فان كنت ممن يستحق مثل هذا ففتح وفتح هذا الجمل مفصلة  
 پس اگر هستي نواز جمل مستحقان مانند پس پس داخل نميخورد باین محمل فضل از  
 وكن بكليتك الله فمن كان الله كان الله له بر طالب خير  
 و باش تمام خود براي خدا پس هر كه هست بر خدا باشد خدا براي او  
 پوشيده مانند كه بحر و حفظ مقالات از باب توحيد و تخیل و تخیل معاني آن انفاك  
 و آن را مرتبه از مراتب كمال شمرده غايب خزان و نهايت حرمان است  
 علمي كه در و خون جگر بايد خورد علم و ادب كتاب كي دارد بودن هر كه از مشايخ  
 صوفيه بغير كند صوفي مشايخه باشند و نه هر كه از معارف از باب توحيد دم زند  
 عارف بود كرد **نظم** اين هم گفت كوي توحيد است راه و هفت ترك و خبر است



سخن وحدت است همچو سراب از سراب ای بسره که شد سیراب سخن وحدت آنکه  
از عانی زان چه خیزد بغیر بدنامی و رضوان الله علی الشیخ الربانی اودھ الدین  
الکرمانی حبت قال **ای** سراف حق نشود حل سوال نه نیز بدر با حق شمت  
و مال نادیده و دل غول کنی پنجه سال هرگز نه رعت از قال کمال پیش  
برین واجب نقل کلمات قدسیه از باب توحید در بیان مراتب توحید  
تا کاذب از صادق جدا شود و مقلد از متحقق ممتاز گردد و هر کس بواسطه کفایت  
این سخنان و پندار ادراک معانی آن بخود کمان نه برد و خود را از ارباب توحید  
نشود قال صاحب ترجمه العوارف قدس الله تعالی روضه توحید را  
مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیوم توحید حالی چهارم توحید  
الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بنفرد وصف الهیت و توحید استخفاف  
معبودیت سبحانه بر مقتضای اشاره آیات و اخبار تصدیق کند بدل او را  
دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صادق خبر باشد و مستغفار  
بود از ظاهر علم و متمسک بدان خلاص از شرک جلی و انحراط در سلک اسلام  
نایده دهد و مقصوفه حکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارکت  
و دیگر مراتب بنفرد و مخصوص و اما توحید علمی مستغفار است از باطن علم که آن را  
علم یقین خوانند و آنچنان بود که بنده بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند  
که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذات و صفات  
و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و نابود و اندر ذاتی را فروغی  
از نور ذات مطلق شناسد و هر صفی را بر تویی از نور صفت مطلق

چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یا به آنرا اثری از آنرا علم و قدرت  
و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی نه در جمیع صفات و افعال و این مرتبه از ادوات  
مراتب اهل خصوص و مقصوفه است و مقدمه آن با توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه  
مرتبه نیست که کونه نظر آن آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحید  
شبه رسمی فقط از درجه اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق  
مطالعه یا سماع نقوری کند از معنی توحید رسمی از صورت علم توحید در ضمیر او رسد  
کرد و از ایجاد رانمای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بیغیر گوید چنانکه از حال توحید  
هیچ افزود و نباشد و توحید علمی اگر چه فرو در مرتبه توحید عالیست ولیکن از توحید  
مزجی بآن همراه بود و **تَسْنِمُ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمَغْرُوبُونَ**  
وصف شراب این توحید است و ازین جهت صاحب این بیشتر در ذوق و سیر و  
تباشر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف مقتضای علم  
عمل کند و وجود سبب که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال  
و اوقات بسبب بقایا و ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی  
شرک خفی برخیزد و اما توحید علمی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موجد گردد  
و جمله ظلمات رسوم او الا الله که بقیه در غلبه احراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور  
علم توحید در نور حال او ستر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کوکب نور قیام  
فلما استبان الصبح ادرج ضوءه با سفاره اضواء نور الکواکب  
پس هرگاه که روشن شد صبح درج کرد خود او در روشنایی خود فواید نور کوکب  
و درین مفهوم وجود موجد در مشاهد جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد



که خبر ذات و صفات واحد در نظر شود و نباید تا غایبی که توحید را صفت واحد پند  
نه صفت خود و این دیدن را هم صفت ادبند و سببی ادب در طریق قطره و ادا  
تصرف تلاطم امواج کبر توحید اند و غرق جمع شود و از اینجا است قول جنید قدس  
التوحید معنی بضمحلال فیہ الرسوم و بند سراج فیہ العلوم و یكون الله  
توحید معنی است که مفعول می شود در رسوم و مندرج میگردند در علوم و می باشد الله  
کمال نزل و قول ابن عطار رحمه الله التوحید نسیان التوحید  
چنانچه همیشه می باشد توحید را می بینی توحید است  
فی مشاهدة جلال الواحد حتی یسکون فیما مک بالواحد  
در مشاهده جلال واحد تا آنکه باشد قیام نو بواحد  
لا بالتوحید و مشار این توحید نور مشاهده است و مشار توحید علمی  
نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتهی می شود بر مثال نور  
آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد و بر توحید  
علمی بعضی رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که بظهور او ظلمت منتهی شود و اکثر  
همچنان باقی ماند بسبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید حالتی تا صدور  
ترتیب افعال و نهذب افعال از موجد ممکن بود و بدین جهت در حال حیوة حق  
توحید خیا که باید کرده نشود و از اینجا قول حسد ابو علی وفاق رحمه الله  
التوحید غیر هم لا یفزی دینه و غریب لا یودی حقه و بدین توحید  
بیشتر از شرک خفی بر خیزد و خواص موجد از در حال حیوة از حقیقه توحید  
صرف که بیکبارگی آنرا در رسوم وجود درو منداشی شود کاه کاه لحنه بر مثال

غلام

فاطمه مع کرد فی الحال منطقی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند درین  
حال بکلی بقایا شرک خفی مرتفع شود و در ای این مرتبه توحید ادبی را مرتبه دیگر  
منبت و اما توحید الهی است که حق سبحانه تعالی در ازل ازل بنفس خود توحید  
دیگری همیشه بوصف و حد اینست و لغت فرد اینست شعوت و موصوف بود کان الله  
و لم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر رفت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان قدام  
آباد رسم برین صوف بود کل شیء بالک وجهه نکشت یحکاک تا معلوم شود که وجود همه شیا  
در وجود او در روز مالک و حواله من به این حال بفرود حق مجرب است و الا ارباب  
بصا بر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته باشند و این وعده در  
حق این عین نقد است یوم یرفقه یغدا و توبه فی ساعت فرد اینست  
و حد اینست او خود بخیر را در وجود بحال ندا و این حق توحید است که از وسعت نقصان  
بر بی است و توحید ملائکه و آدمی سبب نقصان وجود ناقص اما واحد الواحد  
من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من یطلق عن لغته عاریه  
از هیچ کبی زیرا که هر که او را توحید گفت شکر است توحید سبب ناطق است از لغت او عاریه  
ابطالها الواحد توحید ایاه توحید و لغت من لغت واحد و فی شرح  
رد کرد او واحد توحید او را خود را توحید او لغت کسب که لغت کند او را مر خدا است  
منزل السایرین من شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشفی رحمه الله

یعنی ما واحد الحق تعالی حق توحید واحد اذ کل من وحده انبت فعله  
یعنی توحید گفت حق تعالی را حق توحید او هیچ کبی زیرا که هر که توحید گفت او را توحید



در همه بتوحید که فقد جده با ثبات البقاء لا یفناء الرسو المانی  
 و رسم خود را بتوحید ادیس تخفی انکار کدیب اثبات غیرت توحید مکر بفار رسوم و آثار  
 کلهما توحید من یطق عن نعته عاربه اذ لا نفی فی الحضرة الاحدیه لا  
 توحید هر که ناطق است از نفی او عاربه است بزرگتر است در حضرت احدیت و نه  
 نفی و لا رسم لشیء و النطق و النفی بفضیال الرسم و کل ما شتم منه  
 نفی نه رسم مزج چیز از نفی و نفی نقاضا بکن رسوم را و هر چیکه شتمیده بود  
 راجعه الوجود فی الحق عاربه عند الغیر فحجب علیه ردها الی ما لکها حتی یصح  
 راجحه وجود پس او برای حق عاربه است نزدیک غیر پس اجبت بر غیر رد عاربه بسوی مالک آن تا صحیح  
 التوحید و معنی الحق واحد او احد افلک ابطال الی واحد الحق فکف تلك  
 توحید و یا فی ماند حق در آن حالیکه واحد او احد پس بر آن باطل کرد و احد خفیف آن  
 العاربه التي فی ذلك التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی نفسه  
 عاربه را که آن عاربه است توحید است با وجود بقا رسوم غیر پس تخفی آن توحید باطل  
 فی الحضرة الاحدیه توحید که آباءه توحید که ای توحید الحق ذاتی بذاته  
 در حضرت احدیت توحید او مر خود را توحید است یعنی توحید حق ذات خود را بذات خود  
 هو توحید الحق و نفی من ینعنه لاحد ای وصف الذی یصفه  
 آن توحید خفیف ادیت و نفی کیکه نفی کند او برابر احد غیر وصف آن که وصف کند او  
 انه مشرک جائز عن طریق الحق ما یل عنه لانه اثبت المعنی لا رسم  
 بدینکه او فرک است کذا فی طریق حق است باطل است از در برابر که بدینکه از ثبات کذا فی  
 لشیء فی الحضرة الاحدیه و الا لم تکن احدیه و انون حیوان مجرد  
 هیچ شئی در حضرة احدیت و کذا نباشد آن احدیت

الهی و ما یبدنا متناعی نفی عدم آنچه درین مقدمه واجب بود برفع یوت و نفی بر آنچه  
 درین دیکچه مناسب نمید که حصول انجام بدقت است در مقصود شروع کنیم و بشیر  
 رجوع کنیم و التکلیل علی الملك المستعان انه ولی الاجابة و الاحسان  
 شیخ امام محقق و عالم را نسخ مدقق مظهر حکم الهی مظهر امر امتنا  
 الحی الملة و الدین ابو عبد الله محمد بن علی بن العری الطائی الحلی  
 الاندلسی رضی الله عنه وارضاه و جعل علی اللہجات منوبه  
 فصل فی خلاصة و نه بدیهة و فصل فی الخاتمة ما ینبغ  
 فصل جزر خفیفه او و زیاده ادیت و فصل فی اکثری آنچه که نیست  
 الخاتمة و یکتب علیه اسم صاحبه و قال ابن السکیت کل ملتی عظیمین فهو فی  
 و نوشته شود بروی نام صاحب آن و گفت ابن السکیت هر ملتی در در سخنان پس  
 و الحکمة فی العلم بحقایق الاشیاء و اوصافها و احکامها علی ما هی علیه  
 و حکمة آن علم است بحقایق اشیا و اوصاف آنها و احکام آنها بر آنچه که آنها است  
 و بالاقوال و لا افعال الارادیه علی وجه یقتضی سدادها و الالهیه  
 و علم اقوال و افعال ارادیه بر وجهیکه مقتضی است استواری آنها و الهیه  
 اسم مرتبه جامع است مراتب الاسماء و صفات عمه را  
 عبارت بود از خلاصه علوم و معارفی که متعلق باشد بمرتبه الوهیت یا خود عبارت بود  
 از محل انقاش آن علوم و معارف که دل آن کامل است فان الفص كما انه  
 قد انطوى علی نوبتی حلقة الخاتمة و اشتمل علی احدیه جمعها و کما  
 شتم است بر دو نوس حلقه اکثر است و شتم است بر احدیت جمع هر دو نوس



انه یختم بما یبتلع منه من الصور و یعرب عن کلیها و كما انه تابع لقاله  
 او هر کرده شود بجهتیکه منفصل در آن صورتها و بیا میکند از کلیت صور و بجهتیکه تابع  
 من الخاتم فی الترتیب و التثلیث و التدویر و غیرها و مستتبع  
 از اکثر در مربع بودن و مثلث بودن و مدور بودن و غیر آن و سر در خواهند  
 لما بر د علیه کذا ک قلب الانسان الکامل له الانظار علی فی  
 هر آنچه دارد در د بر آن همچنان دل از کمال مراد را اشغال است بر دوزخ  
 الوجوب و الامکان و الانطباق علی احدیة جمعها و له ان یعرب  
 وجوب و امکان و برابر شدن است بر احدیه جمع آن هر دو در او را بیان کرد  
 عما قبله من صور الخفایق و ینبئ عن احدیة جمعها و کذا الکلام صرا  
 از آنجیکه در دوی است از صورتی و خبر دادن از احدیت جمع آنها و همچنان مراد را صورة  
 تابعة لمزاج الشخص كما ان له ان يستتبع بجلی الحق و بصوره بصوره  
 تابع است مزاج شخص را چنانجیکه مراد است بر دوزخ سنن بجلی حق را و بجهتیکه در او را  
 علی ما نص علیه للشیخ رضی الله عنه فی الفص السعوی من فصول الحکم  
 بنا بر آنکه نص کرده است بر آن شیخ رضی الله عنه در فص سابع از فصول حکم  
 و می باشد که نص حکم الهیه عبارت بود از احدیه جمع آن علوم و معارف مذکوره  
 بناء علی ان احدیة جمع الاشياء نزلت بها خلاصتها و علی ان  
 برای او بر آنکه احدیت جمع اشیا زیده آنهاست و خلاصه آنها با بر آنکه  
 الفص الذی هو ملتقى قوسى حلقة الخاتم او ملتقى كل عظیم بمنزلة  
 فص که آن ملتقای دو قوس صفة خاتم است یا متفاوت هر دو استخوان است بمنزله

احدیة

احدیة جمعها فالحاصل ان خلاصة العلوم و المعارف المتعلقة  
 احدیت جمع اشیا است پس اصل آنکه بر سببیکه در صمد علم و معارف که متعلق اند  
 بمنزلة الالهية او المحل القابل لها او احدیة جمعها متحققة فی  
 بمنزلة الالهية یا محل قابل مر علوم را با احدیه جمع آنها متحقق است در  
 کلمة آدمیة و المراد بالکلمة فی کل موضع من هذا الکتاب  
 کلمة آدمیة و مراد بکلمه در هر موضع از این کتاب عین  
 النبی المذکور فی من حيث خصوصیت و حصه المنعین له و لا منه  
 نبی است که مذکور است در موضع از روی خصوصیت او و حصه از که منعین است بر او و بر  
 من الحق سبحانه و تعالی و هی فی عرف التحقيق عبارة عن هیئته  
 از عرف سبحانه و تعالی و آن خصوصیت در عرف محققین عبارت است از هیئته  
 اجماعیة حرفیة من حروف النفس الرحمانی پس برین بر همه موجودات  
 اجماعیه حرفیه از حروف نفس رحمانی  
 کلمات الله باشند كما قال سبحانه و تعالی قل لو کان الجرم ادا  
 برای کلمات رب من بگوای محمد اگر بود در سبب  
 لکلمات ربی الالهية و موجودات را از ان سبب کلمات خوانند که مثله بهی  
 دارند بکلمات لفظیة است نه چه اعیان موجوده عبارت است از لغزات و افعه  
 در نفس رحمانی که عبارت از لفظ وجود و استداد است بسبب مراد او را  
 چنانکه کلمات لفظیة عبارت است از لغزات و افعه در نفس است نه بوسیله مراد او را  
 و فی کلام بعضهم ان الحقایق العلیمة انکانت معتبرة لا  
 در کلام بعض صوفیه بر سببیکه حقایق علمیه اگر باشند معتبر نه



بأحوالها تسمى حروف غيبية ومع أحوالها كلمات غيبية وحقائق  
 بدون أحوال آنها نام کرده بود و حرف غيبية و با احوال آنها بکلمات غيبية و حقايق  
 الوجود انکانت معبنة لا بأحوالها تسمى حروف وجودية  
 وجودية اگر باشد معتبر بدون احوال آنها نام کرده بود و حرف وجودية وجودية  
 و حکمة الهية از ان جهت تخصیص کرده شد بکلمه آدم عليه السلام چون مخلوق  
 از برای خلافت و مرتبه او جامع جمیع مراتب عالم که مظاهر سماء الهية اند پس آنست که مرتبه  
 الهية آمد و قابل ظهور همه اسماء شد و غیر او را استعداد این مرتبه و قابلیت چنین ظهور  
 و در حقیقت مظهر اسم الله است کما قبل

سبحان من اظهرنا سوته سر سنالاهوته الثاقب فربدا  
 یکی است مراد از ظاهر که ظاهر که ناموت خود را سر از سینی لایوت او روشن است پس ظاهر  
 في خلقه ظاهر في صورت الاكل والشرب

در خلق خود در ظاهر که ظاهر است در صورت اكل و شرب بدانکه بدستیکه اسماء  
 الالهية الحسنى التي كلياتها تسع وتسعون اوالف و واحد  
 الهية حسنى اند که کلیات آنها نود و نه باشد و در یک است  
 و اما جزئیات آنها غیر محصورة لان الاسماء هي النعيات  
 و اما جزئیات آنها پس شمار اند زیرا که بدستیکه اسماء آنها نعيات  
 الالهية في حقايق الممكنات وهي غير متناهية لعدم  
 الهية اند در حقايق ممکنات و آنها غیر متناهی اند بسبب نامتناهی  
 تناهي الممكنات نطلب تقضي تلك الاسماء بذواتها  
 ممکنات طلب میکنند تقضی نمایند آن اسماء بذوات خود

وجود العالم روحا و مثالا و حاسا ليكون مرابا لا نوارها المكنونة  
 وجود عالم را از روی روح و مثال و حس نامکه باشد مراتب برای انوار آنها که مكنونة اند  
 و بجای لا سیراها المخزونة التي باعتبارها قال سبحانه كنت كنزا مخفيا  
 و بجای باشند برای سیراها که مخزونة اند انوار و سیراها که باعتبار آنها فرمود سبحانه كنز مخفيا  
 فاجبت الحديث وانما اسند ذلك الطلب و الاقضاء الى الاسماء التي  
 درست داشتیم تا آخر حدیث و جز این نیست که اسناد کرده آن تقاضای اسماءیکه آنها  
 هي الذات المقيدة بالصفات لا الى الذات نفسها لان الذات من حيث  
 ذات مقید بصفات اند که در شده بودی ذات نفس زیرا که بدستیکه ذات از

اطلاقها لا يضاف اليها حكم ولا سبعين بوصف ولا رسم فليس نسبة  
 اطلاق خود اضافه کرده شود بسوی هیچ حکم و سبعین شود ذات هیچ و وصف هیچ و رسم هیچ نسبت

الاقتضاء الى غيرها لان كل ذلك يقضى بالنعين و النقيض ولا شك  
 اقتضاء بسوی ذات بهتر از نسبت اقتضاء بسوی غیر ذات زیرا که بدستیکه هر یک تقضی کردند نسبت نعیین  
 ان تعقل كل نعين يقضى سبق اللا نعين عليه ثم اعلم ان ثبوت الكمالات  
 بدستیکه تعقل بر نعين تقضی است سابق بودن لا نعين را بر خود پس بدانکه بدستیکه ثبوت کمال  
 للحق سبحانه من وجهين احدهما كماله من حيث الذات وهو عبارة  
 مرغی سبحانه را از دو وجه است یکی کمال او از حیث ذات است و آن عبارت است  
 عن ثبوت وجودها منها لا من غيرها فبقي عينية في وجودها و ثبوتها  
 از ثبوت وجود ذات از ذات از غیر ذات پس ذات غنی است در وجود خود و ثبوت خود  
 و دوامها عما سواها و الكمال الثاني هو كمال تقضي للحق سبحانه  
 و دوام خود از ما برای خود و کمال دوم کمال تقضی برای مرغی سبحانه را از



نظری  
نظور

حيث اسماءها الحسنی وذلك انما يكون انما بالنسب المرتبة والحقائق  
 حيث اسماء حسنی وان كان حال جزاين ثبت که می باشد بیک از متعصب مرتبت و خفای  
 الاسماء و نفوذ احکامها في عوالمها و مظاهرها و كان الحق الواجب  
 اسماء و نفوذ احکام آنها در عوالم و نظم هر آنها در مرتب حق واجب  
 في كماله الذاتي و غناء الاحدي يرى ذاته روية ذاتية غير زائدة  
 در کمال ذاتي خود و غنای احدى خود بنیده ذات خود در ذات خود برويت ذاتي  
 على ذاته و لا متميزة عنها و يرى اسماء و صفاته ايضا نسباً ذاتية  
 بر ذات او و ثبت متميز آن نسبت از ذات و بنیده آنها و صفات خود را نیز نسبت ذاتية  
 لها و شيونا غيبة مستهلكة الاحكام تحت قهر الاحدية غير  
 مر آن ذات را و شيون غيبه مستهلكه الاحكام اند زیر قهر احدى غير ظاهر  
 ظاهرة الانوار و لا متميزة الاعيان بعضها عن بعض لكنه شاء  
 ظاهرة الانوار و غير متميزة الاعيان بعضها عن بعض لکن حق سبحانه و تعالی  
 ان يظهرها من حيث كماله الاسمائي و يراها في مظاهرها متميزة  
 غيب که ظاهر کند آنها را از حيث کمال اسماء خود و بنید آنها در ظاهر آنها که متميزة  
 الاعيان و الانوار فوجد من حيث الاسم الاعظم الله العالم بوسط  
 الاعيان و الانوار پس موجود کرد از حيث اسم اعظم که الله است عالم را و بسط کرد نور وجودي خود  
 نور الوجودی على الممكنات العلوية في الخلاء المنوهم فصار مظهراً  
 بر ممکنات معلومه در خدای شریک و در مظهر تفصيلي در خفای اسماء و جملاي و صفات  
 تفصيليا لحقائق الاسماء و مجلي فرقانيا بالصفات الاغلائية لکنه  
 جوشیدن لیکن آن مظهر بود بدون وجود آدم

کلام

كان بدون وجود آدم جسد امسوي و من اجامعد لا الارواح فيه و  
 اذلك ان المقصود الاصلی والعلية الغائية من ايجاد العالم ان يحصل  
 کمال الجلال و الاستجلال الذين هما عبارة عن ظهور ذاته سبحانه و تعالی  
 کمال جلال و استجلال که آن هر دو عبارت اند از ظهور ذات سبحانه و تعالی  
 اياها في كل شأن سبق في علمه الذاتي ظهوره فيه بمعنى ايجبه متعاً  
 آن ذات را در هر شئی که سابق بنده در علم ذاتي او ظهور آن سبحانه در آن در اینجا بمعنی ايجبه  
 بموجب حكمه و يظهر كل فرد من افراد مجموع الامر كله بصورة الجميع  
 بموجب حکم آن شئ و ظاهر هر فرد از افراد مجموع امر همه بصورت جميع و وصف او حکم کجاست که من هر فرد  
 و وصفه و حكمه بحيث يصا في كل شأن لمن الشان الشيون المکالی الذ  
 هر شئ از شئ شئون کلی را شئ  
 هو مفتاح مفاتيح الغيب اعني النعین الاول فاذا لم يحصل الكمال  
 آن مفتاح الغيب یعنی نعین اول پس هرگاه حاصل نشد کمال  
 المذكور على النحو المطلوب في العالم لم يكن له ستر و روح و شك  
 مذکور بر طریق مطلوب در عالم نه بود در عالم را و روح و شک  
 ان ذلك لا يحصل الا في المظهر الاحدي الجمعي المکالی الانساني  
 بدینگونه آن حاصل نمیزد مکرر مظهر اصب جمعی کمال انسانی  
 فالعالم من غير وجود الانسان فيه كان كمنراج معدل و جسد مسوي  
 پس عالم بدون وجود انسان در آن بود مثل مزاج معدل و جسد مسوي  
 لا روح فيه و من شأن الحكم الالهي انه ما سوى جسد اول اعدل  
 که منبت روح در آن پس حکم الهی که بدینگونه برابر و ستم که جسدی نه تقبل نمیشد

نظری  
نظور



مزا جالا بکمله بنفخ الروح فيه فانبعث اشعانا اربابا الى تكميل جسد العالم  
 وبعث زواجي کر انکه کامل کند تنفخ روح در آن پس تکمیل شدن ارادی بوی کامل کردن  
 وجعل روحه ای روح العالم وسره المطلوب منه آدم وحيث لم يكن  
 وگردانیده روح او را از روح عالم را و سر او که مطلوب است از عالم آدم و از آنجا که نیست  
 هذا الحكم مختصا بآدم في البشر عليه السلام بل يشترك فيه أولا  
 این حکم تخص بآدم که ابو البشر است علیه السلام بلکه شریک استند آدم را  
 الكاملون علم الحكم وقال واعني بآدم وجود العالم الانساني  
 اولاد کامل او عام کرد حکم را و زود و مراد بآدم وجود عالم انسانی را  
 اي الحقيقة النوعية الانسانية الكمالية الموجودة في ضمن اي فرد  
 ای حقیقه النوعیه انسانیه که کمالیه موجوده در ضمن هر فردیکه  
 كان من افرادها و علمه ای علم الله سبحانه آدم یعنی انسان کامل  
 باشد از افراد او و نفییم کرد او را ای نفییم کرد الله شی آدم را یعنی آن کامل را  
 الاسماء كلها علم ذوق و وجد ان بان جعله جامعا لجميع الاسماء  
 همه اسماء علم ذوق و وجد ان بان جعله جامع بر جمیع اسماء  
 الالهية الفعلية الوجودية و مشتملا على جميع الصفات والنسبة  
 الهیه فعلیه الوجودیه و مشتملا علی جمیع الصفات و النسبة  
 الربوبية فهو واجب الوجود بربه عرش الله بقلبه حي عالم قدس  
 پس او واجب الوجود است برب خود عرش الله است بقلب خود حی است عالم است قدس است  
 متكلم سمع بصير وهكذا جميع الاسماء وقال بعضهم في قوله تعالى  
 متكلم سمع بصير است و همچنین جمیع اسماء و گفت بعض صوفیه در قول او تعالی  
 و

و علم آدم الاسماء كلها اي مركب في فطرته من كل اسم من اسمائه لطيفة  
 که علم آدم الاسماء کلها ای مرکب است یعنی مرکب بود در فطرت او از هر اسم از اسماء لطیفه را  
 و هي بتلك اللطائف للتحقق بكل الاسماء المجالية والجلالية و عبر عنها  
 و بهیارت آن را بآن لطایف برای تحقیق بکل اسماء مجالیه و الجلالیه و عبر عنها  
 بيد يه فقال لا بلس يمنعك ان نجد لما خلقت بيدي وكل ما سواه خلقه  
 بيد یه فقال لا بلس بمنعک ان نجد لما خلقت بی دمی و کل ما سواه خلقه  
 پس زود را بلس را چه چیز منع کرد از مسجده کردن را بر آنچه که پیدا کرده ام بدست من و هر چه دیگر  
 بيد واحد لانه اما مظهر صفة الجمال كماله كماله الرحمة او الجلال كماله كماله الغد  
 بيد واحد لانه اما مظهر صفة الجمال كماله كماله الرحمة او الجلال كماله كماله الغد  
 بیکد است زیرا که مرای آدم بظاهر صفت جمال است و باینکه مظهر صفت بیکد است و باینکه مظهر صفت  
 و الشيطان اعلم انك لا تعرف الغائب الا بالشاهد ومعناه انه كلما سأل  
 و شیطان بداند که بدینکه تو نمی شناسی غایب را مگر بلیب حاضر و معنای او آنکه هرگاه که سوال کنی  
 عن كيفية فلا سبيل الى تفهمك الا ان يقر بك من مشاهدتك الظاهر  
 از کیفیت غایب پس نیست سبیل برای تفهم تو مگر آنکه مقرر کرده شود برای تو شاهی از مشاهده ظاهر  
 ان الباطنة في نفسك بالفعل فاذا قلت كيف يكون الاول سبحانه عالما بنفسه  
 باطن در نفس تو بالفعل پس هرگاه که گفتی چگونه باشد اول سبحانه عالم بذات خود  
 فجوابك الشافي ان يقال كما تعلم انت نفسك فنقتهم الجواب و اذا قلت كيف تعلم  
 پس جواب شافی تو آنکه گفته شود چنانکه میدانی تو نفس را پس فهم کنی جواب را و هرگاه که گفتی چگونه  
 الا و غيره فيقال كما انت غيرك فنقتهم و اذا قلت كيف يعلم بعلم واحد  
 الا و غیره فیقال كما انت غیرک فنقتهم و اذا قلت کیف یعلم بعلم واحد  
 اول غیر خود را پس گفته شود چنانکه میدانی تو غیر را پس فهم کنی جواب را و هرگاه که گفتی چگونه میداند بعلم  
 بسيط سابق العلومات فيقال كما تعرف جواب مسئلة دفعة واحدة  
 بسیط سابق معلومات فیقال كما تعرف جواب مسئله دفعة واحدة  
 بسیط سابق معلومات را پس گفته شود چنانچه میدانی تو جواب مسئله را در یک دفعه



غير تفصيل ثم تشتغل بالتفصيل واذ قلت كيف يكون علمه بالشيء  
بدون تفصيل ليس شئ من شئ تفصيل وهرگاه که کفستی چگونه باشد علم حق شئی  
مبداء وجود ذلك الشئ فيقال كما يكون غوهمك للسقوط عن الخرج  
مبداء وجود آن شئی پس گفته می شود خارج می باشد نو هم نو برای سقوط از آن  
عند المثنى عليه مبداء او السقوط واذ قلت كيف يعلم الممكنات كلها  
تزدك رفق نوران مبداء سقوط وهرگاه که گوئی چگونه مبداء ممکنات را علم  
فيقال يعلمها بالعلم باسبابها كما تعلم حرارة الهواء في الصيف القابل  
پس گفته خواهد شد که مبداء آنرا را علم باسبابها خارج مبدائی حرارت هوا را در زمان تابستان قابل  
بمعرفتك تحقيقا اسباب الحرارة واذ قلت كيف يكون ابتهاجه لكاله  
معرفت نو از روی تحقیق اسباب حرارت را در هرگاه که گوئی برادر چگونه می باشد ابتهاج او در احوال او  
وبعائه فيقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك كمال تمييزه عن الخلق  
پس گفته خواهد شد چنانچه مبداء ابتهاج تو هرگاه که هست برادر همانگونه متمیز می شوی بآن کمال از خلق  
بذلك الكمال والفضود انك لا تقدر ان يفهم شياء من الله تعالى الا  
بآن کمال و نقصود آنکه بدرستی که تو قادر نمی باشی آنکه فهم کنی چیزی را از خداوند مگر  
بالمقاسية الى شئ في نفسك نعم تدرك في نفسك اشياء تتفان في  
تقیاس کردن بوسی چیزی که در نفس است آری درک میکنی در نفس تو شئی را که متفاوت از  
التقصان والكمال فتعلم مع هذا ان ما فهمته في حق الاول سبحانه  
نقصان و کمال پس مبدائی با این که بدرستی که آنچه که فهم کردی در حق اول سبحانه  
وتعالى اعلى واشرف مما فهمته في حق نفسك فيكون ذلك ايماناً  
وتعالى اعلى واشرف است از آنچه که فهم کردی در حق نفس تو پس می باشد آن ایمان

بالغيب مجمل والا فتلك الزيادة التي توهمتها لا تعرف حقيقتها  
غیب مجمل و اگر نه پس آن زیادتى که تو هم کردی از آن غیب شناسی حقیقت آنرا  
لان مثل تلك الزيادة لا يوجد في حقك فاذا ان كان الاول سبحانه  
زیرا که بدینگونه مثل آن زیادتى وجود نیست در حق تو پس درین حکام اگر نه برادر سبحانه  
وتعالى امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك الى فهمه البته وذلك هو ذاته  
وتعالى امر که نیست مراد از نظیر در تو پس سبیل مرزا بوسی فهم البته و آن ذات او است  
فانه وجود بلا ماهية هو منبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية  
پس بدرستی که او وجود بلا ماهية این منبع هر وجود را که گوئی چگونه باشد وجود بلا ماهية است  
فلا يمكن ان يضرب لك مثل من نفسك فلا يمكنك اذن ان تفهم حقيقة  
پس ممکن نباشد آنکه ضرب کرده برای تو مثلی از نفس تو پس ممکن نیست برادر این حکام که فهم کنی حقیقت  
الوجود بلا ماهية وحقيقة وان الاول سبحانه وتعالى وخاصة هو انه  
وجود را بلا ماهية و حقیقت و بدینگونه اول سبحانه وتعالى وخاصة او آنکه بدرستی که  
وجود بلا ماهية زائدة على الوجود لان ائنه و ماهية واحدة وهذا  
وجود بلا ماهية زاید بر وجود است زیرا که بدرستی که تحقیق او ماهية او واحد است  
لا نظير له فيما سواه فان ما سواه جواهر واعراض وهو ليس بجوهر ولا  
غیر نظیر او در ما سواى او زیرا که بدرستی که ما سواى او جواهر و اعراض و او نه جوهر است نه  
اعراض وهذا لا يتحققه الملائكة فانهم ايضا جواهر  
عرض و این نیز تحقیق نمی توان کرد او ملائکه زیرا که بدرستی که این نیز جواهر است  
غير ماهية وانما وجود بلا ماهية ليس الا الله تعالى فاذا ن لا غير  
غیر ماهية آنراست و جز این نیست که وجود بلا ماهية نیست مگر الله تعالى پس درین حکام غرض است





الله الا الله واز انفس من كه سلطان ولدست رحمة الله عليه حق تعالى چون آدمي  
 آفرید فابلت الش داد که اورا بشناسد پس از هر صفی بی پایان خود اندک اندک  
 درو تعبیه کرد تا اذن اندک آن بسیار و بی نهایت را تواند فهم کردن چنانکه از مشق  
 کندی انباری را و از کوزه آب جوی را بنیائی داد تا معلوم شود که بنیائی وی چه  
 چیز است و بمنین مشنوائی و دانائی و قدرت الی مالا نهائه **مشق** خلق را حق چه  
 ساخت در ظمت نورش آن ریخت بر سر از رحمت اندر ایشان نهاد که هر که  
 از صفات قدیم و علم و سخاوت تا تو در خود صفات او بینی در صفتهایشان است  
 همچو عطار کوزه را انبار آورد در دوکان و در بازار اندکی آورد نه بسیار  
 همه را آورد بیکبار او پاشید انبار را و را بسیار پرورد هر یکی دو صد حسه داد  
 نه از هر یکی بطبله خود قدر هر طببله بکبله خود که چه این طببله بود اندک عافیه  
 زین بداند آن بی شک است دوکان حق یقین انسان اندرونش صفاته الرحمن  
 پس تو در خود بین صفات خدا اگر چه اندک بود بدان صفات که چه زان است آن  
 صفات بمنزله سیر کن زین قلیل سوی کثیر زین صفات قلیل رو سوی اصل کل اندک  
 میان هر دو فصل دل بکن ده اگر دلی داری چون از دیر رسد ترا یا رب  
 و انما عالم الله سبحانه و تعالی الانسان الكامل اسماء الحسنی  
 و اودعها فيه فان الانسان الكامل روح العالم و العالم  
 و در دقت نهاد انرا را در پس بدستیکه از آن کامل روح عالم است و عالم جبر  
 مکاستق ان الروح هو مدبر البدن و المتصرف فيه بما يكون فيه  
 خباثت بالاکد است بدستیکه روح مدبر بدن است و متصرف است در و بیکسیرت

من القوی الروحانية والجسمانية وكذا لك اي مثل ذلك المذكور من القوی  
 از قوتهای روحانیه و جسمانیه و همچنان ای مثل آن مذکور از قوی  
 الاسماء الالهية للانسان الكامل يعني افعاله بمنزلة القوی بمنزلة  
 اسماء الهیه اند مر آن کامل را یعنی بدستیکه انهار من ان بمنزله قوی  
 تلك القوی الروحانية والجسمانية فكما ان الروح يدبر البدن و تصرف  
 آن قوی روحانیه و جسمانیه پس چنانکه بدستیکه روح مدبر بدن است و تصرف  
 فيه بالقوی كذلك الانسان الكامل يدبر امر العالم و تصرف فيه  
 در بدن بواسطه قوای همچنان انسان کامل مدبر میکند امر عالم را و تصرف میکند  
 بواسطه الاسماء الالهية اعلم ان كل حقيقة حقيقة من حقائق ذات  
 بواسطه اسماء الهیه بدانکه بدستیکه حقیقت حقیقی است از حقایق ذات  
 الانسان الكامل و نشأته برزخ من حيث احديته جمعها بين حقیقة  
 ان کامل و خلف ان کامل برزخ است از حقیقت احدیه جمع خود میان حقیقی  
 ما من حقایق بحر الوجوب و بین حقیقة مظهره لها من حقایق بحر  
 از حقایق بحر وجوب و میان حقیقت مظهر بیکه آن حقیقت بحر وجوب است  
 الامكان هي عرشها و تلك الحقيقة الوجوبية مستوية عليها فلما ان  
 از حقایق بحر امکان آن حقیقت امکانیت عرش آن حقیقت و وجوب و آن حقیقت وجوبیه سویی بر آنست پس کما که در  
 التجلي الکمالی الجمعی علی المظهر الکمالی الانسانی تلقاء بحقیقة الاحیة  
 تجلی کمالی جمعی بر مظهر کمالی انسانی فرارسید و بحقیقت احدیه  
 الجمعية الکمالیة و سري سر هذا التجلي في كل حقيقة من حقایق ذات  
 جمعیة کمالیه درایت کرد سر این تجلی در هر حقیقت از حقایق ذات







و روح يدبره كذا لك العالم عبارة عنها مع انه اكبر منه صورة ولكن  
 در دوجكه در اوست همچنان عالم عبارت است از آن هر دو با آنكه عالم بزرگ تر است از آن  
 هذا القول انما يصح ويصدق بوجود الانسان الكامل فيه الحق في العالم  
 ابن قول صحيح نمي شود در هر دو عالم بزرگ و كامل در آن يعني در عالم  
 فانه لو لم يكن موجودا فيه كان كجسد ملقى لا روح فيه ولا شكله اطلاق  
 زير آنكه بزرگي آن اگر نبود موجود در عالم مانند جسد و گفته است روح در آن بزرگي كه بزرگي است  
 الانسان على الجسد الذي لا روح فيه لا يصح الا جازما ان كما يقال للعالم  
 ان بر جسد كه نيت روح در آن صحيح نمي شود مگر مجازا و خياييكه گفته است  
 الانسان الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير وكل من هذين  
 بزرگ و بزرگي آن گفته است نمي شود در آن را عالم صغير و در يك از اين  
 القولين انما يصح بحسب الصورة و اما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان  
 در قول صحيح نمي شود مگر باعتبار ظاهر و هر گاه كه باشد باعتبار مرتبه پس عالم همان بزرگ  
 الصغير و الانسان هو العالم الكبير جميع آنچه در عالم است مفضلا من درجه  
 صغير است و آن همان عالم كبير

است در ثمة بزرگ بزرگي آن عالم صغير مجلات از روی صورت عالم  
 بزرگ بزرگي آن از روی مرتبه بزرگي آن عالم بزرگي آن عالم بزرگي آن عالم بزرگي آن  
 استغلايت **رابعي** اي آنكه تر است ملك است در وجه از حرص بياشت  
 بي نيم درم عالم همه در دست و لكن از جهل بنداشته تو خويش را در عالم  
 قال امير المؤمنين علي كرم الله وجهه **داؤك فيك و**  
 مرض تو در دست و تو نمي بيند

و داؤك منك و ما تبصر تن عم انك جرم صغير و فيك انطوى  
 در داؤ تو از دست تو نمي بيني زعم ميكني كه بزرگي جرم صغير و حال آنكه در تو بزرگي  
 العالم الا كبير و انت الكتاب الذي باخرفه يظهر المضمير  
 عالم اكبر و تو كتاب بين مني انكتب كه با حروف او ظاهر و تو بزرگي  
 وفي المثنوي مولوي **ك**ر تو آدم زاده چون او شين جمله ذات را در خود بين  
 چيت اندر خم كه اندر خم است چيت اندر خانه كان در شهر نيت اينچنان خم است دل  
 جوي آب اين جهان خانه است دل شهر عجب حضرت مولوي قدس الله سره از عالم بزرگي  
 تغير فرموده است و از دل بزرگي كامل نمي شود در عين اشاره است بآنكه هر چه در عالم است  
 در ثمة بزرگي آن است در ثمة بزرگي آن است در ثمة بزرگي آن است در ثمة بزرگي آن  
 بكي آنكه هر يك از شئون و صفات الهي در مرتبه بزرگي آن كامل بزرگي همه بر آمده است و با حكام  
 منبغ كنه مضاهي للشان الكلي الذي هو التعيين الا قال كما سبق يا  
 و ديكر آنكه شئون و صفات در مرتبه جمعيت الهي محمل است و بالقوه و على سبيل السدح  
 مفصل است و بالفعل خاطر شكلي لطيف حاضر شود كان از نور بزرگي ظاهر شود  
 محل سخن است كه در هر دراز تفصيل كمالات تو آخر شود و كان الانسان الكامل  
 كتابا مختصرا متخاضا من امة الكتاب التي هي عبارة عن الحرف الاحد به خمسة  
 الالهية مشتملا على حقايقها الاسماوية الفعلية الوجودية و منطوقا على حقايق  
 نسب صفاتها الربوبية بحيث لا ينفذ عنه شئ منها سوى الوجود الذي  
 نسبت اي صفات ربوبيت آن بچگونگي نهاني ماند از د چيزي از آنها سواي وجوب ذاتي  
 فانه لا قدم فيه للممكن الحادثة و لا لزوم قلب الحقايق و لذلك اي كون  
 زير آنكه بزرگي نيت قدم در ممكن حادث را و كنه لازم آيد قلب حقايق اين براي آن بودن



الانسان مختص من الحضرة الالهية مشتملا على ما فيها من حقائق الصفات  
 ان من مختص من الحضرة الالهية ومثل برائته دران حضرت از حقائق صفات  
 والاسماء اشتمالا احديا جميعا خصه اي الله سبحانه الانسان بالصورة  
 وسماء اشتمال احدي جميع خاص كداند ادراي الله سبحانه انسان را بصورت  
 الهية اي جعل الصورة مختصة به بحسب الذكر وان كان العالم ايضا  
 الهية يعني كداند ان صورت را مختص باو يعني بغير غيره غير ذكر و اگر چه است عالم نیز بر آن صورت  
 على الصورة لان كل ما الى الوحدة اقرب فاضافته الى الحق اولى صورته  
 زیرا که بدستیک بر هر چه که بوی وحدت از ب است پس اضافت آن بوحق اولی است و صورت  
 الانسان صورته الاحدية المجبة وصورة العالم صورته التفصيلية  
 ان صورت اولی که احديت جمعیت است و صورت عالم صورته تفصیلیه  
 فقال على لسان نبيه صلى الله عليه وسلم ان الله خلق آدم احي  
 پس فرمود بر لسان نبي خود بدستیک خلق کرد آدم را بغير غيره  
 اول في العلم واوجدناه قايما في العين على صورته الالهية الكاملة  
 اول در علم و موجود کرد او را قايما در عين بر صورت الالهية کامله خود  
 وصفه الربوبية الشاملة وحيث احتمل ان يعود الضمير بقوله  
 ووصفه ربوبية شاملة و در آن مقام که احتمال است که رجوع کند ضمير بقوله خود  
 في صورته الى آدم كما ذهب اليه بعض المحدثين وفي رواية اخرى  
 صورته بوي آدم كما ذهب اليه بعض المحدثين وادراي الله سبحانه  
 على صورة الرحمن نفيا لذلك الاحتمال ليكون نصافي مقصوده وفي  
 بر صورت الرحمن نفی آن احتمال را تا باشد نص در مقصود خود و در

روايه معاني الاخبار للشيخ ابى بكر بن اسحق رحمة الله عليه ولا يفتحو الروح  
 روايت معاني الاخبار نام کتاب که مرشح ابى بكر بن اسحق رحمة الله عليه و بدستیک روي را  
 فان ابن امر على صورة الرحمن وفي الصحيح انه صلى الله عليه وسلم قال في صيت  
 زیرا که بدستیک بر هر چه که بوی رحمت است و در صحيح است بدستیک روي الله عليه وسلم فرمود در صيت  
 بعض اصحابه في الغزو واذا اذبح فاحسن الذبحة واذا قتل فاحسن  
 بعض اصحاب خود را در جنگ مراه که ذبح کني پس نيك كن ذبح را و مراه که قتل کني پس نيك كن  
 القتل واجتنب الوجه فان الله خلق آدم على صورته قبل الصورة الهية  
 و اجتناب کن وجه را زیرا که بدستیک الله تعالى بيد کرد آدم را بر صورت خود که فرشته است و آن  
 وذلك لا يصح الا على الاجسام فمعنى الصورة الصفة بمعنى خلق آدم على صفة  
 قول صحيح نبي آيد مکرر اجسام معنی صورت صفت است يعني بيد کرد آدم را بر صفة الله  
 عز وجل اي حيا عالما مریدا قادرا سميعا بصيرا متكلما ولما كان الخفية  
 عز وجل يعني حي عالم مرید قادر سمیع بصیر متکلم است و هر کاه که باشد خفیه  
 تظهر في الخارج بالصورة اطلق الصورة على الاسماء والصفات مجازا  
 ظاهر في الخارج بالصورة اطلاق کرده شد صورت بر اسماء صفات از روي مجاز  
 لان الحق سبحانه بها يظهر في الخارج هذا باعتبار اهل الظاهر واما  
 زیرا که حق سبحانه بآن بها و صفات ظاهر میشود در خارج اين نوحیه باعتبار اهل ظاهر است و اما  
 عند المحققين فالصورة عبارة عما لا تفعل الحقائق المجردة الغيبية لا  
 نزد محققين پس صورت عبارة است از چيزی که معقول نمیشود بخلاف مجرد غيبه ظاهر  
 تظهر الابهاء والصورة الالهية هو الوجود المنعني بسائر التعيينات  
 نمیشود آن خفایان مجرد غيبه مگر آن صورت الهية آن وجود منعني بسائر تعینات



التي لها يكون مصدر لجميع الافعال الكمالية والاثار الفعلية وقال بعض  
 ان تعينات كهنا مشبه بوجود مصدر جميع افعال كالبه واثار فغيره را وكفت بعضي صوته  
 اگر سبلي كوكبه اطلاق صورت بر الله تعالى چگونه توان كرد جواب كوتيم بقول اهل ظاهر  
 بجاز باشد نه بحقیقت كه نزد ایشان اطلاق اسم صورت بر محسوسات حقیقه باشد و بر مقولات  
 مجازا اما نزد این طایفه چون عالم بجمع اجزایه الروطانیة والجسمانیة والجوهیریة والفرضیة  
 صورت حضرت الهیه است تفصیلا و این کامل صورت است جمعا پس اضافة صورت بحق حقیقت  
 و با سواي ادجازه اذا لا وجود عندهم للتوئی والله دمر من **فان نظم**  
 زیرا كه نسبت وجود نزد تحقیق مغیر و در خدای است باكي كيكه كفت

یاری دارم كه جسم و جان صورت است چه جسم و جان سر و در جهان صورت است  
 هر معنی خوب و صورت با كینه كانه نظر نو آمد آن صورت است  
 و من مقولات الحرف المولوية و انفاها القدسية بلسان الجمع **شور** بهر طرف تكرب  
 صورت مرا بینی اگر بخود تكري با بوی آن سر و شور را حو لي بگریز  
 كه چشم بدو در امر و از اجمال دور بصورت بشرم آن و آن غلط كنی كه روح سخت  
 لطیف است و عشق سخت غمز و جعله ای جعل الله الانسان الكامل الغیب  
 المقصودة و الغایة المطلوبة من ايجاد العاقل و ابقایه كالنفس الناطقة  
 مقصور و غایت مطلوب از ايجاد عالم و ابقا و او شل نفس ناطقة  
 التي هي المقصودة من تشوية جسم الشخص الانساني وتعديل مزاجه  
 كه اوست مقصور از تشویه جسم شخص انسانی و تعدیل مزاج  
 الطبعي الجسماني مقصور كلي و عرض اصلی از آفرینش عالم و نش و نبش نبی آدم است  
 جسمی جسمانی

مشكوة تعينات نور شهود و مراتب نزعات ظهور و جود دل باكم و فهم دراك است  
 و مستخرج جميع انواع علوم و ادراكات احديته جميع علم و ادراك او الحقيقة الساترة  
 في الكل تدرك ذاتها بذاتها و ما عدا ذاتها من لوازم ذاتها  
 در كل ادراك سكينة ذات خود را بذات خود و باي ذات او را از لوازم ذات او  
 علما غيبيا اجماليا في الانسان الكامل والكون الجامع المتضمن لساير  
 از روي علم غیبی اجمالی كه در انسان كامل و كون جامع است كه منقش است  
 المظاهر المشتمل على جملة المراتب ثم انما تدرك الامن من جميعها فيه بعض  
 مظاهر را مستعمل بر جميع مراتب ستر بر سنيكه آن حقیقه ادراك ميكند هر دو را در آن بعض  
 التعينات والاسماء الالهية ادراكا عقليا تفصيلا على حسب ما فيه  
 تعينات و اسماء الهیه ادراك عقلي تفصیلی بر حسب آنچه كه دروي است  
 من القابل و تدركها ايضا بعض تعينات و اسماء اخر ادراكا  
 از قوا بل و ادراك ميكند آن هر دو را نیز بعضی تعينات و اسماء ديكر ادراك  
 و هما و خيالها على حسب ما فيه من قوا بل اخر و تدرك ايضا بعض  
 ذهني و خیالی بر حسب آنچه كه دروي است از قوا بل ديكر و ادراك ميكند نیز بعضی  
 تعينات و اسماء اخر ادراكا حسبية على حسب ما فيه من القوا بل  
 تعينات و اسماء ديكر ادراك حسب بر حسب آنچه كه دروي است از قوا بل  
 التي يتعلق بها تلك التعينات فهي انما تدرك الكل بالكل حسب ما فيه  
 تفقن دارد بآنها آن تعينات پس آن حقیقت ادراك نميكند كل را كه ممكن است  
 من الكل ادراكا تاما كاملا لا من يد عليه اصلا چون صفات كونی است  
 از كل ادراك تمام كامل كه نسبت زیاده بر دي اصلا



حقایق مبدل شود و دیده بصیرتش بکمال در حدی که در جمیع قوی و مشاعر در جمیع بحالی  
 و نظام هر مشاهده بحال حق و ادراک وجود مطلق او کند و غره شجره آفرینش  
 جز این در نش و پیش نیست و فی المشوی المعنوی **لهم** آدمی دیدت و باقی  
 پوست است دید آن باشد که دید دوست است چونکه دید دوست بود کور به  
 که سلیمان است از دی بر به و لهذا ای لا القصد من ايجاد العالم و  
 و برای همین معنی بر آنکه مقصود از ايجاد عالم در  
 ابقایه الانسان الكامل کما ان المطلوب من نسو به الجسد النفسی  
 البقار و ان کمال است چنانکه مطلوب از آراستن نفس طایفه است  
 بخرب الامر الدنيا برفاله ای بزداله الانسان الكامل و انتقاله  
 خراب خواهد شد در دنیا بزدال او یعنی بزدال این کمال و انتقال او  
 عنها کما ان الجسد بلی و یفنی بمقامه النفس الناطقة عنه  
 از دنیا چنانچه که جسد خراب می شود و فانی میگردد بمقامه نفس ناطقه از آن  
 فانه تعالی لا یجلی علی العالم الدنوی الا بواسطة فعند انقطاع  
 زیرا که بدستیکه او فانی نمیشود بر عالم دنیوی مگر بواسطه این کمال پس نزدیک منقطع شد  
 ینقطع عنه امداد الموجب لبقاء وجوده و کماله ینقل الدنيا  
 منقطع خواهد شد از عالم امداد که موجب بقاء وجود و کمال او است پس منتقل خواهد شد  
 عند انتقاله و تخرج ما کان فیها من المعانی و الكمالات الی الاخرة  
 نزدیک انتقال از دنیا خارج کرده خواهد شد هر چه در دنیا است از معانی و کمالات بوی آخره  
 قال رضی الله عنه فی کتاب المسمی بالقسم الالهی من الاسم الربانی  
 فرمود رضی الله عنه در کتاب مسمی بالقسم الالهی از اسم ربانی  
 که

الا ترى ان الدنيا باقية ما دام هذا الانسان فیها و الكمالات تنکون  
 که آیا نمی بینی بدستیکه باقی است تا آنکه این انسان در وی است و کمالات پیدا شوند  
 و المخبرات تنسخ فادانتقل الی الدار الاخرة ما دت هذه السماء مورا  
 و سخرات مسخر میگردند بر کمال منتقل شد بر کمال بوی در آخرت کرد این آسمان که بدین  
 و سارت الجبال سیرا و دکت الارض دکا و انتشرت الکواکب  
 و سیر خواهند کرد کوما سیر کردند و خرد کرده خواهند شد زمین خرد کردن و پرا خواهند شد  
 و کورت الشمس الی غیر ذلك و فی کتاب الفلک الانسان کمال الحقیقه  
 و برهم کرده خواهند شد آفتاب و غیر آن و در کتاب فلک است که انسان کمال حقیقه  
 هو البرزخ بین الوجوب و الامکان و المراهة الجامعة بین الصفات  
 آن برزخ است میان وجوب و امکان و مرآت جامع است میان صفات  
 القدم و احکامه و بین صفات الحد ثانی و هو الواسطة بین الحق  
 قدم و احکام او و میان صفات ثانی و اولی و واسطه میان حق  
 و الخلق و به و من من تبة یصل فیض الحق و المدد الذي هو سبب  
 و خلق و سبب و از مرتبه او موصول می شود فیض حق و مددیکه او را سبب بقاء  
 بقاء ما سوی الحق الی العالم کله علوا و سفلا و لولا که من حیث  
 ماسوی حق است بوی عالم هر علوی و سفلی و اگر نمی بود از حیث  
 بمنزخیت التي لا تغایر الطرفين لم یقبل شیء من العالم المدد  
 بر زمینیکه که مغایر نیست طرفین را قبول نمیکرد هیچ چیز از عالم مدد  
 الالهی الواحد انی لعدم المناسبة و الارنباط ولم یصل الیه  
 الیه و جدا نی را برای نبودن مناسب و ارتباط و موصول نمی شد مدد



فكان يغني وانه عمد السموات والارض ولهذا السر بحلته من مركز الارض  
 پس بنده فاني ودرستنيكه آن عمد همان در زمين است و براي اين سبب رطبت آن از مركز  
 التي هي صورته حضرة الجمع واحد بته ومنزل خلافة الالهية الى الكرسي  
 كه آن زمين صورت حضرت جمع واحد است و جای خلافت الهية است بوي كرسي  
 الكريم والعرش المجيد المحطين بالسموات والارض بنجر من نظامها فبذل  
 كريم وعرش مجيد كه هر دو محيط اند باسمانها و زمين خواهر شكت انتظام زمين است  
 الارض غير الارض والسموات ولهذا انبر ايضا عليه الصلوة والسلام  
 زمين را غير زمين و اسمانها را و ايند آگاه فرمودن

على ما ذكرنا بقوله لا تقدم الساعة وفي الارض من يقول الله الله  
 بر آنچه كه ما ذكر كرديم بقول مبارك خود پيش نخواهد آمد ساعت قيامت در آنجا ليكه در زمين كسي كه بگويد الله الله  
 واكده بالتكرير يريد وفي الارض من يقول الله قولا حقيقيا  
 وناكبه فرمود به كرر آوردن لفظ الله را اراده مي دارد عليه السلام از كسيكه بگويد الله است در زمين  
 اذ لو اراد من يقول كلمة الله لم يوكد بالتكرار ولا شك انه لا يذكر  
 زيرا كه اگر اراده مي داشت كه بگويد كلمه الله است ناكبه نمي فرمود بكرر لفظ الله و شك نيت بدستنيكه ذكر نميكند  
 الله ذكر حقيقيا خصوصا بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع  
 الله را بذكر حقيقي خصوصا باین اسم جامع اعظم كه گفت كرده است كه  
 الاسماء الا الذي يعرف الحق بالمعرفة التامة واتم الخلق معرفة الله  
 اسم كراتي كه مي شناسد حق را بمعرفة تامة و تمام تر خلق باشد از معرفت  
 في كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه يقول صلى الله عليه  
 در هر عصر خليفه الله است و او كامل آن عصر است پس گيايتم تا اينده صلى الله عليه

وسلم لا تقوم الساعة وفي الارض انسان كامل وهو المشار اليه بانه  
 وسلم تا اين نژاد ساعت قيامت در آنجا ليكه در زمين يك كامل است و او مشر را به با نكته  
 العمل المعنوي الماسك وان شئت فقل الممسوك لاجله فاذا انتقل  
 او عمد معنوي ماسك است و اگر خواهي پس بگو مسك كرده شده براي او پس كايكه منتقل شود  
 النشفت السماء وكورت الشمس انكدرت النجوم وانتشرت وسيت  
 شن خواهم شد آسمان و بر هم كرده خواهم شد آفتاب و ستاره ها خواهند شد و بر كنده خواهند شد و ستاره ها  
 الجبال وتزلزلت الارض وجاوت القيمة ولا نبوته من حيث مظهره في  
 كوهها و زلزله خواهد گرفت زمين و بيابايت و اگر نمي بود ثبوت انسان از حيث مظهر او  
 الجنة التي محلها الكرسي والعرش المجيد لكان الحال فيها كالحال في الارض  
 جنه كه محل آن يعني محل خست كرسي و عرش مجيد است هر آينه بنده حال در جنت و كرسي و عرش است  
 والسموات وانما قيدت بثبوته بقولي من حيث مظهره من ما اطلعني الله  
 و اسمانها و جز اين نيت كه فرمود ثبوت انسان بقول من كه از حيث مظهر است و است از براي اطلع داد  
 عليه من ان الجنة لا تع انسانا كاملا وانما يكون منه في الجنة ما يناسب  
 بران از آنكه بدستنيكه جنت كنجش نكند يك كامل را و جز اين نيت كه مي باشد از انسان كامل در جنت  
 الجنة وفي كل عالم ما يناسب ذلك العالم وما يسند عبه ذلك العالم من الحق  
 جنت است و در هر عالم آنچه مناسب آن عالم است و آنچه بگويي بهند عالمها از آن عالم از حق  
 من حيث ما في ذلك العالم من الانسان بل قول ولو خلت جهنم منه  
 از جنت آنچه در آن عالم است از انسان بلكه ميگويم و اگر خالي ميشد جهنم از انسان  
 لم يبق فيه امتلاءت واليه الاشارة بقدم الجبار المذكور في الحديث  
 باني نماند و بان يك پرده است جهنم و بوي يك پرده است بقدم جبار كه ذكر است در حديث



عند قوله عليه السلام ان جهنم لا يزال يقول هل من مزيد حتى يضع  
 نرود قول او عليه السلام بدرستك جهنم هي بيت كه بگويد كه آيا هست از مزيد تا آنكه بي  
 الجبار فيها قدمه واذا وضع الجبار قدمه ينزوي بعضها الى بعض  
 جبار در جهنم قدم خود را درگاه كه نهد جبار در جهنم قدم خود را نزد بعض جهنم بسوي بعضي  
 فقط قط اي حبيبي حبيبي واخرت من جانب الحق ان القدم الموضوعة  
 فقط قط اي بس است مرا بس است مرا و خبر داده ام از جانب حق كه بدرستك قدم نهاده شده  
 في جهنم هو الباقي هذا العالم من صور الكمل مما لا يصح في النشأة الثانية  
 در جهنم همان باقي است در اين عالم از صور كاملان از آنجه كه صحيت نخواهد داشت آن صور نهاي كاملان  
 وكفى عن ذلك الباقي بالقدم المناسبة شريفة لطيفة فان القدم من  
 و كفايه كرده شده است از ان باقي بقدم براي مناسب شريفة لطيفة زيرا كه بدرستك قدم از  
 الانسان اخرا عضاء صورته فكذلك نفس صورته العنصر اخر اعضاء  
 آخر اعضاء صورت اوست پس همچنان نفس صورت عنصره او آخر اعضاء  
 مطلق الصورة الانسانية لانه صور العالم باجمعها كالاعضاء المطلق  
 مطلق صورت ان به زيرا كه بدرستك صور نهاي عالم همه مانند اعضاء مطلق  
 صورة الحقيقة الانسانية وهذه النشأة اخر صورة ظهرت بها الحقيقة  
 صورت حقيقيه ان به در اين عالم آخر صورت است كه ظاهر شد بآن حقيقت  
 الانسانية وبها قامت الصور كلها التي قلت انها كالاعضاء وينقل  
 ان به و بآن حقيقت قائم اند صور نهاي هم آن صور نهاي كه گفته ام كه بدرستك صور نهاي  
 العمارة منها الى الدار الآخرة من اجله اي من اجل الانسان او  
 عمارة از دار دنيا بسوي دار آخرت براي او اي براي ان سبب

انشاء

انتقاله كما سبق ما دام كه ان كامل در دنيا بود عالم محفوظ و خزائن الهي محفوظ  
 انتقال او خزانة كزانت  
 وجون ازين عالم منتقل شود بآن عالم و از دنيا مفارقت كن و بغير دار آخرت كرد  
 و در افراد ان كسي نماند كه منصف بكمالات الهي شود و قايم نعام او گردد و حق تعالى  
 خزينة دار خود سازد هر چه در خزانين دنيا باشد از كمالات و معاني بآن از خزينة بزرگ  
 برند و اين بعض نبوي لاحق گردد بآنچه در خزانين اخروي است و كارخانه داري و خلافت  
 باخرة اشر التحليات الالهية لاهل الآخرة انما هي بواسطة الكامل كما في  
 الدنيا و معاني انفسه مرا اهل آخرة را منفرعه اند از مرتبة كامل و نعام جمع او ابد  
 كما تفرع منه از لا و ما كان للكمال من الكمالات في الآخرة  
 حيا نچه منفرعه بود از ان نعام از لا و آنجه كه باشد مكرمل را از كمالات در آخرت  
 لا يقاس على ماله من الكمالات في الدنيا اذ لا يقاس لنعم الآخرة على  
 قياس كرده نمي شود بر آنجه كه مرا در دنيا زيرا كه نيت نياست بآنچه را  
 نعم الدنيا قد جاء في الخبر الصحيح ان الرحمة مائة جزء منها  
 نعمت دنيا نهمين آنده است در خبر صحيح كه بدرستك رحمة صد جز است يكجز از ان  
 لاهل الدنيا وسعة وسعون لاهل الآخرة واعلم ان دار الوجود  
 مرا اهل دنيا است و نور دنيا مرا اهل آخرت را و بدانكه بدرستك در وجود  
 واحدة و انفسا مها الى الدنيا والآخرة بالنسبة اليك لانها  
 واحد است و انفسا او بسوي دنيا و آخرت به نسبت بسوي ذات  
 صفات المنشأة الانسانية فادنى نشأتها الوجودية  
 آن هر صفت اندر ذات ان بي را پس ادنى نشأت آن كه وجوديه

خزائن



العينية النشأة العنصرية فهي الدنيا لدناها بالنسبة النشأة  
 عليه است نشأ عنصرية است برآن دنيا است برای دنيا است و نسبت بری نشأ  
 النورية الالهية او لدنوها عن فهم الانسان الحيوان ولما  
 رتبة نوریه الهیه یا برای فرب بود آن از فهم انسان حیوان و هرگاه  
 كانت النشأة الانسانية الكلية في الدنيا نشأة  
 است نشأ رتبة کلیه در دنیا دون یکی نشأ  
 تفصيلة فرغانية ونشأة احل به جمعية قرآنية وهذه النشأة  
 تفصیلیه فرغانیه و دیگر نشأ اصدیه جمعیه قرآنیه و این نشأ  
 الدنیویة کثیره و صورها مفیده منجفة من مادة جامعة  
 دنیویه کثیفه است و صور او مفیده شجیفه از ماده جامع  
 بین النور والظلمة والنفس الناطقة المتعلقة بها من بعض قواها  
 میان نور و ظلمة و نفس ناطقه که متعلقه است بآن از بعضی قوتها و او  
 القوة العلية وهي ذاتية لها بعمل الله تعالى لاجلها في كل نشأة  
 قوت علییه است و آن ذاتیه است بر آن نفس ناطقه را عمل میکند الله تعالی بر آن در هر  
 و موطن صورة هيكلية تنزل معانيها ونظم قواها وخصا  
 و در هر موطن صورت هیکیلیه نازل معانی آن در آن ظاهر میشوند قوتها و آن در  
 و حقايقها وكانت هذه النشأة الجامعة بين النور  
 و حقیقت ای آن بآن قوه علییه و است این نشأ جامع میان نور  
 والظلمة لا تقتضي الدوام بل لا بد لها من الاخترام والاضمار  
 و ظلمت غیر مقتضی دوام را بیکه لابد است مراد از انقطاع والاضمار

الانقراض

لكنها حاصلة من عناصر مختلفة متبانية متضادة تقتضي حقايقها  
 برای بودن آن حاصل از عناصر مختلفه متبانیه متضاده که مقتضی الحقايق  
 الانفكاك وكون قوتها مناجها العنصري غير وافية بجميع ما في  
 انفکاک و بودن قوتها مزاج نفسی که عنصري است غیر وافیست بجمع آنچه در  
 النفس من الحقايق والدقائق فان في النفس ما لا يظهر بهذا  
 نفس جزی است که ظاهر نمیشود باین و ذراتی پس بدستیکه در نفس جزئی است که ظاهر نمی شود  
 النشأة العنصرية مثل ما يظهر بنشأتها الروحانية النورية  
 نشأ عنصرية مانند چیزیکه ظاهر می شود بنشأ و او که روحانیه نورانیه است  
 وقد حصل لها بحمد الله سبحانه في مدة عمرها التي كانت تعمر  
 و تخفیف حاصل شد بر آن نفس بحمد الله سبحانه در مدت عمر او که است او عمر آباد کند  
 ارض جسد هامن الاخلاق الفاضلة والملكات الكاملة  
 زمین جسد او را از اخلاق فاضله و ملکات کامله  
 والعلوم والاعمال الصالحة الحاصلة كمال فعلي لما صار بها  
 و علوم و اعمال صالحه حاصله کمال فعلی لما صار بها  
 جميع ما كان بالقوة بالفعل فينشئ الله تعالى سبحانه للنفس بالقوة  
 یعنی همه آنچه که بود بالقوه بالفعل پس بید میکند الله تعالی سبحانه برای نفس بالقوة  
 العملية اذا خرجت عن الدنيا صورة اخروية روحانية حاصلة  
 عملیه هرگاه که خارج شد از دنیا صورت اخروی روحانیه حاصله  
 لها من تلك الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال  
 از آن از ان اخلاق و ملکات و علوم و اعمال

ملازمة لها في جميع اناعيتها وخصايقها من مادة روحانية  
 ملازمه لها در جمیع انوعیتها و خصایقها من ماده روحانیه  
 که ملازمه است بر آن در جمیع انوعیتها و خصایقها من ماده روحانیه



فتظهر حقا بقها وخصا بصها واثارها في تلك الصورة ظهرا بقتضى  
بسن ظاهر می شود کجای خود وخصا بص خود واثار خود در آن صورت <sup>ظهور بک</sup> بقتضى است  
الدوام الى الابد لان مادتها روحانية وحادثة في مرتبة <sup>قوت</sup> فاعلم  
دوام را تا ابد زیرا که بدینکه ماده او روحانی و حدیثه نوریه است پس  
تلك النشأة الروحانية الدوام من البقاء لم يسخ حقا بقها واصولها  
آن که روحانیه <sup>ان</sup> وبقا را برای راسخ بودن حقایق آن اصول  
الروحانية في جوهر الروح واما النجلى النفسى لا يفيها فاذا انتقل  
که روحانیه است در جوهر روح و برای دوام نجس نفسی در آنها پس هر که منتقل  
الامر الى الاخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورها  
امر بوی آخرت و ظاهر شدند نفوس و ارواح انسانی در صورهای خود  
الروحانية البرزخية والمثالية والخشربة وغلبت الروحانية على <sup>الصورة</sup>  
که روحانیه برزخیه و مثالیه و خشریه و غالب شد نسبت روح بر صورتها  
والتورية على الظلمة واخزن الحق الاسرار والاثوار والحقائق في  
و نسبت نوریه بر ظلمت و خزینه کرد حق اسرار و اثار و حقایق را در  
تلك الصورة الاخرية كان الانسان باحدية جمعة ختمها على تلك  
آن صورت اخروی باشد انسان با حدیثه جمع خود ختم بر آن  
النشأة الاخرية حافظا الى الابد فافهم فبض وقبول فیض دایمی است  
ثمة اخروی در آنجا که قطره است بر آنها تا ابد پس فهم کن  
بهر قاعلی که بصفت وجود منصف شد واجب الوجود گشت بر وجود حق داریم پس

عدم بر داری نه نشود اما لغیبات و ظهورات و ثبات بر داری تاری می شود و این مخالف  
آیه کریمه کل من علیها فان یبیت زیر که متعلق فنا تعین شخصی است نه تعین پس وجود تعین  
بعد از زوال تعین ظهور میکند در تعین دیگر اعم از آنکه برزخی بود یا خیری یا حیاتی  
یا جهنمی و این تجلیات و ظهورات باقی است ابد الابد پس و قابل قبول هر دو باید داریم  
بالحق الدائم الباقي الممكنات كلها شيون الحق في غيب ذاته واسمايه  
ممکنات همه شیون حق اند در غیب ذات او و اسماء او  
و وقع اسم الغير عليها بواسطة التعین والاحتياج الى من يوجد لها  
و واقع شد اسم غیر بر آنها بواسطه تعین و احتیاج بوی که وجود میکند  
في العين وبعد الانصاف بالوجود العيني صارا واجبا بالغير لا ينعدم  
در عین و بعد انصاف بوجود عینی گردید واجب بالغير منعدم نخواهد شد  
ابد لا يتغير ويتبدل بحسب عوالم وطربان الصور عليه فهو اي لا <sup>نشان</sup>  
ابدا بلکه تغییر نمی شود و مبدل نمیکرد و کجای عالمهای او و عارض شدن صورهای بر داری پس این  
الكامل هو الاول بالقصد والارادة لما جعل الله سبحانه وتعالى العين  
کامل ادوات اول بقصد و ارادت از برای آنکه گردانید الله سبحانه و تعالی عین  
المقصودة والغلة الغائبة المتحد من ايجاد العالم ومن شأن العلة  
مقصود و علت غائبه از ايجاد عالم و از شأن علت غائبه  
الغائبة التقدم في العلم والارادة كما ان من شأنها ايضا التاخر  
است مقدم بودن در علم و ارادت چنانکه بدینکه از شأن علت غائبه نیز  
في الوجود كما اشار بقوله والاخرى ذلك الانسان هو المتاخر عما حله  
در وجود چنانچه اشاره کرد باین قول خود و آخرت این انسان است متاخر از امرهای



بالجانی سلسلة الموجودات فان اول ما اوجد بالوجود العيني هو القلم  
 بايجاد در سلسله موجودات پس بدستگاه اول چنانکه موجود عيني اوست  
 الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم العناصر ثم السموات  
 اعلى است پس لوح محفوظ پس عرش عظيم پس كرسي كريم پس عناصر پس سموات  
 السبع ثم المولد لادان ثم الانسان فانه منتهى تلك الانوار مجتمعها  
 سبعه پس مولدات پس انسان پس بدستگاه اول منتهى آن انوار و مجتمع آنهاست  
 نند درخت درخت تا تحت ملاحظه ميون نكند درخت نه نشانه و چون ملاحظه ميون  
 كرد و درخت نشانه تا ساق درخت بلند شود و شاخها بخواند و برگ بيرون بيارد  
 و شكوفه نكند ميون نه پس سوره در مرتبه علم برنجها مقدم است و در مرتبه حركت  
 از همه نسبت سوزن بر همان قياس است نسبت بني آدم با سائر اجزای عالم  
 نخستين فكرت پس شمار نوبتي خویش را با جازي مدار و في الكتاب المثنوي  
 قدس الله سره فاضله **بستوي** ظاهر آن شاخ اصل سوره است باطناً بجهت شرف  
 شاخ است كه بودي بل و اميد و غم كه نشانه باغبان پنج شجر پس معنی آن شجر  
 از سوره زاده كه بصورت از شجر بودش و لاد بجهت اين فرموده است آن در فنون  
 رمز كن آخذون ال فنون كه بصورت من زادم زاده ام من بمعني جد جده ام  
 كه براي من بودش سجد ملك و زبي من رفت بر نعمت فلک اول فكر آمد آخذ در عمل  
 خاصه فكري كان بود وصف ازل وهو الظاهر المحسوس بالصورة الجسميه  
 و ادت ظاهر محسوس بصورت جسميه  
 الغضبيه وهو الباطن الغير المحسوس ايضا لكن بالسورة اي الميزلة الشرف  
 عنصريه و ادت باطن غير محسوس نیز ليكن بصورت يعني ميزلت و شرف  
 فاضله

نظرت

فانما باعتبار الروحانية او نقول هو الظاهر في عرصة الوجود العيني بالصورة  
 پس بدستگاه آن سرود با دروغايت با كويم كه ادت ظاهر در وجود عيني بصورت  
 الاحدية الجمعيه من جسم و روح و عقل و قوي و غيرها لما تصدق  
 احديت جميعه از جسم و روح و عقل و قوي و غير آنها را بجهت صادق  
 عليه اطلاق الخلقية و هو ايضا الباطن لكن بمرتبه النبي هي الخلافة فان  
 بر اطلاق خلقيت داد پس باطن است ليكن بمرتبه آنكه آن خلافة است پس  
 المراتب لا تزال الامور معقولة لا وجود لها الا بالمعنيات المرتبة فيها  
 مراتب هميشه امور معقوله اند ميت وجود مرآتها را كبر معنيات كه المراتب است بمرتبه اند  
 تتميز به عن المتعين بها وفيها كالسلطنت مثلا فان العقل يتميز بينها  
 متميزي نژاد آن معنيات بان وجود از نفس دارند آن معنيات و در آن معنيات خفايه سلطنت پس بدستگاه  
 و بين صاحبها اعني السلطان ولا ينظر لها في الخارج صورة زائدة  
 و بيان صاحب سلطنت يعني سلطان و ظاهر است در سلطنت را در خارج در صورت زايده  
 على صورة صاحبها لكن يشهد انهما من ينظر بها مادام له الظهور  
 بر صورت صاحب سلطنت ليكن مشهور ميگردد از سلطنت او كيكه ظاهر سلطنت را او  
 بها و متى انتهى حكمه لم ينظر عنه اثرها و يعني كاي من  
 بان سلطنت و هر كايكه منتهى شود حكم آن سلطنت ظاهر نخواهد شد از او از سلطنت و في ما  
 له تلك المرتبة فهو من حيث صورة الجمعية العنصرية او صورته  
 در اين با آن مرتبه پس باطن اي كامل از حيث صورته غير با صورت احديت  
 الجمعية المذكورة انفا عبد مخلوق من جوب الله سبحانه و تعالى  
 جميعه مذكوره عنقرب مخلوق مربوط مرصداي سجد و تعالى را

بمرتبه انوار  
 متميز است از ديگر  
 در سلطنت



و من حيث معناه و روحه او مرتبه و بت تحقق ربوبية بالنسبة  
 و از حيث معناه و روح او يا مرتبه او بت تحقق في ثبوت ربوبية او بت  
 و الاضافة الى افراد العالم كله غيبية و شهادية و روحانية و جسمانية  
 و اضافة بوي ازاد عالم به خواه غيبية باشند و شهادية و روحانية و جسمانية  
 قال رضي الله عنه في انشاء الدوائر للانسان نسخة ظاهرة  
 فرمود رضي الله عنه و در كتاب ان الدوائر ان من رتب و ادنى نسخة ان نسخة ظاهره  
 و نسخة باطنه فتحة الظاهرة مضاهية للعالم باسرة و نسخة الباطنة  
 و دكر نسخة باطنه بترتبه ظاهره است مر عالم را همه و نسخة باطنه  
 متضاهية للحضرة الالهية فالانسان هو الكلي على الاطلاق و الحقيقة  
 مشابهت مرتبة الالهية پس ان ادت كهي على الاطلاق و خفيت  
 اذ هو القابل لجميع الموجودات فدبها وجددها و ما سواه من  
 زبر ان ادت قابل لجميع موجودات قديمة و جديدة را و ما سواي و از  
 الموجودات لا يقبل ذلك فان كل جزء من اجزاء العالم لا يقبل الالهية  
 موجودات قبول نميكنه آن را پس بر سبب هر خست از اجزاي عالم قبول نميكنه  
 و الا لا يقبل العبودية بل العالم كله عبد و الحق سبحانه و حده  
 و الله قبول نميكنه عبوديت را بلكه عالم به عبيد است و حق سبحانه و تعالى  
 اله واحد صمد لا يجوز عليه الاتصاف بها ينافي الاوصاف  
 و احد صمد است جائز است براي نصف شدن بجزيكه منافيت او صاف  
 الالهية كما لا يجوز على العالم الاتصاف بها ينافي الاوصاف الحادثة  
 اله را خواجه جائز است بر عالم متفرد شدن بجزيكه منافيت او صاف  
 و الله

العبودية فالانسان ذو نيتين كاملين نسبة بدخل بها الى الحضرة الالهية  
 عودت را پس ان صاحب و دلت كماله است بكي نسبت كه داخل بي ثبوت ربوبية  
 و نسبة بدخل بها الى الحضرة الكيانية فيقال فيه عبد من حيث انه مكلف  
 و دكر نسبت كه داخل بي ثبوت ان بوي حضرت كماله پس كنه منور در ان عبيد است از حيث  
 و لم يكن ثم كان كالعالم و يقال فيه رب من حيث انه خليفة و من حيث  
 و من بونم بترتبه مثل عالم و كنه منور در و رب است از حيث ان كنه بترتبه او خليفة از حيث  
 تفقيد  
 تفقيد هم از مر باعتبار انكه ترتيب عالم ميكند از مرتبه خلافت منظر نسبت جامع مرتبه  
 اسما و صفات الهية را و مراتب بوي است پس باين اعتبار رب باشد و باعتبار انكه  
 او سبب ربوب ذات است و بصفت عوديت موصوف عبد باشد يا خود چنين كويم آدم  
 صورتی است جسماني و معني روحاني بحسب از عالم خلق است و بروج از عالم امر پس  
 كويند باعتبار قل الروح من امر ربي يا بكم نخت فيه من روحي حق است شاد  
 و اگر كويند كه بمقتضا خمر طبت آدم بيدي اربعين صباحا خلق است شاد  
 شيخ رضي الله عنه در غفر مغرب مي فرمايد حفيضة الحق لا تخد و ما  
 حقيقة حق محدود نميگردد

الرب لا يعد فباطن لا يكاد يخفي و ظاهر لا يكاد يبذل و فاعلم  
 رب محدود نمي شود پس باطن است كه نمي خواهد مخفي شود و ظاهر است كه نمي خواهد علانيه شود  
 يكن باطنا قرب و ان يكن ظاهرا فعبد و لذلك اي كوني آدم  
 است باطن پس رب است و اگر است ظاهر پس عبيد است و براي آن ربي براي  
 له جهة ربوبية بها ينافي سب الحق سبحانه و جهة عبيديتها بها  
 و در جهت ربوبيت كه آن منافيت دارد حق سبحانه را و جهت عبوديت است كه آن



بنا سب الخلق جعله الله سبحانه خليفة في خلقه لياخذ بجهته الربوبية  
 مناسب دارد خلق را گردانید و او را الله سبحانه خلقه در خلقت خود تا بکند و بجهت ربوبیت  
 ونشأته الروحانية عن الله سبحانه ما يطلبه الرعايا و يبلغه بجهته  
 و ن ر د عا نیه خود از الله سبحانه <sup>آنکه طلب میکند از رعا عا و بر سر اندازد بجهت</sup>  
 العبودية ونشأة الجماعة اليهم فيها ينم من خلافة  
 عبوديت و نشأت حسبانية و در بجهت این پس آن دو جهت تمام می شود امر خلقت او  
 كما قال سبحانه و لو جعلنا ملكا جعلنا رجلا و لبسنا عليهم  
 جنبه فرمود سبحانه و اگر میکردانیدم از فرشته بر آئینه میکردانیدم فرشته را مثل  
 ما يلبسون ليجاشكم فيبلغكم امري و كذلك جعل سبحانه انبياء الكملين  
 و هر آئینه بی پوشندیم نمی میگردانیدیم بر این <sup>و همچنان</sup> آنکه میگردانیدم از فرشته بر آئینه میکردانیدم فرشته را مثل  
 خلفاء في العالم كله و الغير الكاملين فيما يتعلق بهم فانه لكل فرد  
 خلفاء در عالم تمام و غیر کامل در آنچه که تعلق دارد باین پس بر سببیکم برای  
 من الافراد الانسانية نصيبا من هذا الخلافة فلهذا يدبر به ما يتعلق به  
 از افراد این ان نصیب است از این خلافت که تدبیر میکند بآنکه تعلق دارد  
 کند ببر السلطان بملكه و صاحب المنزل بمنزله و ادناه بتدبير  
 مثل تدبیر بادشاه بملك خود و صاحب خانه بخانه خود و ادناه آن تدبیر  
 الشخص ليدنه و الخلافة العظمى انما هي للانسان الكامل هر فرد  
 شخص است در بدن او خلافت عظمی جز این نیست که آن مرتب کامل است  
 از افراد این را نصیبی از این خلافت است که بدین نصیب بتدبیر آنچه بدو

و انما تدبیر شخص است در بدن خویش و این نصیبها اولاد او را بطریق وراثت از  
 والد اکر حاصل است و خلافت عظمی این کامل است حضرت مولوی فرماید قدس سره

متعلق

است فبما می نماید چون تدبیر سلطان در مملکتش و تدبیر صاحب منزل در منزلش و ادناه  
 آن تدبیر شخص است در بدن خویش و این نصیبها اولاد او را بطریق وراثت از  
 والد اکر حاصل است و خلافت عظمی این کامل است حضرت مولوی فرماید قدس سره  
 از این بادشاهی سجود جبرئیلی ملک بدرجویی ای بی نواچه باشد تو کوهری  
 در کاه و کل گرفته که رخ ز کل ثوبی ای خوشلقا چه باشد بی سرشوی و سامان  
 از کبر و حرص خالی دانکه سرب بر آری از کبر با چه باشد و لهذا ای بلعنی اشتغال  
 آدم علی جمعی الربوبية و العبودية ما ادعی احد من افراد العالم الربوبية  
 آدم بر دو جهت ربوبیت و عبودیت دعوی نکرد هیچ یکی از افراد عالم ربوبیت  
 و الا نضاف بصفاتها فی اعلی درجاتها الا الانسان لما فيه ای فی  
 و انضاف را بصفات ربوبیت در اعلی درجات ربوبیت مگر این از برای آنکه در وی  
 الانسان من القوة و التمكن من الانصاف بالانصاف بالانصاف  
 این از قوه و تمکن از انصاف بسبب نصف بودن او باوصاف  
 الربوبية و النب الفعلية الوجوبية فنی شاهد هائی نفسه و لم  
 ربوبیت و نبوتهای فعلیه و وجوبیه پس هرگاه که منتهی که در آنها را در نفس  
 بفتح الله عين بصيرته لم يفتد الى انصاف الحق انكست  
 و نكست و الله تعالى چشمش را در راه نیافت بسوی آنکه آنهم صفات حق اند که منعكس اند  
 فی مراة استعداده فتوهم انصافه علی سبيل الاصاله فظهر بدعوى  
 در آئینه استعداد او پس توهم کرد که آنهم در خود است بر طریق اصالت پس بدعوى  
 الربوبية و الا لوهية كالفراغنة و كذلك ما احكم احد من افراد  
 ربوبیت و الوهیت مانند زعفران و همچنان محکم نکرد هیچ یکی از افراد

شعر

در این آیه برای معنی اشتغال

نفس خود

دعوى



العالم مقام العبودية في نفسها اي ما جعله محكما استخبا بالهبط في  
 عالم مقام عبوديت ورفس او اي نكودا بند او محكم استوار بفرد آمدن  
 اقصى در كانه الا انسان فانه متى شاهد تلك الاوصاف و<sup>الرب</sup>  
 نهايت در كات خود مكران پس بدستيك او كه يكه من به كه در آن اوصاف و<sup>ربوبيت</sup>  
 في عبره و فهم انما له بالاصالة افرله بالعبودية كعبدة الاوتان  
 در غرض و نوعم كه بدستيك انهم بر آن غيب بالا صالة افراده بر آن غير عبود خود مانند بر<sup>ربوبيت</sup>  
 فبعد الحجاب و غير هامن الجاد التي هي انزل الموجودات و اسفلها  
 پس بدستيك سنگ و غيره از جادات كه آنها اذنا زين موجود و ز برين آنهاست

لعدم خروج ما في قوة القابلية فيها من الصفات الوجودية كالحيوة  
 براي عدم خروج انجيكه در قوة قابليت است در آنها از صفات وجوديت مثل حوة  
 و العلم و ما يتبعها الى الفعل محجوب كه دیده حق بين و دل حقيقت دان ندارد و چون  
 و علم و انجيكه نابع آن هر دو بوي

درجه حق و جمال مطلق تبليغ كج تبليات و محتجب بصورت ثلاث در مجالي اكو ان و مظاهر  
 و الوان مشهده افتد و صفات حق ظاهر را در مظهر از عين همان مظهر داند و در<sup>نمود</sup>  
 مظاهر از مشهود ظاهر محروم ماند اگر نظر بر صفات كمال خود اندازد و فخره انار بكم لا على  
 و اگر تماشاى جمال غير بردازد خود را بر خاک مذلت و زمين عبوديت افكند **مشوي**  
 چون بند و فضا بر آدمي زاده كردد از حجاب صورت از او كه بي از سر كشي و خود بي  
 زند با هم سر آن لاف خدايي كه از سبكي بي سازد و چو از برسم بندي بيشن  
 خوش آن روشن دلي كشي چشم ادراك ز حشر نور ازل ديدن بود پاك

ز لوح دل ترا شد حرف غبار نه پند در ديار او غير ديار همه كون و مكان يك نور پند  
 ولي از دكران مستور پند بود در دیده وحدت شج باليش كردد كز صورت حجابش  
 فلا شئ اعز و ارفع مرتبة من الانسان بر بوبية اي بواسطه انصاف  
 پس بپيچ شبي عزيز زود ربيع زار و ربي از لسان بر بوبيت او اي بوسطه انصاف او  
 بصفات الربوبية و ظهورها به فانه لا مرتبة ارفع منها و كذلك  
 لصفات ربوبية و ظهور ربوبية باو پس بدستيك نيت به مرتبة ربيع زار و ربوبية و بجهان  
 لا شئ اذل و انزل مرتبة اي من الانسان بعبودية اي بسبب انصاف  
 به شبي ذليل ز و فوز از روي مرتبة از او اي از لسان بعبوديت او اي بسبب انصاف او  
 لصفات العبودية فانه كما ان الربوبية ارفع المراتب كذلك ما يقابلها  
 لصفات عبوديت پس بدستيك خباكه ربوبية ربيع زمين مراتب است همچنان انجيكه در<sup>ربوبية</sup>  
 اعني العبودية يتاثر لها ان مراتب است ذات و جهين در يك ردش خصايص  
 يعني فسد در زمين همه مرتب است

ربوبيت پيدا و در ديكر ردش نقايص عبوديت بود اچون بخصايص ربوبيت نكري از همه  
 موجودات بزرگوار تر است و چون نقايص عبوديت شمرى از همه كائينات خوار تر و<sup>مقدار</sup>  
**رباعي** چون در خود از اوصاف يا هم اثرى خاشاك بود نكوز از من دكري و اندم كه  
 فتد كمال خویشم نظرى در هر دو جهان نباشد از من بترى و في انشاء الدواين  
 و در كتاب است در دواين

كان الانسان برزخ بين العالم و الحق تعالى و جامع الخلق و الحق و هو  
 كه است انسان برزخ ميان عالم و حق تعالى و جامع خلق و حق و است



الخط الفاصل بين الظل والشمس وهذه حقيقة فله الكمال المطلق في الحدث  
 خط جدا کننده میان ظل وشمس و اینست حقیقت ادیس مراد است کمال مطلق در  
 والقدم والحق له الكمال المطلق في القدم وليس له في الحدث مدخل  
 و قدم و حق مراد است کمال مطلق در قدم و نیست مراد از حق را در حد و مدخل  
 تعالى عن ذلك والعالم له الكمال المطلق في الحدث وليس له في القدم  
 برتر است از آنکه از حد و عالم مراد است کمال مطلق در حد و نیست مراد از در قدم  
 مدخل فصار الانسان جامعا لما اشرفها من حقيقة ما اظهرها  
 مدخل پس گردید این جامع پس اشرف مرتبت است از حقیقت و ظاهر این ظاهر  
 من موجود وما احسنها وما ادنىها ايضا في الموجود اذ كان منها  
 از موجود وجه نیک ترین آنها و هم بدترین آنها نیز در موجود زیرا که است از آنها  
 محمد صلى الله عليه وسلم وابو جهل وموسى عليه السلام و فرعون  
 محمد صلی الله علیه و سلم و ابو جهل و موسی علیه السلام و فرعون  
 فتحقق احسن تقويم واجعله مركزا للطائعين المقربين وتحقق  
 پس متحقق شد احسن تقویم و بگردان او مرکز زمان برداران و مقربین و متحقق شد  
 اسفل السافلین واجعله مركزا للكافرين المجاحدين فسبحان  
 اسفل السافلین و بگردان او مرکز کافران مکرین پس پاک است  
 من ليس كمثله شئ وهو السميع البصير فان فهمت ما سبق من  
 مراد است که نیست مثل او هیچ شئ و او است سمیع بصیر پس اگر فهم کنی آنچگونه گذشته است از  
 البيان فقد انبت وكشفت لك حجاب الابهام عن حق  
 بیان پس تحقیق ظاهر کرده ام و کشف کرده ام برای تو حجاب ابهام را از وجه  
 الحق

المقصود بالا انسان اي بالحقيقة التي بقصد بلقط الانسان ويعين به  
 مقصود بان اي بحقیقتی که قصد کرده شده است بلقط انسان و تعیین شده  
 عنها وحاصل ما ابان رضي الله عنه انه اي الانسان حقيقة مطلقة  
 از آن حقیقت و حاصل آنچگونه بیان نموده است رضی الله عنه که بدرستی که او را این حقیقت مطلوب است  
 لا سماء الله تعالى الحسنى لكونه احديهم جمع جميع خفايق مظمرات بها  
 در سماء الله تعالی برای بودن او احدى جمع جميع خفايق مظمرات آن سماء  
 مقصودة من ايجاد العالم نسبتها الى العالم نسبة الروح الى البدن مدبر  
 مقصود است از ايجاد عالم نسبت آن حقیقت روحی که نسبت روح است بوی که در بدن  
 له بما هو لها بمنزلة القوى مما اودع الله سبحانه فيها بملكوها من اسمائه  
 در عالم را آنچگونه آن چیز را آن حقیقت را بمنزله قوی است از آنچگونه و درین نهادده الله در آن حقیقت  
 مختصة من الحضرة الالهية مخلوقة على صورتها من وسطه بينه وبين  
 مختص از حضرت الهی مخلوق بر صورت آن حضرت توسط است میان حق و بین  
 خلقه في اتصال فضله اليه جامعة بين عز الربوبية وذل العبودية  
 خلق او در درک نیدن فیض او بوی جامع است میان عز ربوبیت و ذلت عبودیت  
 فسبحان الله ما اشرف حال الانسان وما اعلى امره اذ عرف قدرا  
 پس باکی است خدای که شریف تر حال این وجه برتر است امر او را که شناخت  
 ولم يتعد طوره **شع** بكسل زلي اصولان مشغوب غولان که توارش شریف  
 و تجاوز نکرد طوره خود را و بکسل زلی اصولان مشغوب غولان که توارش شریف  
 اصلي که توارش بلند جایی نو بروح بی زوالی ز درویش باجمالی تو از ان ذو الجلالی  
 تو بر تو خدای تو هنوز نا پدید ز جمال خود چه دیدی سحری جو آفتابی درون خود برای



تو چنین نهان درین معنی که بر مغنی بدان تو میخ تن را که می خوش نفسی تو جو باز با  
 بسته تن تو چو کند به بر با تو بچنگ خویش باید که که ز پاکت بی و اذ انعمت  
 ما انت لك فانظر بعين بصيرتك الى غزاة اي غزاة الانسان و شرفه  
 و شرفه بآن کردم مرزا پس بچشم بصیرت تو بوی عزت او از عزت آن و شرف او  
 الحاصل له باسماء الحسنی ای تبیب انصاف بها و تبیب طلبها ای طلب  
 که حاصل است مرزا و حسنی ای تبیب انصاف او با آنها و تبیب طلب آنها ای طلب  
 تلك الامم الیاء ای الانسان لیکون لها مظهرا کاملا و مجلی شاملا  
 آن اسماء آن را ای آن را تا باشد از آن مرآت را یعنی همانا نظر کامل و مجلی مل  
 فمن اجل طلبها ای طلب تلك الاسماء ایاء ای الانسان واقضایها  
 پس از برای طلب آنها ای طلب آن اسماء آن را ای آن را واقضای آنها  
 وجوده لما من تعرف غزاة ای غزاة الانسان و شرفه لان غزاة الانسان  
 وجود او برای اینکه گذشت بشناخت او از عزت آن و شرف او زیرا که بدینکه عزت  
 و شرف انما یقدر غزاة الطالب و شرفه و کذلک من اجل ظهوره  
 و شرف او جز اینست که آن عزت و شرف بقدر عزت طالب و شرف اوست و چون از برای ظهور او  
 ای الانسان بها ای بتلك الاسماء وجوده بها مع عدمه فی حد ذاته  
 ای آن با آنها ای با اسماء وجود او با آنها با وجود عدم او در حد ذات خود  
 وصفاته فی نفسه تعرف ذلته اذ لا ذلة اعلی من الالهة فها رخت  
 و صفات خود در نفس خود می شناسی که در او از این جهت هیچ ذلت بر او از مغرور شدن نیز  
 حکم العدم و الاحتیاج فی الوجود الی الغير و لشدت عموض هذا  
 حکم عدم و الاحتیاج بودن در وجود سویی غیر در اینست غرض این  
 المقام و صعوبة فهم المرام تردد الشيخ رضي الله عنه فی فهم الخطاب  
 مقام عبودیت و محبت فهم این مرام تردد داشت شیخ رضی الله عنه در فهم این خطاب  
 ۱۰۱

اولا و امر به ثانیا بقوله فافهم و من ههنا ای من هذا المقام حيث يفهم  
 اولاً و امر کرد او را بفهم ثانیا بقوله فافهم و من ههنا ای ازین مقام از جنت که مفهوم شود  
 منه كون الانسان رباً من حيث باطنه عبداً من حيث ظاهره يعلم انه ای  
 از آن بودن رب رب از جنت باطن خود عبد از جنت ظاهر خود معلوم می شود  
 الانسان فسخة منتخبة من الصورین مطابقة لهما صورة الحق المتخل  
 ان سخنة که نوشته شده از دو صورت در آنجا بیکه مطابق است آن هر دو یکی صورت حق  
 علیها انشاء جمعية الباطنة و صورة العالم المتخل علیها انشاء تفرقة  
 بر آن صورت و جمعية باطنه و دیگر صورت عالم که مشتمل است بر آنش و تفرقه  
 الظاهرة و هاتان صورتان هما یدی الحق اللتان خلق بهما آدم قال سبحانه  
 ظاهره و آن دو صورت و دو صورت یکا دو بدی اند و دید که پیدا کرد آن دو آدم را از سر و پا  
 لا بلیس ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدي ولما كان الفاعل القابل  
 را بلیس را هر چیز منع کرد ترا آنکه سجده کنی بر آن چیز را که پیدا کرده بدو بدی من و هر گاه هست فاعل قابل  
 شیئا واحداً فی الحقيقة ظاهرة فی صورة الفاعلية تارة و القابلية اخری  
 شیئی واحد در حقیقت ظاهر در صورت فاعلیت گاهی و در صورت قابلیت اخری  
 عبر عنها بالیدین فمینی هما الصورة الفاعلية المتعلقة بحضرة الربوبية  
 بعبودیت از آن هر دو بدو بدی پس بدین آن هر دو صورت فاعلیت است که متعلق است بحضرت ربوبیت  
 و هی الید المعطية و هی هما الصورة القابلية المتعلقة بحضرة العبودية  
 و آن بدی عطا کننده است و بدین آن هر دو صورت قابلیت است که متعلق است بحضرة عبودیت  
 و هی الید الاخذة بل علت ایدی الرحمن یمین لان القابلية فی قوة  
 و آن بدی گیرنده است بلکه آن هر دو بدی رحمان است زیرا که بدینکه قابله در قوه قبول



القبول تساوي القابلية في قوة الفعل لا تنقص منها ولا كثر انهم يفسرون  
قبول مساوي است فاعله را در وقت فعل کم ثبت قابله از فاعله و اکثر علما تفسیر میکنند  
البدين بالصفات الجمالية والجلالية وجميع المعين نفسهما بالصفات  
يدبرن را بصفات جماله و جلاله و جامع است هر دو معنی را تفسیر آن هر دو بصفه  
المتقابله والصفات المتقابلتان هما بدا الحق اللتان توجهانه سبحانه  
تقابله و دو صفت متقابل همان دوید حق اند آن دوید که متوجه شدند آن هر دو  
و تعالی علی خلق الانسان و خلقه سبحانه و تعالی الانسان الكامل بیده  
و تعالی بر خلق ان دیده کردن او سبحانه و تعالی ان کامل بدوید خود  
عبارة عن استينارها بالصورة الانسانية وجعل الانسان الكامل  
عبارة است از برگزیدن او بصورت انسانی و کرداریدن ان کامل  
متصفا بالصفات الجمالية والجلالية وابليس اي من ادم صفات العالم  
تصف بصفات جماله و جلاله و ابليس دید از ادم صفات عالم  
من الانفعاليات القابلية كالخوف والرجاء ولم ير الصفات الفعلية  
از انفعاليات قابله مانند خوف و رجاء و ندید صفات فعلیه را  
ولم يعرف ان القابلية ايضا صفات الله سبحانه و تعالی فانها من  
و نشناخت آن قابلیت نیز صفات الله سبحانه و تعالی است پس در  
الاستعداد القابض عن الفيض الا قدس فلو لم يكن لادم تلك القوا  
استعداد فیضی است از فیض اقدس پس اگر نمی بود آدم را آن  
لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء ولم يعبد بها و ابليس لم يعرف  
نمی شناخت حق سبحانه را بجمع اسماء و نمی پرستید حق را با آنها و ابليس  
جلا

ذلك لانه جن من العالم يحصل له هذه الجمعية فاعرف لا ما هو من العالم  
زیرا که بدستیکه ابليس که جن است از عالم حاصل شد مراد را بدین جهت پس نشناخت مگر آن چیز را که  
فاستكبر و تغير راجعاً لاجتنابه عن معرفته ادم و ما عرف ان الذي حسب  
پس استکبار کرد و عزت اختیار کرد از برای مخفی بودن او از معرفت و نشناخت که بدستیکه بدست او  
نفصا كان عين كماله ولم يحصل لابلis هذه الجمعية التي لا ادم لان ابليس  
نقص بود عین کمال او و حاصل نشد مر ابليس را این جمعیتی که آدم داشت زیرا که ابليس  
مظهر الاسم المضل وهو من اسماء الدخلة في اسم الله الذي مظهر  
مظهر اسم مضل است او مضل از همانست که داخل اند در اسم جامع الله آن رسم که مظهر آدم  
عليه السلام فلا يكون لابلis استعداد القبول لجمعية الاسماء الخفية  
عليه است پس نیست مر ابليس استعداد قبول جمعیت اسماء و خفای  
فلذلك الشيطان اي بعد حقيقة آدم بحسب مرتبة خلافت زريت يمكنه عالم را  
پس برای آن شیطنت کرد از او رشد  
و مدد میدهد مظاهر جميع اسماء صفات را و شيطان که مظهر اسم مضل است هم زريت  
از حقیقت آدم می یابد پس حقیقت خود مضل نفس خود بوده باشد در حقیقت بمظهر اسم المضل  
و خود را از بهشت بر زمین و خود را از بهشت بر زمین آورده باشد تا هر کس از افراد خود  
بکمال لایق او باشد برساند و یکی ازین دو خانه که بهشت و دوزخ نام وی است  
برسد چنانچه مقتضای استعداد او است و کرد آن بودی که شيطان مدد از آدم یا بود  
بر آدم کی سلطانش میبرد و از بیجا ظاهر می شود سر قول حق سبحانه و تعالی فلا  
تلقوا موسى ولو هو الا ففسدكم شيطان كويد در قیامت بگری مرا ملامت میکند  
بسیب مرا مسموم و اخوای نفس خود را ملامت کنند زیرا که اعیان ان تقاضای  
جلا



آنچه که در دسترس است و آنچه در دست بران رسید بنیضال شیطان آدم را در خارج از آن  
 منافی خلافت و ربوبیت آدم نیست **نقص** آدمی صفت برزخ جامع صورت خلق و حق  
 در دلائل **نقص** مجمل است و مضمونش ذات حق و صفات بچگونگی متصل با ذرات جز  
 مشتمل بر خفایات ملکوت باطنش در محیط وحدت غرق ظاهرش خشک لب ب علوق  
 یک صفت نیست از صفات خدا که نه در ذات او بود پیدا هم علم است هم سمیع و هم  
 حکم مبرمج و قدر بچنین از خفایات عالم همه چیزی بود در دغش غواص  
 افلاک خوامی ارکان کبر خواه کان و نبات و حیوان کبر صورت نیک بدو نشسته  
 سیرت دیو در درشته در و کرمات وجهه باقی بود از چه در دشت فرشته را سجود  
 بود عکس جمال حضرت پاک اگر ابله بی نی بر درجه پاک

**والحكمة والكلمة لم يبق ما يجب التنبه**

دکله و کلمه باقی نماند آنچه که در **نقص**  
 علیه فی ترجمه کمال معنی انصاف کل حکمة بصفتها و سبب خصاص **تلك**  
 بران در ترجمه هر نفس مکر معنی انصاف هر حکمت بصفت آن و سبب اخصاص **ان**  
 الحکمة بالنبي الذي نسب اليه **الكلمة** فافول الفت لغة امر سال النفس  
 حکمة به نبی که نسبت کرده است به او و کلمه پس میگویم که لغت در لغت امر سال نفس  
 مرتجوا و همنا عبارة عن امر سال النفس الرحمانی اعني افاضته الوجود  
 با سبکی دینی و در اینجا عبارت است از امر سال نفس رحمانی یعنی افاضه وجود  
 علی الماهیات القابلة له و الظاهر به او عن القاء العلوم الالهية  
 بر ماهیات که قابل اند آن وجود و ظاهر اند آن وجود باعتبار است از القاء علوم الهية

و العطا بالالهية فی مروع من استعد لها قلبه و قال رسول الله صلى الله عليه  
 و عطا ي الهية در ضمیر کسیکه مستعد باشد بر آن قلب فرمود رسول صلی الله علیه  
 و سلم ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل **نقص**  
 و سلم بدستیکه روح قدس الفا کرد در دل من بدستیکه هیچ نفس را از خود نبرد تا آنکه تکمیل  
 الا فاجل فی الطلب او عن النفس المخصوص بأهل علم الروحانية والبرزخ  
 آگاه باشد پس غیبی کند در طلب باعتبار از نفس مخصوص است باهل علم روحانیه و صاحب برزخ  
 و الغرام و الرقي شرعها و حکمها و هویت الروحانية و بطنها فی الفت **نقص**  
 و عزیمتها و دعوت شرعیه و حکمه و او پرانده کردن روحیه و بسط دادن **نقص**  
 و ارسالها صورة الى الامر المتوجه اليه ارباب علوم روحانية و اصحاب عرايم و فنون  
 و ارسال آن روحانیت از روی نبوی امر متوجه الیه

و نیز نبات حکمه و اهل مغارف سماء حروف و دعوات شرعیه بعد از قرات و تلفظ و اعمال  
 مخصوصه نفس را بدان امر متوجه الیه در می دهند چنانکه مشهور است که رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم دعوات خواندی و در دمی و بچنین از کبار امت ماثور است و حکمت در آن  
 است که باطن منظوم است بر معانی الفاظ جاریه بلسان و در معنی از معانی منظوم بر زبان  
 از اسرار الهی که مبرمی شود بر دو جانب آن و خواننده بشت آن روحانیت میکند  
 به بسط کردن آن در نفس و ارسال آن بحسبوت در آن جنبه که متوجه است بس حاصل  
 این کلام آن باشد که خلاصه علوم که مغنی است عطا ی حاصل آمده از مرتبه فیاضیت  
 و بعد از آن حق سبحانه با خلاصه علوم که حاصل آمده بر سبیل مهرب و تفضل لا علی سبیل  
 و التعلل با خلاصه علوم روحانیات متحقق و ثابت است در حقیقت روحانی

نقص



ثبت علی نبیا علیه الصلوة والسلام واما حضرت الحکمة الفلانیة بالحکمة  
 وجز این است که مخصوص است بکلیه کلمه  
 الشیخیه لانه اول انسان حاصل له العلم بالا عطیا الحاصلة من مرتبة  
 شیخیه زیرا که بدرستیکه اول بن است که حاصل در او علم بعیانی که حاصل اند از مرتبه علوم  
 المصدرة والمفیضیه ونزلت علیه العلوم الالهیه اللدنیة ونزلت علیه  
 مصدرة ومفیضیه ونازل شد بر وی علوم الوهیت لدنیة ونازل شد بر  
 الروحانیات والملائکة والحقیقة بالشر والتصرف والتصرف فی الاکوار  
 علوم روحانیات وملائکة وحقیقت بنیجر وتصرف وتصرف خود عمل کردن در  
 بالاسماء والحروف والکلمات والایات وما یشاکل ذلك ولما کان اول  
 باسماء وحروف وکلمات وآیات وآنچه که مشبه است وهرگاه بود اول  
 المراتب المتعلقة بالنفین الجامع للنفین کلماته احادیثه الجمع وکان  
 مراتب متعلقة بنفین جامع مرتبه نفین ومرتبه را احادیثه جمع است ومرتبه  
 المرتبة التي تلیه مرتبة المصدرة والفیاضية وکان آدم علیه السلام  
 مرتبه که تلاوت مرتبه مصدرة و فیاضیت است و بود آدم علیه السلام  
 صوره المرتبة الاولى كما کان ثبت علیه السلام منظره الثانیة  
 صورت مرتبه اولی چنانکه بود ثبت علیه السلام منظره است ثانیة  
 قدم الفصل الادبی فی الذکر وجعل الشیخی تلو مواقفا للوجود الخاتمی  
 مقدم ادرا فیض آدم را در بیان و کرد این فیض ثبت را تلو آن را از برای بیان  
 و چون آدم علیه السلام بعد از مفارقت نایل از حضرت وای بی حق سبحانه و تعالی

مرتبتي طلب که تسکین توجع و فقدان نایل بان حاصل آید حق سبحانه و تعالی ثبت  
 را علیه السلام از محض و هب بدو عطا فرموده و همچنین حشر حاصل شد و از محض  
 عطا بود لا جرم شیخ رضی الله عنه درین قضیة عطا و تحقیر حق سبحانه و تعالی  
 اعلم ان اعطیات الحق سبحانه الا اعطیات اما بفتح الفزة وتخفيف الياء  
 بداند بدرستیکه عطا را حق سبحانه اعطیات یا بفتح همزة وتخفيف يا  
 جمع اعطیة علی وزن امنیة وبالجملة فاعطیات الحق سبحانه و تعالی  
 جمع اعطیة بر وزن امنیة وحاصل کلام پس عطا ای حق سبحانه و تعالی  
 مشتملة علی اقسام حجة وانواع کثیرة منها ای من تلك الاقسام  
 مشتمل بر اقسام بسیار وانواع کثیره اند از آنها ای از ان اقسام می  
 انه ای الحق سبحانه و تعالی بعی عطاء لینعم ای بظما انعامه وجوده  
 بدرستیکه ادرا حق سبحانه و تعالی عطا میکند عطا کردن تا انعام اظهار کند انعام خود وجود خود  
 بان بکون مقصودة تعالی اظهار الانعام خاصة بلا طلب عوض من العطاء  
 بلکه باشد مقصود او تعالی اظهار انعام است بالتخصیص بدو طلب عوض از عطا  
 من حمد او وشکرا و غیر ذلك آنچه ازید الواجب بر عطا با حسب اظهار  
 از حمد یا شکر یا غیر آن  
 جود ثبت و در مقابل آن از موهوب که نه عمل طلبد و نه حمد و نه شکر منعم و نه ثنا  
 زهی فیض فضل تو از حد ندون و نکند در افضال تو حید و چون منزه عطایات  
 بر اوقات زینل عوض و اگر کسی گوید منعم علیه مطالب است بشکر منعم در شرف کثیم  
 که شکر منعم که بر منعم علیه واجب است از جهته عبودیت است نه از جهته انعام که هر کس که  
 شکر منعم حقیقی از جهت نعمت کند پس او عبد النعمة باشد نه عبد الله

بدرستیکه  
 شکر علیه السلام



ولا يكون هذا العطاء الا من اسماه الوهاب الذي هو المعطي <sup>بذاته</sup>  
 ونمي باشد اين عطا مگر از اسم و اب او که آن معطيت در است  
 من غير مقابلته و جزاء بحيث يملك الموهوب له الشيء الموهوب  
 بدون مقابلت و سزا بچيستيكه مالک مي شود موهوب که شي موهوب  
 بعد قبوله اياه و وقوعه عنده با طيب موقع و تمام ذلك  
 بعد قبول کردن موهوب که آن شي و وقوع آن شي نزد بک که بخوشترين موقع و تمام آن عطا  
 لا يكون الا في النشأة الجنائية او فيما بدو و اثره كالامان  
 نمي باشد مگر در ذات جنائيه با در انجيكه دوام باشد اثر او مانند  
 و التوفيق الا اعمال الصالحة فان ما عداها مما يتعلق بهذه  
 و توفيق براي اعمال صالحه پس بچيستيكه ما سواي اين عطا از انجيكه تعلق  
 النشأة الدنوية كلها امانة وعاريت و اجب مرد ها فلا  
 نش دنويه همه آن امانت و عاريت است و اجبت رد آنها پس  
 يملك الموهوب له حقيقة وهي اي الا عطية الحاصلة الي  
 مالک نمي شود آنها را موهوب له در حقيقت آنهاي عطيت اي حاصلة و اصد  
 من اسم الوهاب الى القابلين المستعدين لها منظوية على  
 از اسم و اب بمر قبول کنندگان استعداد دارند بر  
 قسمين مند رجين مختلفا احدها هبة و عطية ذاتية اي  
 دو قسم که مندرج اند تحت آنها یکی از آنها هبة و عطية ذاتية است اي  
 مستندة الى ذات الالهية احدية جمع جميع الاسماء اذا  
 سند لبوي ذات الوهيت احدية جمع جميع اسماء  
 الله

الذات من حيث هي لا تعطي عطاء ولا يتجلى تجليا وثانيهما  
 ذات از حيثيكه آن ذات ذات است عطا نميکند عطا و تجلي نميکند تجلي و در از آنها  
 هبة و عطية اسمائية من حيث حضرت من حضرات <sup>سما</sup> <sup>الاله</sup>  
 هبة و عطية اسمائية است از حيثيكه حضرت است از حضرات اسماء  
 بحسب قبول المتجلي له و خصوص قابلية و مقامه فان قلت العطايا  
 بر حسب قبول متجلي له و خصوص قابلية او و مقام او پس الكو عطا  
 الحاصلة من الاسماء الوهاب اسمائية فكيف ينقسم الى الذاتية  
 حاصلة از اسم و اب اسمائيه اند پس چگونه منقسم مي شود بوي ذاتيه  
 و الاسماء قلت المراد بالعطايا الذاتية ما يكون مبداء  
 و اسمائيه كوني مراد بعطاياي ذاتيه انجيكه باشد مبداء  
 الذات من غير اعتبار صفة من الصفات معها وان كان  
 ذات بدون اعتبار صفت از صفات بآن ذات اگر چه  
 يحصل ذلك الا بواسطة الاسماء والصفات اذ لا يتجلى الحق  
 نه حاصل شونده آن چيز مگر بوساطة اسماء و صفات زيرا که تجلي نميکند حق  
 سبحانه من حيث ذاته للوجودات الا من وراء حجاب من  
 سبحانه از حيث مر ذات خود را موجودات مگر از پس حجاب از  
 الحجب الاسمائية وبالا اسمائية ما يكون مبداء صفة من الصفات  
 حجاب اي اسمائيه و با اسمائيه انجيكه باشد مبداء او صفت از صفات  
 من حيث تعينها و امتيازها عن الذات فغلي هذا  
 از حيث تعين آن صفات و امتياز آنها از ذات پس باین مگر است



ان يكون بعض العطايا الحاصلة من الاسم الوهاب ذاتية فالذاتية  
 كهذا بعض عطايا حاصلة من اسم داب ذاتية ليس ذاتية  
 اي فالعطايا الذاتية لا يكون ابد الا بتجلي الهي اي بتجلي حضرت  
 اي ليس عطايا ذاتية هي باشد ابد اكر بتجلي الهي بتجلي حضرت  
 هذا الاسم الجامع الذي هو احدى جمع جميع الاسماء لا بتجلي الذات  
 اين اسم جامع كه آن احديت جمع جميع اسمائه بتجلي ذات  
 الاحد نه لما عرف غير من ان لا حكم ولا رسم ولا اسم ولا  
 احديت براي الله شانهي چند بار كه اكر نيت حكم و نه رسم و نه اسم و نه  
 بتجلي لا غير ذلك في الاحدية الذاتية فيضاف التجلي لهذا السر  
 تجلي و نه غير آن در احديت ذاتية ليس نيت كرده مي شود تجلي براي  
 الى ذات الالهية فيكون تعين التجلي من حضرة الالهية لا  
 بسوي ذات الوهية ليس ميباش تعين تجلي از حضرت الوهيت نه  
 الى مطلق الذات والتجلي من الذات لا يكون الا على صورة التجلي  
 بسوي مطلق ذات و تجلي از ذات هي باشد كمر صورت تجلي  
 وهو العبد و يجب استعداد كما ان الحق سبحانه يظهر في مراتب  
 و آن عبد است و يجب استعداد و چنانكه بدرستيك حق سبحانه ظاهر ميشود در مراتب  
 بحسب استعداد اداها و قابلياتها بظهور احكامه بها غير ذلك لا يكون  
 بحسب استعدادات آنها و قابليات آنها بسبب ظهور احكام عبادتها و سواي آن هي باشد  
 عطايا ذاتية مراتب اول فبعض قدس فابض ميشود از ذات حق سبحانه و تعالی

هم بر دانش و حاصل مسكود از اعيان و استعدادش و در دم الله قابض مي شود بطايع  
 كلمه خارجيه از اين اعيان و سيوم الله قابض مي شود بر شخص موجوده كجب مرتب اين  
 و اين عطايا ذاتي هميشه احدى الغت است كقوله تعالى وما امرنا الا واحدا  
 كلمه بالبصر و كجب اسما و صفات و مظاهر و قوايل آن متكرر و متعدد ميگردد و عطايا  
 اسمائيه بخلاف اينست چه صادر از اسم رحيم را مضاد است با صادر از اسم متعز  
 نقيض هر يك بمرتبه معينه و مصدر عطاي ذاتي از روي اسما اسم الله است و رحمن و رب  
 و غير آن از اسما ذات و اما العطايا الاسمايه فتكون ابدامع الحجاب اي مع  
 و هر كدام باشد عطاي اسمائيه ليس ميباش ابدامع الحجاب اي با  
 حجابية التعين الاسمي مما به يمتاز احد الاسماء عن الآخر و يعاين لا  
 حجاب تعين اسمي از آنچگونه با و متميزي شود كمي از اسما از ديگر و تفاوت در از ديگر  
 غير اهل الذوق و الوجدان يفرق بينهما اي بين العطايا الذاتية و الاسمايه  
 غير اهل ذوق و وجدان فرق ميگردد در ميان آن هر دو عطايا ذاتية و اسمائيه  
 عند حصول الغيب و التجلي و غير متعني فضا نه بميزانه الخاص به الحاصل  
 نزديك حصول غيب تجلي و مي شناسند منع فضا و در اين ميزان كه خاص است  
 من كشفه و المراد باهل الذوق من يكون حكم تجليا نه ناهي لا من مقام  
 از كف او و مراد باهل ذوق است كه هي باشد حكم تجلي او نازل از مقام  
 روحه و قلبه الى مقام نفسه و قوايله كانه يجد ذلك حسا و بدرا  
 روح او و دل او بسوي مقام نفس او و قوايله او كوايه او مي يابد آن نفس و از روي  
 ذو قابل بلوح ذلك من وجودهم قال الله تبارك و تعالی في حكم  
 از روي ذوق بلكه روشن است آن نفس از وجودشان فرمود الله تبارك و تعالی در حكم

از مقام  
 در آن



کتابه تعرف فی وجوههم نصرته النعیم و هذا مقام الکمل و الافراد و لا  
 کتاب خود شناخته می شود در وجه ایشان نازی محبت و این مقام کاملان و بیکان است و نه  
 یجلی الحق سبحانه بالا سماء الذ انیت الاله صبحی برت قسم یکی تجلی  
 میکند تجلی حق سبحانه با سماء ذاتیه مکر برای ایشان

و علامتش آنکه اگر از بقایا وجود سبک چیزی مانده بود فانی شود و این فناء ذات  
 و تلاشی صفات است در سطوات اوار و آنرا صغقه خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام  
 که او را بدین تجلی از غو بسندند و فانی کردند فلما تجلی ربّه للجبل جعله دکّا  
 پس هرگاه که تجلی فرمود برای جبل کردید آن تجلی جزیره

و خَرَّ مُوسَى صَعِقًا و اگر بقایای وجود فانی بکلی منقطع شده باشد و حقیقتش  
 و بفناء موسی در آنجا بیکم بهوش بود

بعد از فناء وجود بقای مطلق و اصلش نور ازلی ذات ازلی را منتهی کرده و این  
 خلقت که خاص رسول الله صلی الله علیه و سلم را بخشیدند و شریعتش که خاصه  
 او را بخشانیدند و از صابات این جام حبره در کام جان خواص متابعان او چکانند  
 قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند  
 از عظمت و قدرت و کبریا و جبر و خشم و خضوع بود اذ تجلی الله لشیعیه  
 و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سر و در اسرار  
 این نه آنست که ذات ازلی تعالی و تقدس به تبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفات  
 جلال تجلی شود و وقتی بصفت و لیکن بر مقتضای مثبت و اختلاف استعدادات  
 گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی بر عکس قسم سوم تجلی افعال

و علامت آن قطع نظر از افعال و تقاطع اضافت خبر و شرف و رفع و ضرر و بدایشان  
 و استوار مدح و ذم و قبول و رد خلق بود چنانچه مجرد فعل الی سبک را از  
 اضافت افعال خود معزول کردند و اول تجلی که بر سبک است تجلی فعل بود انگاه تجلی  
 صفات و بعد از آن تجلی ذات شهود تجلی افعال را محاضره گویند و مشهود تجلی صفات  
 را مکاشفه گویند و شهود تجلی ذات مشاهده و لا یقبل القابل هذه الاعطایات  
 و قبول نمیکند قابل این عطایات را

ای اعطیات الحق سبحانه و تعالی ذاتیه کانت او اسمائیه الایماهی علیه  
 ای عطایای حق سبحانه و تعالی را خواهد ذاتیه باشند با اسمائیه مگر بجز یک آن بر حق  
 ای الا بمقدار ما یكون القابل علیه من الاستعداد فان التجلیات  
 ای مگر بمقدار چیزی که باشد قابل بران از استعدادات قابل پذیرش تجلیات

فی حضرة القدس ینبوع الوحدة و حدائیه النعت هیو لایة الوصف  
 در حضرت قدس و چشمه وحدت و حدائیت النعت و هیو لایة الوصف است  
 لکنها ینصبغ عند الوحد بحکم استعدادات القوابل و مرانها الرو  
 لکن آنها منبغ می شوند نزدیک داشتن بحکم ای استعدادات قوابل و مرانها  
 و الطبعیة و المواطن و الاوقات و توابعها کالاحوال و الامزجة  
 آنها و مراتب طبعیه و مواطن و اوقات و توابع آنها مانند احوال و امزجه  
 و الصفات انجری نیه فیظن لاختلاف الآثار ان التجلیات متعدده  
 و صفات جزئیة پس همان کرده می شود از این جهت آثار که بر سبک تجلیات متعددند  
 بالاصالة فی نفس الامر و لیس كذلك قال سبحانه و تعالی و ما امرنا  
 باصلا در نفس الامر و حال آنکه نیت آنهمان نور سبحانه و تعالی و امر کردیم



الا واحدة كلج بالبصر فكما ان الحق سبحانه وتعالى واحد من جميع  
 مركب امر ما من له بصر بس خبايا سرسنيك حو سجانه و تعالى واحد من جميع  
 الوجوه كذلك فيضه وامره كما اخبرنا كثرة فيه الا بالنسبة  
 وجوه انجمنان فيض او و امر او واحد و خبايا سرسنيك حو سجانه و تعالى واحد من جميع  
 الى القابل اعلم ان من المتفق عليه عند اهل الكشف و اهل النظر  
 سوي قابل بدركه سرسنيك از متفق عليه است و زديك اهل كشف و اهل نظر  
 الصحيح من الحكماء ان حقايق العالم المسماة عند بعضهم بالماهيات الممكنة  
 صحيح از حكما كه بدر سنيك حو قني عالم كه نام كرده شده اند زديك بعضي حكما باهيات ممكنه  
 غير مجعوله و كذلك استعداد اداتها الكلية التي بها تقبل الفيض الوحي  
 غير مجعوله اند و انجمنان غير مجعوله اند استعداد اداتها كلية آنها كه بان استعداد قبول فيض و حو  
 من المفيض الحق سبحانه و الوجود الفايز واحد بالاتفاق بيننا  
 از فيض حق سبحانه و وجود فايز و ادهت باتفاق بيان ما  
 و بليهم وهو مشترك بين جميع الماهيات الممكنة فاذا كان كذلك  
 و بيان شيان و وجود فيض مشترك است بيان جميع ماهيات ممكنه بس كايك بانيك  
 فالتقدم و تاخر الواقع بين الاشياء في قبول الوجود الفايز من  
 بس تقدم و تاخر واقع است بيان اشياء در قبول وجود فايز از  
 الحق لا موجب له الا تفاوت استعدادات تلك الماهيات فالتأخر  
 هو سبب التأخر في قبول الفيض و تفاوت استعدادات ان ماهيات بس سبب  
 الاستعداد منها قبلت الفيض اسرع و اتم و بدون واسطة  
 الاستعداد از آنها قبول كرد فيض را سريع و تمام بلا واسطة

كلية

كالعلم الاعلى المستع بالعلم الاول و ان لم يكن الاستعداد اما واحدا تاخر  
 ما تقدم اعلى كه بعضي بعقل اول است و اگر باشد استعداد نام نهيت منته باشد  
 القول و كان بواسطة او وسائط كما وقع وثبت شرعا و كشافا و عقلا  
 قبول و باشد قبول بس سبب و با كجند واسطه خبايا سرسنيك واقع شده و انب از روي سرسنيك  
 و الموجب للتفاوت بالنقص و التمام الاستعدادات لا غير و الفيض احد  
 و رجب متفاوت را بنقص و تمام استعدادات است نه غير و فيض و الله  
 و الاستعدادات مختلفة متفاوت مثل ورود النار على الفط والكبريت  
 و استعدادات مختلف و متفاوت مثل ورود آتش بر نقط و كوكب  
 و الخطيب الياس و الاخضر فلا شك ان اولها و اسرعها قبول الاشتغال  
 و جوب خشك و ز بس سبب شك بدر سنيك اول آنها و سريع تر آنها از روي بانيك  
 و الظهور بصورة النار النقط ثم الكبريت ثم الخطيب الياس ثم الاخضر  
 و ظهور را بصورت آتش فقط است بس سبب خشك بس سبب جوب ز  
 فانت اذا امكن النظر فيما ذكرنا رايبت ان علة سرعة قبول النقط  
 بس سبب هر كايكه امعان نظر كني در آنچه ذكر كرديم يعني بدر سنيك علة سرعت قبول نقط  
 الاشتغال قبل غيره ثم الكبريت كما ذكرنا لبيت القوة المناسبة  
 اشتغال بيش از غير خود بس سبب كوكب خبايا سرسنيك ذكر كرده شد بسبب كبريت مناسب  
 بين مزاج النقط و النار و اشتراكهما في بعض الاوصاف الذاتية التي  
 بيان مزاج نقط و آتش و مشترك بودن آن هر دو در بعض اوصاف ذاتية كه ان اشتغال  
 لها كانت النار نارا وكذلك سبب تاخير قبول الخطيب الاخضر الا  
 سبب آتش آتش و انجمنان تاخير قبول جوب ز اشتغال را



انما موجه حكم المباني التي تضمنها الحطب الاخضر من البرود والوطوب  
 حيزه ان يتركه ووجه الحكم مبانيه است که منضم شده است آن مباني را چوب از برودت و رطوبت  
 المنافيه لمزاج النار وصفاتها الذاتية وهواي الاستعداد اذ قوله اي ما  
 که منافی اند از مزاج آتش را و صفات ذاتیه او استعداده قول ادای  
 يدل عليه قوله عز وجل اعطى كل شئ سوا كات شئته ثبوتيه  
 دلالت میکند بر آن قول او عز وجل که داد هر شئی را برابر است که باشد شئته ثبوتیه  
 او وجودیه فانه كما ان الحق سبحانه اعطى الاشياء الثبوتية في مرتبة  
 با وجودیه پس بدستگاه که حق سبحانه عطا کرد اشياء ثبوتیه را در مرتبه  
 العلم الاستعدادات الكلية الغير المجمولة التي بها تقبل الوجود كذلك  
 علم استعدادات کلیه غیر مجموع را که بآنها  
 اعطا الاشياء الوجودية في مرتبة العين الاستعدادات الجزئية المجمولة  
 عطا کرد اشياء وجودیه را در مرتبه عين استعدادات جزئیة مجموع را  
 التي بها تقبل الاحوال الوجودية فالاستعداد الكلّي ما به قبلت مثلا  
 که بآنها قبول میکنند احوال وجودیه پس استعداد کلی که چیزی است که با قبول کردن  
 الوجود من الحق سبحانه وتعالى حال تغيب الاسرادة لك من بين الملكات  
 وجود را از حق سبحانه و تعالی در حال تغیب اسرارده لك من بین الملكات  
 وتوجه الحق نحوك للايجاد والاستعداد الجزئي ما قبلت به بعد  
 در در حال توجّه حق بپوشش ايجاد را و استعداد جزئی که قبلت بشی با وجود  
 الوجود من الاحوال الوجودية اذ كل منها بعدك لما يليه كما قال تعالى  
 وجود از احوال وجودیه زیرا که هر زمان احوال آما دکی میسر از برادر  
 وجود

لترکین طبقاً عن طبق اي حالاً هو متولد عن حال والكلّي الذي به  
 بر آئینه البته مورد نام شد طبقی از الظن اي حالی را که آن متولد است از حال دیگر و استعداد کلی که با و  
 قبلت وجودك ليس وجوداً بل هو عبارة عن حالة غيبية لعينك الثابتة  
 قبول کردی وجود ترا غیب و جودی بلکه او عبارت است از حالت غیبیه مرعیه ثابته ترا  
 وما سواه من الاستعدادات الجزئية المشار اليها فوجودية وبالجملة فهي  
 و ما سواي آن از استعدادات جزئیة که اشاره کرده شده است بپوشش پس وجودیه اند و کل  
 سبحانه اعطى كل شئ علماً وعیناً خلقه اي ما قدر له من الاستعداد  
 سبحانه عطا کرد هر شئی را علم را و عين را خلق آن را جز را که تقدیر کرده برای استعداد  
 الكلّي والجزئي وما يتبعهما فمن ذلك اي من قبيل ما قدره الله سبحانه  
 کلی و جزئی و آنچه که تابع آنست هر دو پس از آن از قبیل هر یک تقدیر کرده است از استعداد  
 واعطاه كل شئ الاستعدادات كلها كان او جزئياً حضرت ذوالجلال  
 و عطا کرد آن را هر شئی را استعداد تمام که می باشد خواه جزو  
 والا كما مر جواد على الاطلاق وفياض على الله وامرته تحت حجب فضل  
 بصورت استعدادات و قابليات تجلی فرمود و خود را در مرتبه علم بزرگ همه اعیان نمود پس از آن  
 بفيض مقدس اعیان را علی قدر استعداداتهم خلقت وجود بخشید و با شئ سنی پوشانید  
 فالقابل لا يكون الا من فيضه الا قدس والقبول لا يكون الا من فيضه  
 پس قابل نمی باشد مگر از فیض اقدس و قبول نمیشد مگر از فیض  
 المقدس آن یکی جودش که آرد بید و آن دیگر بخشش که ایمان را فرزند  
 و بعد الاصف اعیان با وجود هر حالی از احوال شان معدّال دیگر است و هر کمالی

و از فیض اقدس او را از حجب غیب  
 و اعیان بعد از پوشش جود و ایمان



محمد کمالی دیگر اید الابدین استعدادات در زاینست و کمالات علی حسب استعدادات در نمایش  
 نه استعدادات را غایتی در کمالات را نهایی <sup>نعالی الله فی در برای بر نور کز نور</sup>  
 آوردن تنگی زور که از وی نشسته صد جرمه نوشد برای جرمه دیگر غرض شد گذشت این  
 جنبه دوازدهم در چند نه آب آخر نموده نشسته خورسند و قد یکنون العطاء <sup>دگاه می باشد عطا</sup>  
 کانه او اسمائیا عن سوال واقع من المعطی له بالمال الاستعدادی او المال  
 باشد خواه اسمائی از مال که واقع است از معطی به مال استعدادی یا مال که  
 الباعث علی السؤال باللسان ولم یرد مرضی الله عنه ههنا بالمال ما تقابل  
 باعث است بر سوال بلسان و در نکرد و مرضی الله عنه در اینجا بکمال آنچه تقابل  
 الاستعداد بل ما بینهما جمیعاً اما اولاً فلانه لم یکن حیلته احد  
 استعداد را بلکه اراده کرد آنچه شایسته آن را نام برد و اراده کرد و مرضی الله عنه تقابل استعداد آوردن و در این  
 الاقسام الذی هو السؤال بالاستعداد اذ مذکور و اما ثانیاً فلانه لا یصح  
 ازان بکه آن سوال استعداد است مذکور و هرگاه که باشد وین باید پس ای که نیست  
 قوله لا بد عنه ای من السؤال بالمال فانه قد یصل العطاء الى المعطی له  
 در یونف قول او که لابد عنه است از مال بالمال زیرا که بدست که ای برسد عطا بوی معطی له  
 من غیر سوال منه بلسان الحال کما اذا صادف کنزاً یختار فان ذلك  
 از غیر سوال از وی نیست حال چنانکه هرگاه که باید کنز را تاگاه پس بدست  
 مما یسأل بلسان الاستعداد لا بلسان الحال و مثال السؤال بلسان  
 باقی از جهه چیز است که توان بکستند بلسان حال و مثال سوال بلسان  
 الاستعداد سوال الاسماء الالهیه ظهور کمالها و سوال الاعیان الثابتة  
 استعداد سوال اعداد الهیه است ظهور کمالات خود را و سوال اعیان ثابتة

وجوداتها الخارجية و مثال السؤال بلسان الحال سوال الجامع یطلب جمیع  
 وجودات خارجیة خود را و مثال سوال بلسان حال سوال کرسته است بطلب سکنه  
 الشبع والعطشان یسأل بعطشه الی و الی لسان الحال اشأ من  
 سیری را و سوال نشسته است که سوال میکند به تنگی خود بر اید و بوی لسان حال شکر که  
 قال وفي النفس حاجات و فیکم فطانة سکونی بیان عندکم  
 کف و در نفس حاجت است و در سواد نامی سکون بیان است  
 و خطاب چه حاجت است که کوی که حال من چون است چو روی زرد من از خون دیدم که  
 و خطاب و درین بیان استعداد حال است که صاحب استعداد را شور می باشد بفواصل استعدادات جزیه  
 که مقتضی بود فیضان معانی جزیه الا اذا کان من کمال الافراد المکاشفین باحوال الاعیان  
 که هرگاه که باشد از کمال افراد که مکاشف اند باحوال اعیان  
 الثابتة فی علمه سبحانه العاقلین بر المقدر و صاحب حال را کاینا من کان شعور  
 ثابت در علم او سبحانه است عارف الله بر قدر نموده  
 می باشد بکمال خویش و مبداء که باعث به سوال حال است و ایضاً لا بد فی العطاء من سوال  
 و نیز لابد است در عطا از سوال  
 الاستعداد ولا یختلف عنه العطاء و اما الحال فهو الباعث علی الطلب و ایضاً  
 استعداد و یختلف فی خود از ان عطا و هرگاه که باشد حال پس اد باعث است بطلب و آن نیز  
 من الاستعداد اذ قل لم یکن فی الاستعداد الطلب لم یحصل الداعیه و لیکن قد یکن  
 از استعداد است پس اگر نباشد استعداد طلب حاصل نشود آن داعیه و لیکن کای سببه  
 العطاء بدونه و هو لا یقتضی حصول العطاء علی القطع او عن السؤال ای وقد  
 عطا بدونه آن و آن مقتضی نیست حصول عطا را بر قطع یا لابد است از سوال ای و کای







خود رغبتی صادق و انشراح و انفساجی در ستنشای بدعاشته کند و سکوت ادانت معین  
 که در آن ادانی سکوت فاضل تر آن و فنی بود که بنده در دل خود میبینی و تخرجی و انقباضی و  
 در دعا باید ایوب صلوات الله علیه و سلامه در حالت ابتلا شداید سخت و بلا مدام که حالش  
 مقتضی دفع بلا بود و در پی مصابت می سپرد و چون حالش مقتضی آن گشت فریاد رب ای  
 مستثنی الض بر آورد <sup>کرده است در آخر</sup> نالم آن را ناها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش  
 و الثاني سوال بما يقتضيه الحكمة والعرفه ای بسبب اقتضاء الحكمة والعرفه  
 و دوم سوال بجزئیه اقتضا میکند آنرا حکمت و معرفت ای بسبب انفسار حکمت و معرفت  
 السؤال وذلك لانه ای السائل بمقتضى الحكمة والعرفه امير منصرف فی رعایاه  
 سوال را و آن برای آنکه بدرسینکه او ای بسبب مقتضای حکمت و معرفت امیر است تصرف کننده در رعایا  
 سواء كان رعيته اهل العالم كله و اهل مملكته و اهل دياره او بدنه بقواه  
 برابر است که باشند رعیت او اهل عالم نام یا اهل مملکت یا اهل ديار او یا بدن او بقوا  
 العلیة و العلیة علی حسب مرتبة السائل مالک انهم امور هم کفیل المصالح  
 علیه و علیه بر حسب مرتبة سائل مالک زماهای او در این کفیل است برای  
 عالم بان عند الله امور من مصالحهم قد سبق العلم الالهی بانها لا تتألی الا  
 و انما بانکه بدرسینکه پیش خدا امور اند از مصالح ایشان که پیشین میگفت کرده است علم الاهی بآنکه بدرسینکه ان  
 بعد سوال فیما لا یسجد الله سبحانه و یدعوه لیحصل تلك الامور و یوصلهم  
 نخواهد که بعد سوال پس سوال میکند آن امیر از الله سبحانه و یدعوه لیزودهم من احوالهم و یوصلهم  
 الیه لانه یجب علیه ای علی ذلك المسائل ان یسعی بحسب المقدور  
 بسوی آنها زیرا که بدرسینکه واجب است بر او بر آن مسائل آنکه سعی کند تا مقدور

فی ابصال کل شیء حق من رعایاه الی حقه و الذي بدل علی هذا الوجوب  
 در رسیدن هر شیء حق را از رعایای خود بسوی حق او و آنچه دلالت میکند برین وجوب  
 مثل قوله صلی الله علیه و سلم ان لا هلك الا الذين یستأهلون لتربیتك لا زوج  
 مثل قول صلی الله علیه و سلم کبر سیکم اهل نوان اهل که اهلیت بخوبی <sup>برابر تربیت تواند</sup>  
 و الا ولا فی الا فاف و کالفوی الروحانية و الجسمانية فی الا نفس عليك  
 و اولاد در کنار ای جهان و مانند قوای روحیه و جسمیه در عالم نفسیه است  
 حقا یبغی ان توصلهم الیه و کذا لك لنفسك امانه كانت لوامة او مطمئنة  
 حق میباشد که آن برسد این را بسوی آن نفس و مجرای نفس خواهد بود یا لایم  
 فان لها فی کل مرتبة عليك حقا یجب ابصالها الیه و کذا لك لعینك فلا  
 پس بدرسینکه بر آن نفس در هر مرتبه بر تو حق است واجب است بر تو نفس را بسوی و مجرای آن را  
 تمتعها عن حقها كالنوم مثلاً كل المنع و کذا لك لزومك الذين  
 مکن چشم را از حق او و شل خواب مثلاً کل منع و مجریان را بر این تو که  
 یزور و ذلك الحدیث نیست بیان حال ارباب سوال بل بیان مقال و از اولیاء الدنیا  
 زیارت میکند زانما آخر حدیث

استند که بالکلیه زبان مقال از سوال فرد بسته اند و محاوره در زادی سکوت در ضا  
 از رضا که است رام آن کرام حبتن رفع قضاء شد حرام در قضا و فنی  
 می بینند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص باعث این بر نمی آید که در  
 که حضرت حق عز شأنه از کمال و نقصان و رنج و خسارت نسبت باین در قضای



خویش تقدیر فرموده است بی آنکه طلب سوال و تضرع و استمال ایشان در میان باشد بدین  
خواهد رسید پس ایشان بظهور محال که قابل واردات و تجلیات حقانی است متوجه گشته اند  
و باطن را از کدورات تعلقات فانیة و تجلیات فاسده پاک کرده تا چون آئینه در آینه  
ایشان از رنگ علایق و رنگ عوایدی جدا بماند اعیان حقانی در وی جمال نماید و صورت  
الهی مکتوف و معاین شود حضرت مولوی قدس سره میفرماید اندیشه را را که دل  
ساده شود تمام چون روی آئینه که نقش و نگار نیست چون سده شد نقش همه  
نقشها در ولت آن سده روز روی کسی در مشیت چون روی آئینی ز صفای  
سربافت تا روی دل چه باید که را غبار نیست گویم چه باید او بگویم خورشید تابان  
نگوید که روز در مشیت و جماعتی ازین طایفه مذکور بعد از علم بقضای ربی حق سبحانه و تعالی  
و تفاد از تلبیس بسوال و دعا بقیقین مبداءند که علم حق سبحانه و تعالی در جمیع احوال تابع  
است مر آن را که عین ثابتة بنده حالت الثبوت در غیب مطلق بران بود پیش از نشین  
خلعت وجود عینی و تحقیق در میباید که آنچه از ضایع مریشان را حاصل است و آنچه از  
مضار بدیشان و اصل اسم از ایشان است زیرا که حکم قضا و قدر تابع علم حق است سبحانه  
و تعالی و علم تابع معلوم که عین ثابتة است ولی نه المعنی ایشان من قال ای عین نو  
نسخه کتاب اول من روح در آن صحیفه اسرار ازل احکام قدر جو بوده در و مرج  
حق کرده با حکام کتاب تو عمل و هیچ جماعت از اهل اللہ بزرگ قدر و صاحب کشف  
ازین جماعت نیستند این نزد که بر سر قدر و انقضا مطلع اند و این جماعت نیز بر  
قسم اند یکی آنکه سر قدر را علی طریق الاجمال میدانند و دیگری آنکه بر وجه تفصیل  
می شناسند و این قسم که مفضلا میدانند اعلی و اتم است از آنکه مجتلا میدانند

علم حاصل علی سبیل التفصیل باعلام حق باشد بنده را آنچه عین او اعطا میکند از علم بدان طریق که  
که القاند و روح و قلب بنده و او را و انا سازد آنکه عین ثابتة او مقتضی این احوال معین است بی آنکه  
مکاشف شود بعین ثابتة و احوالش با رفع کردن حجاب از روی عین ثابتة و اطلاع دادن بر  
انقلاات احوال غیر متناهیة بران ثابتة باشد به عین ثابتة کند و مطلع گردد بر احوال او پس اگر  
عین ثابتة این عبد مظهر اسم جامع باشد چون عین ثابتة خانم النبوة صلی اللہ علیہ وسلم  
اطلاع او بر عین خویش عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان چه عین او محیط همه اعیان است چون  
احاطه آن اسم که این عین مظهر است مرجع امارا اگر قریب باشد بدان عین در احاطه اطلاع  
او بر اعیان بحسب آن تواند بود و اگر او را اصلا احاطه نباشد نیز بر عین خویش مطلع نشود این  
مکاشف مطلع بر عین ثابتة خود از آن قسم دیگر اعلاست چه علم او بنفس خود بمنزله علم حق است  
بدو بدان سبب که از این علم دوم از معدن واحد است که آن عین ثابتة عبد است و فرق بین  
العلمین آنست که علم حق سبحانه بدان عین لذاته است نه بواسطه امری دیگری و علم عبد بعین  
خویش و احوالش بواسطه غایت الهی است در حق او و عین این غایت نیز از جمله احوال  
عین ثابتة است و صاحب این کشف چون بغایت حق بر احوال عین ثابتة بخویش مطلع  
شود در باید که این غایت هم از جمله مقتضیات احوال عین ثابتة است لا جرم گوید  
کان قدیم نبیان شکر هم زمین میروید من بخورم اما بدان که غایت حضرت حق و فیض  
بادش مطلق سبحانه و تعالی بر دو قسم است قسمی آنست که عین ثابتة است و خود قضا  
آن میکند و این غایت بحسب فیض مقدس است و تابع مر عین ثابتة را و قسمی دیگر آنکه ذات الهی  
بمقتضی آنست که عین ثابتة و این غایت بحسب فیض مقدس است که اعیان در سواد او  
انزی آن آثار او است و فیض مقدس نیز تابع او است فالامر کلا بر جمع الیه







فانما اي عند التقييد بالاطلاق الا الله مقيد بالاطلاق اعلا العبد المنزه  
 نسبت در اینجا بر تقييد کردن است باطلاق مکرر مقید است باطلاق بزرگ کرده است و در این تقييد  
 باطلاقه ای جعل مرتبه فوق مرتبه المقيد است بسبب تقييد له بالاطلاق  
 باطلاق او ای گردانیده است مرتبه فوق مرتبه مقيد است بسبب تقييد او را باطلاق  
 و لم يثبت ان ذلك ايضا تقييد مناف الاطلاق الحقيقي اذ الاطلاق الحقيقي  
 و آگاه نشد که بدینکه آن نسبت تقييد است که منافی است باطلاق ضعیف را زیرا که اطلاق ضعیف  
 بشرط فيه ان يتعمل بمعنى انه وصف سلبی لا بمعنى انه اطلاق ضده التقييد  
 شرط است در آن آنکه دانسته شود معنی آنکه بدینکه وصف سلبی است نه معنی آنکه بدینکه اطلاق ضده است  
 بل هو اطلاق اطلاق عن الوحدة والكثرة المعلومين وعن الحصر ايضا في  
 مکرر اطلاق اطلاق است از وحدت و کثرت معلوم و از حصر مکرر  
 الاطلاق و تقييد و في الجمع بين كل ذلك او التزاع عنه فيصلح في حقه كل ذلك  
 اطلاق و تقييد و در جمع کردن میان هر یک آن با تقييد کردن از آن پس صلاحیت پیدا می کند  
 حاله تنزه عن الجميع فلسفه كل ذلك اليه و غير و سلبه عنه على السواء  
 در مالیکه منزله است از آن هر پس نسبت هر یک آن بوی او و غیر او و سلب آن از دیگران است  
 ليس احد الامرين باولى من الآخر و كما ان المنزه بالتزوية العقلي ناقص  
 نسبت هیچ یک از آن دو امر اولی از دیگر و چنانچه بدینکه تقييد کننده به تقييد عقلي ناقص  
 لكونه مقيد المطلق و محدد المالا احده فذلك المشبه من غير تنزه  
 برای بودن او تقييد کننده مطلق را و تقييد کننده را که نسبت حد او را پس نسبت کننده از غیر تنزه  
 غايل لان التثنية تقييد و محدد ايضا المطلق الذي لا احده يقبل  
 غلطی کننده است زیرا که بدینکه نسبت تقييد و محدد است نیز مطلق را که نسبت حدی را و در آنکه فدا کننده

و بحصره وذلك لان المشبه يشبه تعالى بالجما نيات و بحصره فيها المنزه  
 و حصر کننده او را و آن برای آنست که بدینکه نسبت تقييد کننده تعالى را حصر است و حصر میکند او را و در آنجا  
 ين عنها كذلك وكل واحد منهما يقيد اذ بمفهومه و محدد معلوم  
 تقييد میکند از حیث آنچنان و هر یک از آن نسبت تقييد کننده میکند او را در آنوقت مفهوم او و تقييد میکند معلوم  
 و حقيقة تعالى يقضي الاطلاق والا حصر قابل به تنزه بل لا تشبه لزان جهت  
 و حقیقت او تعالى مقضی اطلاق و الا حصر است  
 که تقييد حق مطلق است نافض الموقوفة است زیرا که محدد حق غیر محدد است پس مقدار آن بود  
 که حق را از آن تنزیه کرده است از معرفت ثقیات نور و تنوعات ظهور او سبحانه و تعالی  
 لا تقل دار بشرقي نجد كل نجد للعامة دار و لها منزل على كل ما  
 مگر که دار آن محبوب بوی شرقی نجد نامی نجد برای عامه دار است و برای آن محبوب منزل است  
 وعلى كل دمنية اثار و محبین شبه من غیر تنزیه نافض است همچون  
 و بر هر خشکی آثار است  
 که در تشبیه حدی پیدا کرده اند و مطلق را مقید دانسته اما کسی میان تنزیه و تشبیه جمع کرد  
 و هر یک را در مقام ادوات است و حق را سبحانه و تعالی بوصفی التثنية به و التشبیه فقت کرد  
 فهو العارف الحق و الكامل المحقق قال الشيخ رضي الله عنه  
 پس او است عارف حق است و کامل محقق است خود شیخ رضي الله عنه  
 وان قلت بالامرین كنت مسددا و كنت اماما في المعارف و سبدا  
 و اگر گویی به تشبیه و تنزیه باشی است که و باشی امام در معارف و سبدا  
 فان قلت بالتزوية كنت مقيدا و ان قلت بالتثنية كنت محمدا  
 پس اگر قایل گردی به تنزیه فقط به تقييد کننده و اگر قایل باشی به تشبیه غیر حد ثابت کننده او را



یعنی چون درستی که هیچ تنزیهی بی شباهت نیست و هیچ تشبیهی بی غایله نخواهد بود پس اگر  
 قابل تنزیه شوی مفیدی با منی و اگر قابل تشبیه کردی محدودی و اگر بین الامرین جمع کنی  
 بر طریق استقامت و سدادی و میان ارباب معارف امام و استادانی زبر که روی بمناسبت  
 انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام نهاده و داد این دو مقام کما یبغی داده تنزیه از حیثیت حقیقه  
 و ذات و مجرد از مظاهر کائنات است و تشبیه باعتبار ظهور او در مراتب احوال و نمود او در  
 ملا بس اشکال و الوان و فی المنزلی المولوی قدس الله سره من افاده گاه خورشید  
 دریا شوی گاه کوه قاف و گاه غفا شوی نو نه این تشبیه نه آن در ذات خویش ای بودن  
 از وجهی در پیشش از نوازی بی نقش با جبین صورت هم موصوفه هم مشبه خبر و خبر فزوده  
 للمفید شیخ صدر الدین قزوینی رضی الله عنه در کتاب مفتاح الغیب باعتبار مرتبه تنزیه  
 کل مابدرک فی الاعیان و ینسب من الالوان بای وجه ادراک الانشا  
 هر چه درک است در اعیان و مشهود است از احوال هر چه که ادراک در او کرده باشد  
 و فی ای حضرة حصل النهوض ما عدا الادراک المتعلق بالمعانی المجردة  
 و در هر حضرت که حاصل گشت مشهود و ادراکی در او گشت که متعلق است به معانی مجرد  
 و الخفای فی حضرة عینها بطریق الكشف و لذلك قلت فی الاعیان ای  
 و خفای در حضرت عین آنها بطریق کشف و برای آن گفتم که در اعیان ای  
 ما ادراک فی مظهرها کان قائما ذلک المدراک الوان و اضواء و سطوح  
 انجیکه درک است در مظهر هر چه که باشد فایم آن درک الوان و اضواء و سطوح  
 مختلفه الکیفیه متفاوته الکینه و امثلها نظیر فی عالم المثال المتصل  
 مختلف الکیف متفاوت المقدار و مثالی آنها ظاهر می شوند در عالم مثال که متصل است

بنشاند انسان او المفضل عنه من وجهه علی نحو ما فی الخارج او ما مفردانه  
 به نشاند انسان با مفضل است از او از یک وجه و من وجه دیگر در خارج است با هر چه مفردانه  
 فی الخارج و کثره الجمع محسوسه و الاحدیه فیها معقوله او محدوسه  
 در خارج اند و کثرت هم محسوس است و احدیت در آن معقول با محدود  
 و کل ذلک احکام الوجود از کل صور و نسب علمه اوصاف لازمه له  
 و همه آن احکام وجود اند زیرا که همه صور و نسب علم او عین باضافات لازم مراد  
 من حیث اقتزانه بکل عین موجود بصر ظهوره فیها و بها و لها و بحسبها  
 از حیث اقتزانه او بهر عین موجود بصر ظهور او در آنها و بآنها و بر آنها و بآنها  
 کیف شئت و اطلقت لیس هو الوجود فان الوجود واحد لا یدرک سوا  
 هر چه که خورشیدی و اطلاق کردی نیست آن وجود زیرا که بدینکه وجود واحد است و در هر چه که  
 من حیث ما یغایب و در تفسیر فایم باعتبار مرتبه تشبیه مفرماید کل مایه و یلک  
 از حیث انجیکه مغایر است او را  
 بای نوع کان انواع الادراک فهو حق ظاهر بحسب شان من شئ  
 هر چه که عینک باشد از انواع ادراک پس او حق است ظاهر است بحسب شان از شئ  
 الفاضیه بنوعه و تعدده ظاهر من حیث المدراک الی الی احکام  
 که حکم کننده است بنوعه او و تعدد او ظاهر است از حیثیت مدراکیکه آنها احکام  
 تلك الشیون مع کمال احدیته فی نفسه اعنی الاحدیه الی الی منیع  
 آن شئون اند با وجود کمال احدیت او یعنی احدی که آن منیع است  
 لكل وحده و کثره و بساطه و ترکیب و ظهور و بطون فافهم  
 احدیت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور پس فهم کن



و چون شیخ رضی الله عنه تنبیه کرد بر نقصان معرفت حق سبحانه و تعالی بحیثیات تنزیه  
 بحسب حال معرفت او با اعتبار تشبیه فقط بمقابل معلوم شد تصریح میفرماید بمعرفه کامل  
 جامع بین التشبیه و التنزیه که بنده از قبل شارح ماورد است و بمقتضای شرایع بر آن ماضی است  
 و اعلم ان الطریق الحق الذي طلب الله سبحانه بمثل قوله فاجبت او  
 و بهر آنکه در سبکه راه حق که طلب کرد الله سبحانه بمثل قول او پس در تنزیه  
 اردت ان اعرف فخالفت الخلق ان يعرفه به هو ما جاءت به السنة الشرايع  
 اراده کردم آنکه شناخته شوم پس بدادم خلق را آنکه شناخته شوند بآن آنچه نیست که آیه آن را نشان داد  
 المنزلة على الرسل صلوات الله عليهم اجمعين كما ينبر اليه قوله وتعرف اليهم  
 که نازل کرده شده اند بر رسل صلوات الله عليهم اجمعين چنانچه شریعت بر وی قول او و معرفت  
 ابي بالسنة الشرايع فعر فوني ابي على ما عرفتهم فيما تعرفت اليهم في وصفه  
 ابي بر زبانهای شرايع پس شناخته شد در ابي بر ذریکة شناسایی دادم ایشان را بطریق در وصفه  
 للجامع بين التنزيه والتشبيه لانه تعالى نزاهة وشبهه و جمع بينهما في آية  
 که جامع است میان تنزیه و تشبیه زیرا که در سبکه او تعالی تنزیه کرد و تشبیه داد و جمع کرد میان تنزیه و تشبیه  
 واحدة فقال ليس كمثل شئ فنزه وهو السميع البصير فتشبه وهو جمع بينهما  
 پس فرمود نیست هیچ چیز مثل او پس تنزیه کرد او شنوا و بینا است پس تشبیه او دان جمع آید  
 بل نصف هذه الآية وهو قوله ليس كمثل شئ جمع بين التنزيه والتشبيه  
 بلکه در نصف این آیه و آن قول او ليس كمثل شئ جمع است میان تنزیه و تشبیه  
 على قول من يقول ان الكاف غير ابدية فان فيه نفى مماثلة الاشياء  
 بر قول کسیکه میگوید که در سبکه او کلمه غیر ابدی است پس در آن نفی است از مشابهت

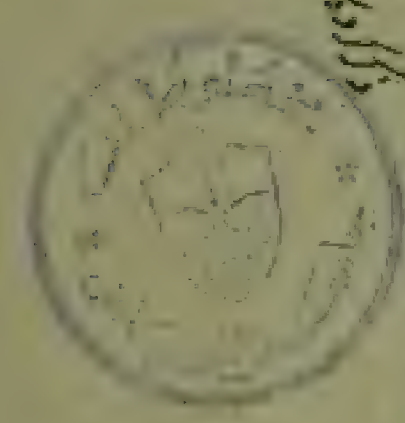
لأنه

لأنه فمثل المنزه وهو نبات للمثل المنزه وهو عين التشبيه في نفس التنزيه  
 مثل او در اشکال منزله است و آن اثبات است مثل منزله را و آن عين تشبیه است در نفس تنزیه  
 بمعنى ان المثل اذا نزه فبالاولى ان يكون الحق منزها عن كل ما ينزه  
 بمعنی آنکه در سبکه مثل را که که تنزیه کرد خود بطریق اولی آنکه باشد حق منزله از هر چیزی که تنزیه کرد  
 مثله لان تنزيه المثل المثبت في هذه الآية موجب لتنزيهه  
 مثل او زیرا که در سبکه تنزیه کر ثابت کرده شده است در این آیه و چنانچه در تنزیه او  
 بالآخر والا حق وكذلك النصف الثاني فانه صريح في التشبيه  
 بلاقی نیز در سبکه او در و همچنین نصف ثانی پس در سبکه صریح است در تشبیه  
 ولكن في التحقيق وقد يقو المظهر الذي يقو عين التنزيه الحقيق في  
 و لیکن ان در تحقیق و نه دقیق نظر دقیق عین تنزیه حقیقت در  
 صورة التشبيه لان قوله وهو السميع البصير يفيد تخصيصه بالانها  
 صورت تشبیه زیرا که در سبکه قول او وهو السميع البصير فایده میدهد تخصیص را باها  
 السمعية والبصيرية بمعنى انه لا سميع ولا بصير في الحقيقة  
 سمعیت و بصیریت بمعنی آنکه در سبکه نیست هیچ سميع و نیست هیچ بصير در حقیقت  
 الا هو فهو السميع بعين سميع كل سميع والبصير بعين كل بصير فهو  
 مگر او پس است سميع بعين سميع كل سميع و بصير بعين كل بصير  
 تنزيهه تعالى عن ان يشترك غيره في السمع والبصر وهو حقيقة  
 تنزیه او تعالی است از آنکه مشارک شود او را غیر او در سميع و بصير و است حقیقت  
 تنزيه المحققين فلا يتعد الا الى تجاوز ما جاءت به السنة  
 تنزیه محققین پس متعدی نمی شود از آنرا تجاوز نمیکند چیزی را که آورده است از آیه



الشرايع في وصفه تعالى عقل منور وفهم كامل بل يؤمن به على  
 شريعت في در وصف او تعالى عقل منور وفهم كامل بل يؤمن به على  
 الوجه الذي اراده الله تعالى من غير تاويل بفكره فتتزيه  
 وبيهي که اراده کرده است الله تعالى از غير تاويل بفكر او پس تنزيه  
 الفكري يجب ان مطابقا انزله على السنة الرسول صلى الله  
 فكري او واجب است که باشد مطابق قرآن را که نازل کرده آنرا بر زبانها رسا صلوات الله  
 عليهم وفي كنهه المنزلة عليهم ولا تفوق منزلة عن تنزيه العقول  
 ودر كنه نازل خود بر زبان وگرنه پس او تعالى منزله است از تنزيه عقول  
 البشرية بافكارها فان العقول المتعينة في القوى المزاجية  
 بشرية بفكرها هي آنها پس بدستكم عقول متعينة در قواي مزاجية متعينة  
 الجزوية مفيدة جزوية كذلك بحسبها واني للمفيد  
 جزوية مفيدة جزوية اند همچنان باعث بار آنها و چگونه مفيد جزوية  
 ان يدرك الحقائق المجردة المطلقة من حيث كذا كذا الا ان تنطلق  
 اگر ادراك كند حقايق مجردة مطلقة را از حيثيت آنها همچنان مگر آنكه مطلق  
 عن قيودها وبتفيد المطلقا بحسبها شهودها ووجودها المطلقا  
 از نبود خود يا مفيد كند مطلقا بحسب شهود مفيدات ووجود مطلقا  
 هر چه در فعل و فهم و حواس و قياس كنجذات حق سبحانه و تعالى  
 منزله و مقدس است چه اين محدثات اند و محدث جز ادراك محدث نتواند  
 و دليل وجود او هم وجود او است و برهان شهود او شهود او

تو بدو شناسي او را نفي بخود راه زد و خيزد بدو نفي از خود و صاحب دوستي قدس  
 الله شرفه فرمايد كنه ايزد و را نمودي راه از خدايي كجا شدي آگاه عقل ره زد و ليك  
 نادر او فضل او مرزا برد بر او بخودش كس شناخت نتوانست ذات او بدو نياز  
 ابي بنده از نهاد خود عاجز كي شناسي خدايي راه كنيز نو كه در ذات خود برون  
 عارف كرد كار چون باشي عقل بي كحل استنائي او بنمير بوده از خدايي او منب از او  
 و هم و عقل و حواس حسنه خدا بچكس خدايي شناس كس ز كنجشك آيد از هيب جبري  
 بدان همه صولت عقل را خود كسي كند نميكن در مقام جبريل امين قد علم ما ذكر  
 ان معرفة الحق سبحانه وتعالى بعد و هو النفس اربع و ارسال الرسول انما هي  
 بدستكم موفد حق سبحانه و تعالى بعد و هو النفس اربع و ارسال رسول جز اين منب  
 بالجمع بين التنزيه والنسب على وجه بطابق ملجأوت به الشرايع و اما  
 بجمع است بين تنزيه و نسب بر وجهيك مطابق باشد آنرا كه آمده است بان شريعت و اما  
 قبل ورود الشرايع و اخذ العلم و المعرفة منها فالعلم به سبحانه تنزيه  
 پيش از ورود شريعت و گرفتن و موفد از شرايع پس علم باو سبحانه تنزيه او  
 عن سمات الوجوه الحدوث و التركيب و الا فتقام وهو التنزيه المشهور عقلا  
 از علالت حدوث و تركيب و احياء و آن شريعت شهود از او  
 فلا يجاوز العقل بمقتضى فكره اصلا فالعارف حقيقه صاحب معرفت  
 و تجاوز نميكند از عقل بمقتضاي فكر خود اصلا پس عارف از ردي حقيقت صاحب معرفت  
 احديهما معرفته منها و ثانيهما معرفته تلقاه العارف و قبلها من قبل  
 بكي از ان موفد است كه از آنها و دوم از ان موفد است كه در بافته است از اعارف و قول كده



تفصيلها العقل و الدليل قبل ورود الشرايع و اخذ العلم و المعرفة  
 كرا نقض ميكند آنرا عقل و دليل پيش از ورود شرايع و اخذ علم و معرفت



الشارع ولكن شرطها اي شرط المعرفة الماخوذة من الشارع ان يرد  
 شارع ولكن شرط ان ايج شرط موقفة ما غوذه از شارع انك رد كند  
 العارف علم ما جاءت الشرايع به عن الدليل العقلي الى الله سبحانه  
 عارف علم جيز بر اكد است شرايع بان از دليل عيني بوي الله سبحانه  
 ويؤمن به وبكل ما جاءت به الشرايع على الوجه الذي اراده الله  
 واما ان ارد باد و بهر چيكه آمده است بان شرايع بر وجهيكه اراده كرده است الله  
 سبحانه من غيرنا ويل بفكره ولا يحكم على ذلك براه وامر لا الشرايع  
 سبحانه از غير ناديل بفكر خود و حكم نكند بر آن براي خود و امر خود بر اكد است  
 انما انزلها الله سبحانه لعدم استقلال العقول البشرية باد امر الله  
 حيز آن نيت كه نازل كرده است الله سبحانه بسبب استقلال عقول بشرية باد امر الله  
 الحقائق على ما هي عليه في علم الله سبحانه فان كشف الله سبحانه له اي  
 حقائق بر ايكچيكه آن حقايق بر آن اندر علم الله سبحانه پس انكف كرد الله سبحانه براي او  
 للعارف عن العلم بذالك اي بما جاءت به الشرايع و وهبه علم اجملي  
 براي عارف از علم شريعتك اي با چيكه آمده است بان شرايع و بخشش كرد او را علم  
 من الاوضاع الشرعية ومنها اطلاعا على حكمه من الاحكام الدينية  
 از اوضاع شرعية و عطا كرد او را اطلاع بر حكم او از احكام دينيه  
 الاصلية والفرعية بالاخبارات الالهية التي يخيلها العقل بقوته  
 اصلية و فرعية باخبار الهي الهية كه خيال ميكند عقل بقوته  
 الفكرية فذالك الكشف والاطلاع من باب العطاء الالهي والفيض  
 فكريه پس آن كشف و اطلاع از باب عطاء الهية و فيض

الرحماني الذاتي وتبدل الذي لم يوجد في البعض الشئ وقد تقدم بيان  
 رحماني ذاتي است و تبدل ذاتي يافته نشد در بعضي اشياء و تخفيف ساقى كذا  
 العطاء الالهي واقسامه في فض شئ عليه السلام فمن اراد الوقوف عليه  
 عطاء الهية در قسم آن در فض شئ عليه السلام پس هر كه اراده كرد و قوف  
 فليرجع اليه من چند عقل بقوت فكرية و دليل نظرية تنزيهية حتى كذا چنان باشد كه با شرايع  
 رسل كند چه فرموده حتى است سبحانه و تعالى چنانچه حتى ذات خود را دانست كسي ديكر نداند  
 و بكي از حكمتهاي ارسال رسل صلوات الله عليهم اجمعين الى يوم الدين است كه عقول بشر  
 باستقلال از ادراك حقايق اشياء عاجز است و چگونه عاجز باشد كه عقل بشر مقيد است  
 بانچه حاصل است نزد او و از ان تجاوز نمي تواند كرد و الله تعالى شانه ان محيط به  
 فكر و اگر على سبيل التدرية بعضي از عقول چنان افتد و در استعداد خویش كه در يافت  
 حكمه احكام حتى تعالى بر وجهي تواند كرد كه مطابق فرموده رسل باشد و موافق اوضاع  
 شريعت اين از قبل فيض الهي و غيبيم سبحانه باي شمر و اضافت آن بفكر عقل نتوان كرد  
 پس تنزيه و تقدس بسي كه لائق جناب رب الارباب است آن باشد كه انبيا و رسل از ان اجزاء  
 كرده باشند بلسان شريعت خود با آنكه سيمرغ روح كامل بذرده كوه قاف و قاف پريه  
 و غطا از بهر بصيرة او برداشته شود تا بمكاشفه و مشاهده بيند آنچه پند و رسيد  
 فكشفنا عنك غطاك فيصرك اليوم حليدا و صف حال او كرد در هر تنزيه  
 پس كشف كرديم از تو پرده چشم ترا پس چشم تو را روزي زود است  
 و تقدس كسي كه او كند البته موافق شريعت باشد كه از منبع حقيقه آورده بود و معتد عليه  
 است زيرا كه از كشف تام آيد و باقي خام و ناتمام بود اعلم ان المعرفة الحاصلة  
 بدانكه بر سينه معرفت حاصله



للعقلاء نوجب بانفاقهم ونقضى باجماعهم واطبا فتم تنزيه  
 مرعفلا را واجب میکنند بانفاق ایشان واقضا میکنند باجماع ایشان ووافقی بودن ایشان  
 الحق سبحانه تعالى عن صفات المحدثات والجسمانيات سلب  
 حق سبحانه وتعالى از صفات محدثات و جسمانیات و سلب  
 النعوت القايض عن جانبیه ونفى النعوت الكونية المحد وثیه عنه  
 نقایض از جانب او ونفى نعوت کونیة المحد وثیه از وی  
 فالعقول مطبقة على ذلك ولو كان المراد الالهي من معرفة  
 پس عقول متقی اند بران و اگر می بود مراد الی از معرفت خود  
 هذا القدر لكان بالعقول استقراء عن انزال الشرائع  
 اینقدر بر آینه می بود عقول استقرا از نازل کردن شرایع  
 والكتب واظهار المعجزات والآيات لاهل الحجب ولكن  
 و کتب و اظهار معجزات و آیات مراهل حجب را و لیکن  
 الحق سبحانه تعالى غني عن تنزيه العقول بمقتضى افكارها  
 حق سبحانه وتعالى غنی است از تنزیه عقول بمقتضای افکار آنها  
 المقيدة بالقوي الجزئية المراجعة ويتعالى عن ادراكها  
 که مقید اند بقوای جزئیة مرصبة و برتر است از ادراک آنها  
 تتصل بالعقول الكلية فاحتاجت من حيث هي  
 متصل شوند بعقول کلیة پس محتاج شدند آن عقول جزئیة مرصبة  
 كذلك في معرفة الحقيقة الى اعتناء رباني والقاء رحمانی  
 اینهمان در معرفت حقیقة ربوی غایت ربانی و القاء رحمانی

ببعضها استعداد المعرفة ما لا ينقل العقول البشرية بادر الكرمع  
 که بخشش کنند آنها را استعداد در معرفت چیزی که منتقل نیستند عقول بشری به در ادراک آن با  
 قطع النظر عن الفيض الالهي فلما جاءت السنة الرابع بالتنزيه  
 قطع نظر از فیض الهی پس هرگاه که آمد زبانهای شرایع به تنزیه  
 وتنزيه والجمع بينهما كان الجنوح الى احدهما دون الآخر  
 و تنزیه و جمع میان آن هر دو باشد پس کردن بسوی یکی آن دو باید دون میل به دیگری  
 باستحسان فكري نقيدا او يخذ الحق بمقتضى الفكر والعقل  
 با تشبیه به یک فکری به نقیدی باشد یا بخدی بهی مرغی را بمقتضای فکر و عقل  
 من التنزيه عن شئ او اشیاء او التشبيه بشئ او اشیاء  
 از تنزیه از یک شئی یا از اشیاء با تشبیه بشئی یا با اشیاء  
 بالمقتضى العقل المنصف المتصف بصفة النصف ان يكون  
 بلکه مقتضای عقل منصف که مصفیت بصفه انصاف اگر ایان آورد  
 بكل ما وردت به الشرائع على الوجه المراد للحق من غير حزم  
 بهر چیزی که وارد اند بآن شرایع بر وجهی که مراد است مرغی را از غیر حزم  
 بتاويل معين ولا جنوح الى ظاهر المفهوم العام مقيد بذلك  
 بتاویل معین و بدون میل بسوی ظاهر مفهوم عام در انجا که مقید کننده آن است  
 الى ما يخرج عن ظاهر المفهوم من كل وجه محدد لذلك  
 بسوی چیزی که اخراج میکنند آن را از ظاهر مفهوم از هر وجه در آن طایفه محدود باشد بر آن را  
 ولكن الا حق والاولى ان ياخذ القضية شرطية فيقول  
 ولیکن الحق و اولی آنست که بگیرد این قضیه را شرطیه بگوید  
 ولكن الحق والاولى ان ياخذ القضية شرطية فيقول  
 ولیکن الحق و اولی آنست که بگیرد این قضیه را شرطیه بگوید

ولا عدوله  
 و بدون عدول ۱۲



انشاء الحق سبحانه ظهر في كل صور وان لم يشأ لم يتصف اليه  
 اگر خواهی حق سبحانه ظاهر گردد در هر صورت و اگر نخواهد منسوب نخواهد بود  
 صور که بل الحق ان الحق منزله فی عین التشبیه و مطلق عن  
 هیچ صورت بلکه حق آنست که بدینکه حق سبحانه منزله است در عین تشبیه و مطلق است از  
 التقید و الحصر فی التشبیه و التنزیه لان التنزیه من سمات  
 نفید و حصر در تشبیه و تنزیه و آن بر آنست که بدینکه تنزیه از اینها  
 الجسمانیات و صفات المنجرات تشبیه استلزامی و تقیید  
 جسمانیات و صفات منجرات تشبیه استلزامی است و تقیید  
 تضمنی بالمجردات العربیه من صفات الجسمانیات من العقول و النفوس  
 تضمنی مجردات که عاریند از صفات جسمانیات از عقول و نفوس  
 التي هي عریة عن سمات المنجرات بریه عن احکام الظلمانیات  
 که آنها عاری اند از اینها منجرات بری اند از احکام ظلمانیات  
 و ان تنزه الحق ایضا منزله عن الجواهر العقلية و الارواح  
 و اگر تنزه کند حق را که تنزه است از جواهر عقلیه و ارواح  
 العلیة و النفوس الكلية فذلك ایضا تشبیه معنوی بالمعانی  
 علیة و نفوس کلیه پس آن تنزیه نیز تشبیه معنوی است بمعانی  
 المجردة عن العقلية و النیب الروحانية و النفسانية و ان  
 مجرده از عقلیه و نیب روحانیه و نفسانیه و اگر  
 تنزه عن كل ذلك فذلك ایضا الحاق للحق بالعدم  
 تنزه کند از هر یک آن پس آن نیز الحاق است مرعرا بعدم

وذلك

الموجودات المتحققة الوجود و الحقایق المشهودة علی الخواص المعهود منحصرة  
 زیرا که موجودات متحققة الوجود و حقایق مشهوده بر سخی معهود منحصر اند  
 فی هذه الاقسام الثلاثة و الخارج عنها تحکم و هي و نوع نخل  
 درین اقسام ثلاثة و خارج از آنها تحکم درمی و نوع یکی است  
 لا علی و ذلك ایضا تحديد عذبی بعد و ما لا شأ و علی کل حال  
 نه علمی و آن نیز تحدید عذمی است بعد و ما لا شأ در هر حال  
 فهو التحديد و نفید و ذلك تنزیه لیس له فی الحقیق و جبر سدید  
 پس آن تحدید و نفید است و آن تنزیه است که نیت را در در حق و جبر است  
 و حقيقة الحق المطلق نابا و تنافیه و لا سیما و قد نزلت الشرايع  
 و حقیقت حق مطلق آبا میکند آرا و منافی است ادر اخصوا که حق نازل شده اند  
 بحسب فهم المخاطب علی العموم و لا یسوغ ان یخاطب الحق عبید  
 بحسب فهم مخاطب بر عموم در و انیت که خطاب کند حق بنده که خود را  
 بما ینخرج عن ظاهر المفهوم و كما امرنا ان نكمل الناس علی قدر  
 آنچه که خارج است از ظاهر معنی و مفهوم و چنانچه که امر کرد ما را که کلام کنیم با مردم بر قدر  
 عقولهم فلا یخاطبهم ایضا کذلک الا بمقتضی مفهوم عقولهم  
 عقول ایشان پس خطاب نکنند ایشان را نیز آنچه که مقتضای فهم ایشان و عقول ایشان است  
 و لو لم یکن الفهم العام معتبرا من كل وجه لكان ساقطا  
 و اگر نمی بود فهم عام معتبر از وجه هر آینه می بود  
 و كانت الاخبار ان کلماتها من موزنة و ذلك تدل علی الحق تعالی  
 و می بودند اخبار همه بر موزنه شده و آن بموجب پیشین است و حق تعالی



يجل عن ذلك فيجب الايمان بكل ما اخبر به من غير تحكم عقلي ولا  
 بزرگ است از آن پس واجب است ايمان به هر چه خبر کرده است از غير تحكم عقلي و بدان  
 تاويل فكري اذ لا يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم يقولون  
 تاويل فكري زيرا كه نميداند تاويل آنرا مگر الله و راسخان در علم ميگويند  
 امثابه وجبت اقرت القول بالعجز عن ادراك الحقائق فجزها  
 امثابه و در آنجا كه انسرار كردند عقول بجز از ادراك حقايق بسوء عقول  
 عن ادراك حقيقة الحق احق فلا طريق لعقل عاقل ولا وجه الفكر  
 از ادراك حقيقت حق سزاوارتر است بپيش بجز طريق عقل عاقل را و نسبت بهيچ وجه فكر  
 مفكران يتحكم على ذات الالهية باثبات امرها و سلب حكم عنها  
 فكر كننده را كه نتحكم بر ذات الهيه باثبات امر آن ذات را يا سلب حكم كنند از آن  
 الا باخباره عن نفسه فان الذات المطلقة عين منضبطة في علم  
 مگر بجز كردن حق از نفس خود پس پرسنيكه ذات مطلقه منضبطه نسبت در علم  
 عقلي ولا مدركة بفهم فكري ولا سيما لا وجه للحكم بامر على امر  
 عقلي و مدرك نسبت بفهم فكري خصوصاً نسبت بهيچ وجه در حكم را بامري براري  
 الا بادراك المحكوم به والمحكوم عليه وبالحكم حقيقة وحقيقة  
 مگر بادراك محكوم به و محكوم عليه و بحكم حقيقت و حقيقت  
 النسبة بينها وهذا مقرر عقلا وكشفا و ايمانا فليس لاحد  
 نسبت كه بيان دو شبهه و اين مقرر است از روي عقل و كشف و ايمان پس نسبت مقرر است  
 ان يتحكم بفكره على اخبارات الحق عن نفسه و يا لها على ما يوق  
 آنكه حكم كنند بفكر خود بر اخبارات حق از نفس خود و يا آنكه تاويل كنند اخبارات

عرضه و بلايه هوا فان الاخبارات الالهية مهمال و فيها نصيبين  
 عرض خود را و ملايم باشد خواهيش خود را بپيش اخبارات الهيه هر كاه كه رد ايت كرده اند در آن نصيبين  
 وجه و تخصيص حكم فني متضمنه جميع المفهومات المحتملة فيها من غير  
 وجه و تخصيص حكمي پس آنها متضمن باشند جميع مفهومات متضمنه كه در آن اند از غير  
 غيبين مفهوم دون مفهوم وهي انما تنزل في العموم على المفهوم الاول  
 معين كه مفهومي سواي مفهومي ديگر و آنها جز اين نسبت كه نازل شده اند در عموم بر مفهوم اول  
 وفي الخصوص على كل مفهوم يفهمه الخاص من تلك العبارة والحق انما  
 در خصوص بر هر مفهوم كه مي فهمند آن را خاصا از آن عبارت و حق تعالى جز اين  
 ذكر تلك العبارة عالمها جميع المفهومات بحطابها و جمعها مراد له  
 ذكر فرود آن عبارت را در آنجا كه عالم را بجمع مفهومات و محيط است باينهم و جميع آن مراد از حق را  
 بالنسبة الى كل فاهم ولكن بشرط الدلالة اللفظية بجميع وجوه دلالة  
 به نسبت كردن بوي هر فهم كننده و لكن بشرط دلالت لفظيه بجمع و جوه دلالت  
 المذكورة على جميع الوجوه المفهومة عنها في الوضع العربي او غربي اللفظ  
 المذكوره بر جميع وجوه مفهوم از آن عبارت در وضع عربي يا غربي اللفظي كه  
 كانت تلك الاخبارات بها لان الحق ظهور في كل مفهوم و معلوم و مفهوم  
 آن را اخبارات بآن لفظ زيرا كه بسنيكه حق را ظهور است در هر مفهوم و معلوم و مفهوم  
 وفي كل موجود موجود سوا كان من عالم الامور و من عالم الخلق او من عالم  
 و در هر موجود موجود است برابري كه باشد آن موجود امر يا از عالم خلق يا از عالم  
 الجمع فهو الظاهر في الكل بالكل وهو الكل والجزء و كل الكل فهو الظاهر في مفهوم  
 جمع پس اوست ظاهر در كل بكل و اوست عين كل و حيز كل بكون كل را در مفهوم



بحسبه غیر منحصر فیہ ولا فی غیره من المفہومات و هو الباطن عن کل فہم و مفہوم  
 باعتبار او غیر منحصر است در ان و در برابر او از مفہومات و ادت باطن از ہر فہم و مفہوم  
 الا من مررتہ اللہ تعالیٰ فہم الامر علی ما ہو علیہ و ہوان یری ان العالم صورۃ  
 مکر از ان کہ سبکہ روزی دادہ اورا اللہ تعالیٰ فہم ان امر بر انجیکہ آن امر بر آن و آن فہم آنست کہ دیدہ بود کہ بر  
 الحق و ہویۃ العالم ہویۃ الاسم الظاہر و صورۃ العالم ہوا اسم الظاہر و ہویۃ  
 عن است و ہویۃ عالم ہویۃ اسم ظاہر است و صورت عالم همان اسم ظاہر است و ہویۃ  
 العالم ہوا اسم الباطن من حیث ہو المطلق عن التعلید بالظاہر و الباطن  
 عالم همان اسم باطن است از حیثیکہ ادت مطلق است از تعلید بظاہر و باطن  
 و الحصر فی الجمع بینہما ہو العین المنعین المطلق مطلقا فی عین تعینہ بعین  
 و حصر در جمع بیان آن سرد و داد غیر منعین مطلق در انجا کہ مطلق در عین تعین او ہمین  
 کل عین من اعیان العالم فافہم و اللہ الملہم حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ  
 ہر عین از اعیان عالم بس فہم کن و اللہ تعالیٰ اہم کند است  
 و ظاہر است در ہر فہم و مد رک و مخفی است و باطن از ہر فہم و ادراک مکر از فہم کہ عین عالم  
 صورت حق و مظهر ہویۃ او دادند در مقام اضمحلال رسوم و آثار مبنی بر ہوم خویش حکم بصر ہم  
 بصر حق شدہ او در جمیع نظام نواہد کرد بازید فہم اللہ سترہ میگوید سی سال کہ با حق  
 سخن میگویم و خلق پیدا زند کہ با این میگویم اما باید دانست کہ این فہم نیز بحسب ظهور  
 و نجلی حق است نہ بحسب غیب از انکہ خفیت ذات حق ابد از مدارک فہوم بہر دہ و از خبر احوال  
 افزون است آن کو چون در اشارت نایدت دم مزن چون در عبارت نایدت  
 فی اشارت می پذیرد فی نشان بی کسی زد علم دارد نہ عیان و مشاہدہ او بحسب ظهور

و نجلی بر وجہ تفصیل در جمیع نظام ہر شئی بر تہذیب است زیرا کہ تفصیل نظام حق سبحانہ  
 غیر متناہی است اگر چہ بحسب اہمات نہایت پذیر و اندوہ و اللہ اعلم  
 انما ذکر الشیخ رضی اللہ عنہ ادیس بعد نوح علیہ  
 جز این نیست کہ ذکر کرد شیخ رضی اللہ عنہ ادیس را بعد نوح علیہ  
 السلام لمناسبة مخصوصة بینہما من حیث ان الصفة القد و سبہ نلی  
 السلام برای نہایت مخصوصہ بیان آن ہر دو از حیثیکہ بدرستی کہ صفت قد سبہ از پس  
 الصفة السبوحیۃ فی المعنی و المرتبۃ فان السبوح ہو المبرر المنع عن ان یلم  
 صفت سبوحیت در معنی و مرتبہ پس بدرستی کہ سبوح است ہر او فہمہ از انکہ حق فرادہ  
 نقض و القد و س ہو الطاہر المقدس عما یتوہم فیہ من امکان تطرق  
 نقض و قدوس است طاہر مقدس از انجیکہ دہم کردہ نمود در ان از انجا کہ با حق  
 ما الیہ یشینہ و اما سر اختصاص ہذہ الصفة با دریس فلاجل ان الکمال  
 بودی او کہ در شین اندازد و اداتہ اختصاص این صفت با دریس پس بر آنست کہ  
 الذی حصل لہ انما کان بطریق التقدیس و ہو توجہ و انسلاخہ  
 حاصل بود مراد را جز این نیست کہ بود بطریق تقدیس و آن انسلاخ و انسلاخ او در پس  
 عن اللک و ان الطبعیۃ و النقایص العارضۃ لہ من المزاج العنصری  
 از کدورات طبعیہ و نقایص عارضہ کہ مراد این باشد از مزاج عنصری  
 قدوس یعنی مقدس است مشق از تقدیس و تقدیس در لغت تطہیر است و در اصطلاح  
 تطہیر حق از ہر چہ لایق جناب او نیست از امکان و احتیاج و نقایص کونیہ مطلقا از  
 آنچه محدود باشند از کمالات نسب با غیر او از مجردات مجردہ و غیر مجردہ زیرا کہ حق سبحانہ  
 و تعالیٰ و کمالات ذاتیہ او علامت از ہر کمالی کہ مد رک کرد بعقل و دہم و خیال جناب



اهل کمال در مخاطبه جناب کبریا و جلال او گفته اند ای پاک ز نفوس دی بر از عدم  
 در وصف تو کی پیش نه عقل قدم کی کور بسع بلند الوان صور یا که میسر بشود الوان نفس  
 از آنکه کلمات منسوبه بغیر حق منزل است از مقام اصلی و عقیده و خارج از اطلاق حقیقی و نفوذ  
 بر کمال الهی و قدوس از روی کیفیت و کیت انحصار است از سبوح یعنی نه در اکثریت در  
 تنزیه چنانکه در مقام تنزیه بحسب ذات میگوید جل الحق ان تنزه و یتشبه به  
 میسبب از تنزیه و تشبیه و این اگر چه نوعی است از تنزیه ولی مبالغه در روی بیشتر است چنانکه  
 فاعن القاء ابلغ است از قنای می شاید که گویند تسبیح تنزیه است بحسب مقام جمع فقط  
 و تقدیس مقام جمع و تفصیل پس از روی کیت اکثر باشد و لهذا میگویند تنزیه نوح علیه السلام  
 تنزیه عقلی بود و تنزیه ادریس علیه السلام تنزیه عقلی و نفسی و چون این حکم را از روی  
 معنی و مرتبه مناسبی با حکم تقدیم بود شیخ قدس اندیشه هر دو را مفارم یکدیگر خست  
 و چون ابلغ تاثیر اوست قدوسیه از سبوحیه تاخیر کرد و با وجود آنکه نوح علیه السلام کتب  
 از ادریس علیه السلام متأخر است و این حکم را تخصیص ادریس علیه السلام از ان جنبه مناسب  
 دید که ادریس علیه السلام مبالغه داشت در تطهیر نفس خویش بر ریاضت شافه و در تقدیس اوصاف  
 حیوانیه تا روحانیه او بر جوارش غالب شد و کثیر الانسلاخ گشت از بدن و صاحب معراج آمد  
 و او را مخاطبه با ملائکه دارد و دست داد و گویند شازده سال نخورد و سخت ناله  
 مجرد بانی ماند و لما نزل فیه علیه السلام و رفعا مکانا علیا و کان العلو  
 و هرگاه که نازل شد در ادریس علیه السلام و بر او نشینم او را در مکان عالی و بود علو  
 علی القسمین اشامه رضی الله عنه الیهما بقوله العلو ای العلو المتفاهم  
 بر دو قسم است ره فرمود رضی الله عنه بوی آن هر دو بقول خود که این علوی <sup>علو</sup> <sub>علو</sub>

بجهت المخلایق علوان احدهما علو مکان و ما یقتضی نسبة العلو المکانی الیه  
 مراد خلق را و در علوانی از ان علو مکانیت و انجیکه اقتضا میکند نسبت علو مکانی بوی  
 سبحانه و هو مثل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی فان العرش استوی  
 سبحانه و آن مثل قول او تعالی است که الرحمن بر عرش مستوی آمد پس بدینکه عرش  
 فان العرش اعلی الاماکن و هو مستوی علیه بحسب ظهوره فیه  
 پس بدینکه عرش بر زمین مکان است و او تعالی مستوی بر او است بحسب ظهور خود در آن  
 و مثل العطاء المذکور فی قوله صلی الله علیه و سلم کان فی عمامه ما  
 و مثل عمامه مذکور در قول او صلی الله علیه و سلم بود در عمامه که ما  
 فوقه هواء و ما تحت هواء فی جواب الاعرابی حیث قال ابن کان  
 فوق آن هوا و ما تحت آن است در جواب اعرابی میگوید گفت که  
 ربنا قبل ان یخلق خلقه و مثل السماء المذکور فی قوله تعالی هو الله  
 رب ما پیش پدید آمدن خلق خود و مثل اسماء المذکور در قول او تعالی انت که  
 فی السماء اله و فی الحدیث الوارد بنزوله سبحانه کل لیلۃ الی السماء  
 در اسماء است و در حدیث که وارد است بنزول او سبحانه در شب نبوی است  
 الدنیا و فانیها علو مکانه ای مرتبه و ما یقتضی نسبة علو مکان  
 زب و دیگر از ان دو علو مکانیت است ای علوی مرتبه و انجیکه اقتضا میکند نسبت <sup>علو</sup> <sub>علو</sub>  
 الیه قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قوله و الیه یرجع الامور  
 نبوی او قوله تعالی است که هر شیء هالک است مگر وجه او و قول او که بوی <sup>بسم الله</sup> <sub>بسم الله</sub> <sup>الامور</sup> <sub>الامور</sub> یرجع  
 کله و قوله الله مع الله اذ البقاء هلاک الا من یشاء و کونه من جمیع  
 و قول او که آیا هیچ معبودیت با خدا را که بقا باد و وجود هلاک است و بودن او مرجع



والا افراد بالا لیه منزله عظیمه ومكانه رفیعه لا يمكن ان يكون فوقها  
 وانفراد والیت منزله عظیمه در مرتبه رفیعست که نسبت ممکن آنکه در مرتبه  
 مرتبه وقد يخص علو المكانة بولاية الامر كالسلطان والحكام والوزراء  
 مرتبه وکامی خاص علو مرتبه باری ار مثل سلطان واحکام ووزرا  
 والقضاة وكل ذي منصب يسمى ما عدا ذلك بالعلو الصفا في كل العلم  
 وصفات در صاحب منصب ونام نهاد ودر ماسوی آن علوی صفاتی مانند علو علما  
 علی غیرهم بسبب صفة العلم والاول في معرض الزوال بخلاف الثاني  
 بر غیر ایشان بسبب صفت علم واول در معرض زوال است بخلاف ثانی  
 فمرا علم ان نسبة العلویين المكاني والمرتب اليه سبحانه وتعالى انما هي  
 بسبب بقاءه بر اینکه نسبت علو مکانی ومرتبی بسوی او سبحانه تعالی جز این نیست  
 بحسب المراتب والمظاهر والاسماء والصفات واما بحسب الذات  
 باعتبار مراتب و مظاهر و اسما و صفات است واما باعتبار ذات  
 فهو منزله عنهما اما تنزهه عن العلو المكاني فواضح لعدم متخیر واما  
 بسبب ان منزله است از ان هر دو اما تنزه او از علو مکانی پس واضح برای عدم تضاد  
 التنزه عن علو المكانة فلا نكل على مكانة فانه متفقد بها وان  
 تنزه از علو مرتبت پس بر علو دارنده بر مرتبت پس بر اینکه در مرتبت است  
 علوه انما يثبت فيها من حيث هي لا غير وهو سبحانه تعالى عن ذلك  
 علو او جز این نیست که ثابت می شود در مرتبت از حیثیت مرتبت نه غیر وادستگاه بر مرتبت از ان  
 فلا اشتراك بين الحق سبحانه وتعالى وبين غيره فيما يفهمه الجمهور  
 بسبب شریک میان حق سبحانه و تعالی و میان غیر او در آن حالیکه میفهمند آنرا

من العلو ولذلك قال سبحانه وتعالى سبح اسم ربك الاعلى يعني انه متي  
 از علو و بر آن فرمود سبحانه و تعالی سبح کن اسم رب ترا که اعلی است یعنی که برتر  
 اضيف العلو الحق بحسب معتقد هم في الحق فالحق اعلی من ذلك والحق  
 بر کماله اضافه کرده شد علوی بسوی حق باین معنی است ان در حق پس حق بر مرتبت از ان و بر  
 فيه ان الحق في كل معين غير معين فكما ينتفي عنه الاشارة الحسية  
 در ان آنست که بر اینکه حق در مرتبت غیر معین است چنانچه منتفی است از دیوید مرتبت حسه  
 ينتفي عنه الاشارة العقلية منقول من عما ينوهم فيه من الاشتراك بسبب  
 منتفی است از دیوید اشاره عقیده منتقد است از اینکه میگویند در و از اشتراک بسبب  
 المفهوم من المعيت حيث اخبرانه تعالى مع كل شئ مع ان الاشياء  
 مفهوم از معیت در مفایک خبر کرد که بر اینکه ادعای باری است با وجود آنکه اشیا  
 لا تخلو عن احد العلویين فهو سبحانه مقدس عن مفهوم الجمهور من  
 خالی نیستند از یک دو علو پس از سبحانه مقدس است از مفهوم جمهور از  
 العلویين منزله عنه فعليه حيازية الكمالات المنوعة كل وصف  
 دو علو منزله است از ان پس علوی ادعای کردن است کمال را که منوع باشد هر وصف  
 عما لا يقتضيه ذاته من حيث احاطتها واقسام كل وصف بصفة  
 از اینکه اقتضای نماید آنرا ذات او از حیثیت احاطه خود تنزه و از اینکه اقتضای نماید آنرا  
 الكمالات من حيث اضافة ذلك الوصف اليه فاعلم ذلك لتعرف سر العلو  
 کمال از حیثیت اضافه آن وصف بسوی او پس بدان آنرا آیه بشارت  
 الحقيقية الذي اللاتي اضافة الحق وتنزهه عن العلویين المفهومين  
 حقیقی ذاتی را که لایق اضافه است بسوی حق و تنزه او از علو که مفهوم



للمجموع المضافين الى الغير والناس موصوفون بالعلويين لانهم دائرون بين علم  
 مرجمودا وضاف اند بوي غير مردم موصوف اند بان هر دو علو زير که بدرستیک این دو را در آن  
 بالله وعمله سبحانه وتعالى فبعضهم يتفوق في مراتب العلم بالله  
 سجدا وعمل برای او سبحانه وتعالى پس بعضی ایشان زنی میکنند در مرتبه علم سجدا  
 كالعارفين وبعضهم ينحدرون في درجات العمل كالعبادة والزهاد  
 مثل عارفين و بعضی ایشان درجه میکنند در درجات عمل مثل عابدان و زاهدان  
 وبعضهم يجمعون بينهما كالكمال فالعمل الصالح الخالص للمكان العلم يعني  
 و بعضی ایشان جمع میکنند میان آن هر دو مانند کاملان پس عمل صالح خالص برای مکان علی است یعنی  
 انه ينتمى الى المكان كالحجبة ودرجاتها والعلم بالله للمكانة العلية  
 بدرستیک آن عمل غمزه مبدی علو مکانی را منتهی در درجات آن و علم بالله برای مرتبه علیه است  
 فانه يوجب العلوي في مراتب القرب الى الله سبحانه وتعالى وذلك لان  
 پس بدرستیک علم بالله در مرتبه علو از مرتبه قرب بوی الله سبحانه وتعالى و آن برای ایشان است  
 المكانة للروح كما ان المكان للجسم والعلم روح العمل والعمل حجة  
 مرتبه برای روح است چنانچه بدرستیک مکان جسم و علم روح عمل است و عمل حجة آن  
 فاقضى كل منها بحسب المناسبة ما يشهد به و بما تله فعلوا المكانة  
 پس تقاضا کرد هر یک از آن دو باعتبار مناسب چیزی را که مشاهد بود از اعمال و در آنجا  
 للعالم و علو المكان للعامل ومن جمع بينهما فله العلوان اعيان ثابته  
 در عالم است و علو مکان در عالم و هر که جمع کرد میان آن هر دو پس او را در هر دو علو  
 که عبارت از حقایق موجودات است صور علیه است که موجود نیست مگر در علم حق اعیان را دارد

است اول آنکه اعیان برابر وجود حق و سمار حق و صفات حق است دوم آنکه وجود حق است  
 آن اعیان است پس باعتبار اول ظاهر نمیشود در خارج مگر وجودی که متین است در برابر اعیان  
 و متعدد است بتعدد اعیان پس بمقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ نیست  
 و اعیان را بوی جز در حقیقت علم نه و بوی از وجود خارجی نیست اعیان در سبب است  
 و این بیان حال موجود است که مشهود حق بر ذی غالب است از مقوله عز و جل  
 سماک و ز طایریم خبرخ نام بطوره خاک هر ذره که هست آینه اخورش بدست  
 در دیده آن کو نظری دارد پاک و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست وجود  
 حق که مراد است اعیان است در عین است و منجلی و ظاهر نیست مگر از درای حق غیب را از  
 محال و جلال و این بیان حال کسی است که مشهود حق بر ذی غالب است و الی هذین  
 الاعتبارین اشار من قال اندر نظر کمال ارباب فهوم خالق مشهود است  
 خلاق موهوم و اندر نظر طایفه تجویبان خلق است که ظاهر است و خالق مکتوم اما محقق  
 مراد میکند یعنی مراد است اعیان و مراد حق و مشاهد صورتی که در هر مراد است  
 بی التفکاک و امتیاز ما از حق نیز زمانیت جدا بنکر به در خدا و در جملة  
 بل هر چه بینی همه خلق است نه حق لابل همه حق نه خلق مبدی بینا از آن جنبه که اعیان را  
 وجود حق اند و در مراد ظاهر نمیشود مگر عین مرئی و صورت او و وجود حق  
 بمجذبات صور تفصیل حق است پس این موجودات علیه لذاتها باشند زیرا که حق  
 علی لذاته است لا باضافة پس در عالم ازین صیغه یعنی از جنبه وحدت عین علو  
 اضافة نیست بلکه علوی همه عالم بذات اوست چه ظاهرش ظاهر حق است و باطنش باطن  
 حق و مجموع راجع بعین و حده که آن عین حق است جز یکی نیست تقدیر عالم



بار من و بعد از مفروض و لیکن اگر چه عالم را از جهت احدیه علو بالذات است باعتبار  
 دیگر که آن جهت غیره و اعتبار کثرت است علوی اضافی حاصل است زیرا که تفاضل در درجه  
 وجودیه که نظام است چه بعضی تنفک بعلوم و احوال و بعضی کجاست و ضلال و درجات اول  
 چون در کات نالی تفاوت پس حاصل باشد علوی اضافی در عین و اضافة که ذات است  
 در وجه کثرت و تفاضل و الی هذا اشار الشیخ رضی الله عنه بقوله و اما علوی  
 المفاضلة ای العلو الاضافی الذی یکن بعض العالین فیه تفصیل علی  
 تفاضله ای علوی اضافی که میباشد در بعضی علو دارند و کثرت در آن تفصیل  
 بعضی تقوله ای فما یقتضی نسبة الی الحق سبحانه قوله تعالی و انتم الاعلون و الله  
 بعضی دیگر پس قول است از این خبر که تفصیل است در امور حق سبحانه قول او سبحانه تعالی و اما علوی  
 معکم حیث اثبت الالویة للمخاطبین و اخبر انه معکم فی هذه الالویة  
 باشد است در تفصیل ثابت فرمود علویت مخاطبین را و خبر کرد که بدرستی که او این است در این  
 فلیزم اثبات الالویة له سبحانه و تعالی و هذا العلوی المفاضلة مراح  
 پس لازم است اثبات علویت را در حق تعالی را و این علوی ای علوی تفاضله مراح است  
 المخیلة سبحانه و ظهوره فی مظاهر المتکثرة المتفاضلة الی الحدیث  
 بوی تجلی او سبحانه و ظهور او در مظاهر خود که متکثره و تفاضله اند نه بوی احد  
 ذات او پس او سبحانه و تعالی فی تجلی ما من تجلیاته اعلی منه فی تجلی اخر متفا  
 ذات او پس او سبحانه و تعالی در تجلی از تجلیات خود اعلی است از آن در تجلی دیگر از آن  
 فاذا تجلی بصفة التزیه مثلاً مثل قوله لیس کمثلة شیء فحق اعلی منه اذا  
 پس هرگاه که تجلی فرمود بصفة تزیه مثلاً مانند قوله لیس کمثلة شیء فحق اعلی منه اذا  
 کما

تجلی بصفة التزیه فی تجلی بصفة التزیه اذا تجلی بالصفات الکمالیة فحق اعلی  
 تجلی کند بصفة تزیه در تجلی بصفة تزیه هرگاه که تجلی کرد بصفات کمالیه پس او  
 منه اذا تجلی بغيرها بحسب الظاهر و الاول مثل قوله انی معکم اسمع و اری  
 از آن هرگاه که تجلی کرد بغير آن کبریا و اول مثل قول است بدرستی که من بشما می شنوم و می بینم  
 حیث تجلی بصفة السمع و البصر الذین هما من الصفات الکمالیة و الثاني مثل  
 در تفصیل تجلی کرد بر دو صفت سماع و بصر که آن دو از صفات کمالیه اند و ثانی مثل قول  
 قوله جعت فلم یطعمنی حیث تجلی بصفة الجوع الی من الصفات العبریه  
 قول او که من گرسنه شدم پس طعام ندادی نو مرا در تفصیل تجلی فرمود بصفة جوع که آن صفات غیر کمالیه است  
 فظهر ان علو المفاضلة له سبحانه و تعالی انما هو باعتبار کثرة تجلیات الایضا  
 پس ظاهر شد که بدرستی که علو تفاضله را در حق سبحانه و تعالی را جز این نیست که آن اعتبار کثرت تجلیات و اعتبار  
 لا باعتبار احدیه الذات و ان فی من تیزه احد به لیس الا العلوی الذی  
 نه باعتبار احدیت ذات و بدرستی که در مرتبه احدیت نیست مگر علو ذاتی خفیه  
 لا الاضافی شیخ رضی الله عنه در فصوص ظهور عین و احده را بوجه کثرت و تزیه  
 للطالبین و توضیحی لساکنین دو مثال واضح در دو نظیر لایح منجانب یکی آنکه هر یک بوجدان  
 خویش درمی یابند که نفس را حدیثی است که خود تکلم است بان وجود سماع آن و خود عالم با کثرت خود  
 گفت و خود شنید و دیگر برادر میان نه ازین گفت و شنود و علم نصیبی نه پس عین واحد ذات  
 یکانه می یابیم بعضی نفس بصورت مختلفه برمی آید و بوجه کثرت ظاهر شود از شنوائی و گویایی  
 در انائی و از روی کجب هر صورتی حکمی از وی صادر میگردد و این کثرت و وجه و خلاف احکام  
 در واحدیه حقیقی او مطلقاً قاطع نیست **و یابی** هر لحظه رسد منتهی روحانی صد نکته را بگویند



بجای بی بی غلط که در میان غرض نیست خود کوی و خود می شنوی و خود دانی همچنین در حق  
 هستی مطلق اگر چه بسبب اختلاف مراتب و نظر هر کس در کثرت و نیت یا بدنی صد دانسته بر همان وصف  
 حقیقی و طبعی اصلی خود است که زلا بود و ابداً خواهد که لایقانی ظهوره فی الاشیا یعنی  
 نشان می بماند ظهور او در اشیا و غیره  
 و نفی شده بهمان با حکامها من حیث هی وحدته و اطلاقه عن القیود و لا  
 و نفی در آنجا و با حکام آنها از حیث آنها وحدت ادرا و اطلاق ادرا از نبودن  
 غنا بدانند عن جمیع ما وصف لوجود بل هو سبحانه الجامع بین ما تامل  
 غنا او را ندانند است از جمیع آنچه که وصف کردی بوجود بلکه او سبحانه جامع است بین <sup>همان</sup> <sup>آنچه</sup>  
 من الخفایق و تشابه من وجه فیاء تلف و بین ما متما فر و بیا <sup>فخلف</sup>  
 از خفایق و تشابه از یک وجه پس جمیع می شود و میان آنچه متما فر و متما <sup>متما</sup>  
 تجلیه الوجودی ظهرت الخفایق و تنزلت من الغیب الی الشهادة البرکات  
 آنکس و ادسجانه جامع است تجلی وجودی خود ظاهر <sup>شدند</sup> و خفایق و تنزلت از غیب بوی شهادت برکات  
 ان شاء ظهر فی کل صوره و ان لم یشاء لا ینضاف الیه صوره مثال در  
 اگر خواست ظاهر شد در هر صورت و اگر نخواست مضاف نشد سوی او هیچ صورت  
 آنکه واحد در مراتب اعداد از زمین الی الالهات له ظهوری دارد که در هر یک خاصیت <sup>فان</sup>  
 مبدی که در آن دیگر نیست و خفیف هر یک مغایر حقیقه دیگری است و همه تفصیل مرتبه واحد  
 می کنند یعنی مبین آنند که واحد است که درین مراتب تکرار ظهور کرده است زیرا که نشین  
 دو واحد است و ثلثه سه واحد همچنین جمع اعداد که هستی و وحدانی مجتمع کنند

و از ان اشان و ثلثه و غیره اما من الاعداد حاصل شده پس با اعداد واحد مکرر است  
 و صورت اعداد هم واحد پس اعداد بر واحد موجود اند و واحد بر واحد خود را و اعداد  
 باقی است من غیر لیاقت شیخ فیه القبول عطار قدس سره **فصل** که هر دو کون مروج بر این <sup>صورت</sup>  
 جد یکی است لیک تکرار آمده در باغ عشق یک اصیت که یافت است شاخ درخت و یک  
 و کل و خار آمل یک عین تنق که حس از ذره بود چون کشت ظاهر این همه اعتبار اند  
 عکس ز بر برده و جدت علم زده در صد مسخر برده بند آمده غیری چگونه روی  
 نابد جو **حس** است عین در یکیت بدیدار آمدن فص حکمت معینه فی کلمات ابراهیم  
 العیمان شده العشق و هو صفة یقینی عدم الخیان صاحبها الی جهة  
 ممان شد عشق است و آن صفی است که نقضا میکند عدم الخیار صاحب آن را بوی <sup>همان</sup>  
 بعینه با بل الی المحبوب فی ای حقه کان لا علی الغیب و عدم امتیاز  
 بعین بلکه نقضا میکند بر محبوب در هر چه که باشد لا علی الغیب و عدم امتیاز  
 صاحبها بصفة مخصوصة نفی شده و هذه الموصفة بتحقیقه اولی الامر و حق  
 صاحب آن را بصف مخصوصه که نفی میکند از او این سه تخفیف بافت اول در ادراج  
 العالمیه المهیمنه تجلی لهم الحق سبحانه و تعالی فی جلال جماله فقاموا فیه و غابوا  
 عالمیه مبین تجلی فرمود بر این حق سبحانه و تعالی در جلال جمال خود برین عشق کردن  
 عن انفسهم فلا یعرفونها و غیر الحق و غلب علی خلتهم حقیقه التجلی فاستغفروا  
 از نفسهای خود را و غیر حق را و غلب بر خلتهم بر حق حقیقه تجلی بر حق  
 و استعظمکم و ثانیاً من کل الانبیاء فی ابراهیم علیه السلام حیث  
 دستمالک است این را و ثانی از کل انبیا در ابراهیم علیه السلام است که

و از این جهت

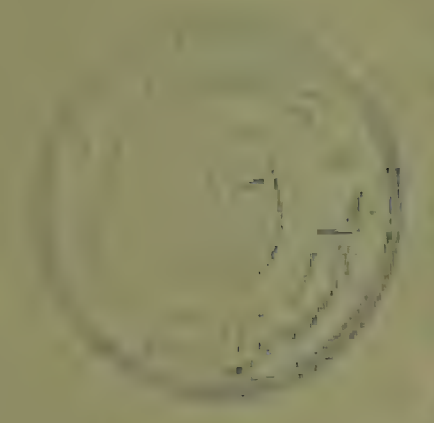
و از این جهت



عَلَيْهِ عَلَيْهِ حُبُّ الْحَقِّ حَتَّى نَبْرَأَ عَنْ أَهْلِ فِي الْحَقِّ وَعَنْ قَوْمِهِ وَخَبْرِهِ  
 غَابَ كُنْتُ بَرَوِي حُبِّ حَقِّ نَاكَتِهِ بَرَوِي كَرْدَ از بد خود در حق و از قوم خود و فرج خود  
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَخَرَجَ عَنْ جَمِيعِ مَالِهِ مَعَ كَثْرَةِ الْمَشْهُورَةِ لِلَّهِ وَافِضَ  
 دَرِاهِمِ خُدَا و برون از جميع مال خود با وجود كثرت مشهوره آن برای خدا و بزرگوار  
 شَدَّ الْحَبْرَ جَعَلَ بَطْلُهُ فِي مَظَاهِرِ الْكَوَاكِبِ لظُهُورِ النُّوْرِ فِيهَا وَمِنْ  
 شدت محبت شمع کرد در عالم که طالع بود و در مظاهر کواکب ظهور نور در آنها و از  
 غَلْبَةِ الْيَقِينِ قَالَ لَيْسَ لَمْ يَهْدِ فِي هَرَبِي لَا كَوْنَهُ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ  
 غلبه یقین آید که راه را بود و آینه کرد و نماید مراد است من هر آینه بشم از قوم ضالین  
 اَيُّ الْحَاوِرِينَ فِي جَمَالِ الْحَقِّ وَغَدَّ كَمَالُ الْيَقِينِ فَنِي عَنْ نَفْسِهِ وَتَجَلَّى لَهُ  
 اَيُّ حَاوِرِينَ در جمال حق و نزدیک کمال یقین فتاكت از نفس خود و تجلی  
 الْحَقِّ فَبَقِيَ بِالْحَقِّ فِي مَقَامِ الْجَمْعِ وَالْفَرْقِ وَادْرَكَ فِي مَظَاهِرِ شَهَادَاتِ الْأَوَّلِ  
 حق پس باقی گشت حق در مقام جمع و فرق و در یافت و در مظاهر آسمانی اروج  
 وَآمَرَ الْأَجْسَامَ وَالْأَشْبَاحَ فَقَالَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ  
 و زمین اجسام و اشباح پس گفت بدرستی که من رو کردم رویم روی پروردگار  
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِحَمْدِهِ الْوَجُودِ عَلَيْهَا وَسَرَّانَ ذَاتَهُ فَبَاحِثًا  
 آسمانها و زمین را بجهت وجودی خود بر آنها و بسر بیان ذات خود در آنها  
 مُسْلِمًا فَإِنَّا عَنِ الْأَفْعَالِ وَالصِّفَاتِ وَالذَّاتِ الْإِلَهِيَّةِ فِي صُورِ جَمِيعِ  
 مسلم و قابلیم از افعال و صفات و ذات الهیه در صور جميع  
 الْأَكْوَانِ بِالْكَشْفِ وَالْعِيَانِ وَبِجَمِيعِ هَرَبِكِ از کمال آن که محبوبان حق و مجذوبان  
 اکوان بر کشف و عیان

از کمال آن که محبوبان حق و مجذوبان  
 در کشف و عیان  
 در بیان ذات خود در آنها  
 در مظاهر آسمانی اروج

جَمَالِ مَطْلُوعِ الْأَنْدَكُ حَسْبُ الْخِلَافِ طِفْلَتُهُ تَفَاوَتْ دَرَجَاتُ لَيْثَانِ لَيْثِي هَيْبَتِي هَيْبَتِي هَيْبَتِي هَيْبَتِي  
 در بیان حال چون غلبه پیش نه سلوک بود و بعضی را در آتیه های کمال چون غلبه بود  
 سَلُوكَ بُوَدَّ مَا بَدَأَ مِنْ هَذِهِ بِمَقْصُودِ الْفَضْلِ وَطَلَبِ الْإِسْنِ رَسِيدَهُ الْخِرَاطُ دَرِ سَلُوكِ مَهْمُ يَابَدَ  
 و گانه اشار الی هذا المقام من قال قد سر الله سره **نظم** ای عشق منم از تو گشته  
 و گوید که سر کرد بسور این مقام کسی که گفت قدس الله سره  
 و سر و آینه و اندر عالم مشهور است **نظم** در خانه مجنونان از نام من آغاز شد  
 زین پیش اگر بودم سر و فرد آینه ای ای باده فروشن من سر و باده فروشن من از دست  
 خروشن من من نایم و توانی سر و نایم ناز از تو هم اصل نایب از تو هم دان شد  
 هم دهر عذر ای که گزیدیم حوی در غمی دردم من مرده صد به تو جان سیمای  
 اول نو و آتش نو باطن تو و ظاهر تو **نظم** سنور زهر چمنی در عین برید ای قد طهری  
 سلف وجه اختصاص حکمة العظیم بکلمة ابراهیم علیه السلام و انما فرمای  
 کردت لوجه اختصاص بکلمة همان بکلمة ابراهیم علیه السلام و جز این نیست  
 بِالْحِكْمَةِ الْقَدْوَسِيَّةِ لِأَنَّهُ وَجِبَ أَنْ يَذْكَرَ بَعْدَ الصِّفَاتِ التَّزْيِينِيَّةِ السَّلْبِيَّةِ  
 بکلمت قدسیه زیرا که بدرستی که واجب شد آنکه بعد صفات تزئینیه سلبيه  
 أَحْكَامُ الصِّفَاتِ الثَّبُوتِيَّةِ وَمِنْهَا أَوَّلُ مَظَاهِرِهَا الْإِنْسَانِيَّةُ لِتَكْمِيلِ  
 احکام صفات الثبوتیه و در این است و اول مظاهر آنها که انسانیه است  
 مِنْ قِبَةِ الْمَعْرِفَةِ بِالذَّاتِ فَإِنَّ السُّلُوبَ لَا يَفِيدُ مَعْرِفَةً نَامَةً أَصْلًا وَكَانَ  
 هر چه معرفت با ذات زیرا که بدرستی که نوز فایده نمیدم معرفت نامیده اصلا و بود  
 لِتَحْلِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامَ أَوَّلَ مَرَّةٍ ظَهَرَتْ بِهَا أَحْكَامُ الصِّفَاتِ الْإِلَهِيَّةِ الثَّبُوتِيَّةِ  
 تحلیل علیه السلام اول مرات که ظاهر شد آن احکام صفات الهیه ثبوتیه





و اول من جاز الخلق بها قلله اولية الظهور بالصفات الالهية الخفية  
 و اول من جاز الخلق بها قلله اولية الظهور بالصفات الالهية الخفية  
 بمعنى انه بحقيقة كسا الذات بالصفات وهذه المناسبة و مردية  
 بمعنى انه برسميكه او بحقيقة كوت كرد ذات حق و الصفات و برای همین مناسبه دارد و نه  
 الصبح ان اول من يكسى من الخلق يوم القيمة ابراهيم لانه الخ  
 صبح برسميكه اول يكس كوت داده شود از خلقي در روز قيامت ابراهيم است زیرا كه برسميكه  
 الوفاق و لما كان الخليل عليه السلام مخفيا بالغناء في الحق سبحانه  
 برافق است در كاهيكه بود خليل عليه السلام مخفيا و در حق سبحانه  
 و تعالى و كان منهم ان يتوهم ان الغابي لا شئ محض والاشئ يستعمل  
 و تعالى و بود از توهم دارند را انكه توهم كند برسميكه فاني با خبر محض است و با خبر حال است  
 ان يتصف بالصفاء القونية فكيف يتصف الخليل عليه السلام بالصفاء  
 كه يتصف نور صفات ثبوتية بس جوده يتصف باشد خليل عليه السلام بصفات  
 الالهية لثبوتية دفع الشخ رضي الله عنه بقوله لا يد اي في مقام  
 الالهية ثبوتية دفع توهم از الشخ رضي الله عنه بقول خود كه لا بد است اي در مقام  
 الفناء في الله من اثبات عبه العبد مطلقا بل المراد منه فناء  
 في الله از اثبات عين عبد مطلقا بلكه امراد از ان فناء  
 جهة البشرية في الجهة الربانية اذ لكل عبد جهة من الحضرة  
 جهة بشرية و جهة ربانية و اما كبره عده و جهتي است از حضرت  
 الالهية هي المشار اليه بقوله تعالى و لكل وجهة هو موليها و ذلك  
 الالهية كآن مشر الالهية بقول او تعالى و آن

قال الغابي فيه و ذاته اذ ليس المراد بالفناء  
 ان يذوق العبد  
 مقدم من عين عبد  
 و ان ذواته اذ يذوق العبد  
 و ان ذواته اذ يذوق العبد

لا يحصل الا بالتوجه التام الى خباب الحق المطلق سبحانه و تعالى اذ  
 حاصل نموزد كبره تمام بر وجه خباب حق مطلق سبحانه و تعالى و كذا  
 نفوي جهة حقيقة فتغلب جهة خلقية الى ان تغمرها و تغنيها  
 نفوي نموزد جهت حقيقة او بس مغلوب نموزد جهة خلقية او تا انكه تغمره و تغنيها  
 كالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة و الاستعداد  
 ما يند باره از زغال كه مجاورت رايش برسميكه او بسبب مجاورت و استعداد  
 لقول النارية و القابلية المحتفية فيها تشتعل قليلا قليلا الى  
 و قول ناريت را و قابلية مخفية و ان شئ يكود انك نك نك  
 ان نصير نارا فيحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق و  
 انك مسكر و از آتش بس حاصل مي شود از ديكه حاصل نموزد از نار از احراق و  
 الانضاج و الاضاءة غيرها و قبل الاشتغال كانت مظلة  
 الانضاج و در شين دان و غير آنها و پیش از اشتغال بود تاريك و كدر  
 كن مرة باردة و ذلك الترجمة لا يمكن الا بالمحبة الذائبة الكامنة  
 و كدر و بارد و آن ترجمه الالهية ممكن است كبر محبة ذائبة كه بر شين  
 في العبد و ظهورها لا يكون الا بالاجتناب عما يضاها و ينافيها و  
 در عبد و ظهور او نمي باشد كبر اجتناب عمن از ايكه ضد آن محبت و نفق است  
 النفوي مما عداها في المحبة هي المركب و الزاد النفوي و هذا الفناء  
 برسميكه كردن است از اعداي بس محبت مركب است و زاد نفوي و اين فناء  
 موجب ان يتعين العبد بتعينا حقايقه و صفاته باقية و هو البقاء بالحق  
 موجب است امر آن را كه نفس شود عبيد بغيث حقايقه و صفات ربانية و آن بقاء الحق است



فلا يرتفع النعین منه مطلقا ولفظ فنا وبقا ولفظ اندر مد اول میان این طایفه  
 قلابی فانی شدن است یا بانی شده است و بمعنی بقا و فنا آن خواهند که اهل لغت  
 خواهند از بهر آنکه نزدیک اهل لغت بانی است که بوقت ثانی بقا یابد و آن در  
 گونه است بقا الی مده چون بقا و بنیاد اهل و بقا الی مده جو بقا و آخرت و اهل  
 و بقا حق تعالی وصف او فاما فانی نزدیک اهل لغت آن باشد که او را بقا نماند  
 بقا و او را نهایت آمد او را فانی خوانند اما اهل وصول بمعنی کلام چنین گویند که لفظ  
 صفت یا قیست و فنا صفت فانی است از بهر آنکه بانی شئی باشد و شئی را صفت  
 رد ا باشد اما فانی لاشی باشد و لاشی را صفت محال باشد و وجود موصوف باید  
 صفت بوی قایم گردد پس مراد بقا فانی کشتن عدم است اما نزدیک این طایفه فنا  
 و بقی را معنی دیگر است از بقا بقا ذات چیزی نخواهند بقا صفات او خواهند و فنا  
 فنا ذات چیزی نخواهند فنا صفات او خواهند بآن معنی که مراد از هر چیزی  
 عین آن چیز نیست لیکن معنی آنست که چون این معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز را  
 بقا دهند از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است و چون آن معنی از آن چیز معدوم گردد  
 و آن چیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود از این تعارف ظاهر است کسی بزرگ  
 گوید من نه آنم که بودم مردمان است لیکن صفات دیگر شده است کذا فی شرح الغرر  
 فنا ممکن در واجب با ضحلال آثار امکان است نه انعدام حقیقت او چون اضحلال  
 انوار محسوسه در نور آفتاب است چراغ آنجا که خورشید میزند میان بود و نابود  
 است شمع ضعیف قدس سده فروده است المحدث اذا فرغ بالقدیم  
 لم یبق له اثر است چون تجلی کرد او صاف قدیم پس بوزد و صفات

و اضحلال آثار امکان در لطیفه انانیه عارف باشند و در هوش و ادراک او در جسم  
 و روح لغزیه او اگر چه حکم مضاعف و لا یضمن من کائنات الکرام نصیب اینها را  
 نیز خطی باشد حضرت مولوی فرماید در مثنوی **نعم** ای برادر تو همان اندیشه  
 مابقی تو استخوان حریفه پس آن بوی مابقی پوشش پوشش خویش را که  
 باده مکوش و ح ای وحین اذ اثبت عین العبد حال الفناء فی الله  
 و در بوقت ای در وقتی که هرگاه که ثابت عین عبد در حال فنا فی الله  
 و بقا بقایه سبحانه و لم یعد مطلقا یصح ان ینضاف الیه الامور بکونه  
 و بانی نه بقا و سبب نه شد مطلقا صحیح شد که نسبت کرده شود نبوی او او در سبب  
 الحق سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر و لسانه الذی به ینطق  
 عن سبب او آن سمع بآن بشنود و بصر او آن بصر که بآن می بیند و زبان او آن زبان که بآن  
 و بده الی بها یبطن و جمله الی بها یمشی نعم الحق سبحانه و تعالی قولا  
 درست او آن دست که بآن میگردد و پای او آن پای که بآن میبرد پس عام شد حق و تعالی فرمای  
 ای قوی العبد الظاهره و الباطنه و جوارحه و اعضاء البدنیه  
 ای فرای عبد که ظاهره و باطنه اند و جوارحه را و اعضاء او را که بدنه است  
 بهویه الساریه فی الوجودات کما علی المعنی الذی یلین ذلک المعنی  
 بهوت خود که ساری است در همه موجودات بر معنی که لایق است آن معنی بآن  
 الذی سبحانه و تعالی یشیر رضی الله عنه الی ما یخط البعض المحجوبین  
 سبحانه و تعالی یشیر رضی الله عنه بوی که خطور میکند بعضی محجوبان  
 ان الحق تعالی اذ اکان عین سمع او بصر او غیر ذلک کان محدودا  
 که بدستگاه حق تعالی هرگاه شد عین سمع یا بصر یا غیر آن که در بعد آن حال آنکه در بعد آن



مجدد و هو غير محدود فله على انه عموم الحق فوق العبد وجواهره  
 حال انك او غير محدود است پس نسبت به بر آنکه عموم حق فوقی عبد و جوارح او  
 انما يكون على وجه يليق به سبحانه وتعالى وهو ان يحيط بالكل ويتفرق  
 حسب ان يتكبر في نفسه بر وجهي ثابت بان سبحانه وتعالى وان كان اعظم منه بكل وجه  
 الكل غير منحصر في الكل لم يقدّر صغير ولا كبير الا احصيا بعينه فكان  
 كل واحد انما يملك من غير ذلك فادخله في خورده بزرگ را مگر آنکه شمار کرد آرا بجهت  
 عينها ولم ينعين في عينه على التبعين فلم يتحدد بمحدود مخصوص على التخصيص  
 حق عين الله متشبه في ذلك بغير عين الله تعالى بل محدود بمحدود مخصوص بر التخصيص  
 والتميز فلم يدرك حد ولم يبلغ حضرة وان كان محدودا بكل حد  
 و تمیز پس در ذات حق را حد و در سبب ادراک او اگر چه باشد محدود بمرحله  
 فانه غير محصور في ذلك قافهم انشاء الله تعالى العزيز وهذه اى كونه  
 پس بدستیک محصور است در آنچه پس فهم کن انشاء الله تعالى عزیز و این بودن  
 الحق سمع العبد وبصره وعمومه سائر قواه وجواهره نتيجة حب النوافل  
 حق سمع عبد و بصر او و عموم حق سائر قوای عبد را در جوارح او نتیجه حب نوافل  
 و فربها في السير المحبتي و نقد مراكب السلوك على التجذبه و سبق القضاء على البقاء  
 و فرب آنها در سیر محبتی و تقدم سلوك بر جذبه و سبق قضا بر بقاء  
 حيث يتجلى الحق بالاسم الباطن ويكون المزاك العبد المتجلى له و اما  
 در آنجا که متجلی است حق باسم باطن و می باشد اله برای ادراک عبد متجلی له و اما  
 حب الفرائض و فربها اى نتيجتها في السير المحبوبي و تاخر السلوك عن  
 حب الفرائض و فرب آنها اى نتيجتها في سیر محبوبي و تاخر سلوك از فرائض

و نقد مرقاء الاصل على القضاء حيث يتجلى الحق سبحانه بالاسم الظاهر ويكون  
 و تقدم بقاء اصلي بر فناء در آنجا که متجلی است حق سبحانه باسم ظاهر و می باشد  
 العبد المتجلى له المزاك المزاك الحق المتجلى ضوآن يسمع الحق بك على ان يكون  
 عبد متجلی له اله برای ادراک حق متجلی پس آن حب فرائض شنیدن حق است بر آنکه  
 المذكر هو الحق سبحانه و انت الله لا در آنکه و يبصر بك كذلك و اما حب النوافل  
 ادراک کننده او حق سبحانه و تواله برای ادراک او و می باشد بر آنکه  
 فهو اى نتيجة ان قمع به و تبصر به على ان يكون الحق سبحانه وتعالى المزاك  
 پس آن نتیجه آن شنیدن است بحق و در آنجا که متجلی است حق سبحانه و تعالى اله برای  
 على عكس فرب الفرائض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب وهو الفرض  
 بر عکس فرب فرائض بدانکه بدستیک وجود حق آن اصل واجب است و آن فرض  
 و وجود العالم هو العبد نقل و فرع عليه فاذا ظهر الحق خفي فيه العبد فكان  
 و وجود عالم و آن عبد است نقل و فرع است بر آنکه ظاهر شد حق خفی گشت در او  
 العبد سمع الحق وبصره وسائر قواه وجواهره كما قال صلى الله عليه وسلم  
 عبد سمع حق و بصر او و سائر قوای او و جوارح او چنانچه فرمود صلی الله علیه و آله  
 ان الله تعالى قال على لسان عبد سمع الله لمن حمده وهذه يد الله  
 که بدستیک الله تعالى فرمود بر لسان عبد خود شنید خدا برای آنکه کسی حمد کرد او و این بدست  
 واليد يد محمد صلى الله عليه وسلم وكذلك هو الذي حقيقته اخبر  
 بر حال آنکه آن بدست محمد صلی الله علیه و سلم و همچنان است که می کننده از روی حقیقت در از دست  
 فبذلك يد الحق وهو الذي لتفقيه لزمي عن محمد صلى الله عليه وسلم في  
 پس محمد بدست حق است و ادست ربی کننده بسبب حق کرده او ربی از محمد صلی الله علیه و سلم در



قوله وما رميت وانما رميت في الحق سبحانه وتعالى بقوله ولكن الله رمى هذا  
قول او ما رميت واثبات او رمي را مرغ سبحانه وتعالى را بقول او ولكن الله رمى ان  
قرب الفرائض واما قرب النوافل فهو كون الحق سبحانه ومحكم في انية العبد  
قرب فرائض است وهرگاه که باشد نوافل پس آن بودن حق سبحانه که نام کرده شده در درود  
باطنا فيه فهو سمع العبد وبصره ولسانه وسائر فواها حال از دوا امر خالي است  
وباطن درو پس او سمع عباد است و بصر او و زبان او و سایر فواها او

ظاهر است و خلق باطن یا خلق ظاهر است و خلق باطن اگر تجلی اسم سر را بود خلق مخفی و باطن  
 که در در خلق ظاهر باشد و درین مرتبه سمع و بصر حق گردد چنانچه در تقرب الی الله باطنی است  
 و اگر تجلی اسم باطن را باشد حق در خلق مخفی گردد و خلق ظاهر باشد و درین مرتبه حق سمع و  
 وید و در جل نموده گردد و چنانچه در تقرب الی الله بالتواضع است اعلم ان مراتب القرب الی  
 هی العلة الغائبة لدفع الموانع من وجه الغایة بالجذب والهدایة بالسلوک  
 مرتب بر علة غایب است و دفع موانع را از دو وجه نهایت بجنبه است سلوک  
 منحصراً فی مرتب اربع اولها رتبة المحبة المستترة علی الجذب المعین  
 منحصراً در چهار مرتبه اول آنها رتبة محبت است که نزدیک بافته شده است بر طبع معین  
 بقوله ما تقرب احد احب الی من ادا و ما اقتضت علیه او علی السلوک  
 بقول او تقرب نبافت هیچ کس دوست نرساند از ادای آنچه که فرض کرده ام بر او یا تقرب نبافته شده است  
 المعین بقوله لا ینال العبد بتقرب الی بالتواضع حتی احبه و الذائبة  
 معین بقول او همیشه است عبد تقرب دارنده بسوی من بتواضع تا آنکه دوست دارم او را  
 رتبة التوحید المبنیة علی المحبة المعین بقوله فاذا احببت كنت  
 مرتبه توحید است که بنا کرده شده است بر محبت معین بقول او پس هرگاه دوست داشتم

[illegible]



مجلي ولا يضبطه مظفر كيف دلوم يكن الا مركب ذلك لزم ان يكون  
 واما ايج مجلي لا يضبطه فادان راجح مظفر يكونه دكر مجلي بود ام انجمن لازم ابره  
 كينونة الحق سمع عبده وبصره وعقله وادعة على نحو ما هو الحق عليه في  
 بدون حق سمع عبده وبصره وعقله وادعة على نحو ما هو الحق عليه في  
 نفسه فبصر العبد اذن كل مبصر وسميع كل مسموع سمعه الحق البصر  
 نفس خود پس خواهه در عبادت در وقت بر مبر را دخواه شنيد هر سموع كه شنيد از حق و غيره  
 ولزم ايضا ان يعقل كل ما عقله الحق وعلى نحو ما عقله ومن جملة  
 ولزم ايضا ان يعقل كل ما عقله الحق وعلى نحو ما عقله ومن جملة  
 ذلك بل الاجل من كل ذلك عقله سبحانه ذانه على ما هي عليه وانه  
 آن بلكه بزرگ تر از مركب آن در باطن اوست سبحانه ذات خود را بر كچه كه آن است  
 لها كذا لك وسماعه كلامها وكلام سواها ايضا كذا لك  
 سبحانه مران ذات مجلي و شنيدن او سنجي كلام ذات را كلام غير ذات را نيز انجمن دان  
 غير واقع لمن صح له ما ذكرنا ولمن تحقق باعلى المراتب اشرف  
 غير واقع است مرگس را كه صحيح شد براي او انچه ذكر كرديم و براي انچه كه محقق زائد بر مرتبه است  
 الك درجات فما لظن بمن دونه ويدرك الحق سبحانه بل حيث  
 درجات پس چه مكان است به شخصيكه كمر از دست وادراك ميكند حق سنجي بويكچه  
 تكون الاله سبحانه بالفرايض اي سبب القرب الحاصل منها في  
 باشي آله ران سبحانه بالفرايض اي سبب القرب حاصل است از فرايض و  
 بعض النسخ وتذكر بصيغة المخاطب وح يكون من قبل اسناد  
 بعض كتب است وتذكر بصيغة مخاطب و درين وقت مي باشد آن از قبل  
 القوا

الفعل الى الاله اي يدرك الحق بك وتذكر انت حيث تكون الاله  
 فعل بمراد فعل ارادراك ميكند بمراد ارادراك ميكس كميته رهنه نواه  
 لا درك كل مدرك من غير اختصاص بشي دون شي لان المدرك  
 ارادراك او را هر مدرك را از غير اختصاص بچيزي دون چيز بزرگتر بويكچه  
 ح هو الحق سبحانه فبصري حكم احاطة الى الاله قال الشيخ رضي الله عنه  
 درين مقام ادعي سبحانه است پس براي ميكند حكم احاطه ادبوي آله فرود شيخ رضي الله عنه  
 اذ كنت مع الحق اينما كان كهو معك اينما كنت فانت الرجل هذا من  
 هر كاهم باشي با حق هر كاهم باشد او چنانكه او باشد با تو هر كاهم باشد تو بمراد اين از  
 قرب الفرائض ولا يخفى عليك ان تلك الاحاطة الادراكية لا يمكن  
 قرب فرايض است ونب پيشيده بر تو كه بويكچه آن احاطه اراداكيه ممكن نبوده  
 الا بالتدريج والقوة لا دفعة وبالفعل لما مر انفا فانهم فانه دقيق و  
 مكره درج وبالقياس تدفعه وبالفعل براي انچه كه كذاست غريب پس هم كن بزرگ  
 بالتامل حقيق والله ولي الهداية والتوفيق  
 ونبال كردن سزاوارتر وهدايت ولي الهدي و التوفيق  
 لما كان اخلاص احكام الصفات السلبية سلب الكثرة عن وحدة الحق  
 هر كاهم است خاص بزين احكام صفات سلبه سب كثره از وحدت حق  
 سبحانه كانت الموجودات الصادرة عن الحق من حيثية الصفات  
 سبحانه باشند موجودات صادره از حق از حيث صفات  
 السلبية التنزيهية افرها منبهة الى الوحدة وابعدها من مرتبة  
 سلبه تنزيه فريب بزين آنها از دست بمراد وبعيد بزين آنها از مرتبه

ارادراك

بويكچه آن از قبل



الظهور وهي الارواح بخلاف الصفات الثبوتية فانه يجب ان يكونه  
 ظهور و آن ارواح اند بخلاف صفات ثبوتيه پس بدستينكه در نسبت  
 الموجودات الصادرة عن الحق من حيثها اقرب نسبة الى الظهور  
 موجودات صادرة از حق از جنبه صفات ثبوتيه قريب از ردي نسبت لظهور  
 و انما تحققها به وقد سبق ان اول حاصل و ظاهر باحكام الصفات الثبوتية  
 و تمام از ردي تحقيق به ظهور و تحقق ساني گذشت كه بدستينكه اول و ظاهر باحكام صفات ثبوتيه  
 الخليل عليه السلام فلنمران يظهر في ولداه الذي هو نتيج حكم عالم المثال الذي اذا  
 ظيل عليه السلام پس لازم آمد كه ظاهر شود در ولد او كه او نتيجه ابراهيم است حكم عالم مثال آن حكم  
 اعتبر مطابقة للواقع يسمى حقا فذلك وصفت تلك الحكمة بالحقيقة و اخضت  
 هر كاهكه اعتبار كرده شود مطابق آن مرداف را مرسوم كردن حق پس بر آن و حكم بختينكه آن حكم بختينكه  
 الحكمة الحقيقية بالكلمة الاسماوية و قرن فضها بالقص الا براهيمي ابن كنه را  
 بافته حكم حقيقه به كلمه اسمائيه و نزد يك است نص ابراهيم  
 حكمت حقيقه از ان مسمي گرداننده كه خواب ابراهيم عليه السلام در حق او متحقق گشت از جنبه  
 جهته بكي نفعي نمودن او اين امر خطر را بوجهي منبسط و قبولي نام و ديگر فدا فرستادن حق بآن  
 ابراهيم عليه السلام متحقق كرد و ديگر آنكه ارادت حق درين واقعه ابتدای خليل و ظهور  
 نسيم زج بود هر دو متحقق گشت و ايضا سخن روي ابراهيم عليه السلام را حق دريد  
 يا ابي افعل ما تؤمر سجدي في انشاء الله من الصابرين به و چون خيال  
 اي پدر من بكن انجيكه امر كرده شده است فرستاده و يا پدر من زنده زنده كن كان  
 بقيد مثال و انمودن عالم مثال مطلق است و اين هر اصدرا حاصل است پس هر كسي كه

ابن مقيد راه محقق تواند برد و از ادراك كفيات فرع اطلاع بر اصل تواند كرد و لا جرم  
 شيخ رضي الله عنه حضرت مثال مطلق را تعرض نفرمود بزرگ حضرت خيال بقيد خضار  
 نور بكفت اعلم ان حضرة الخيال يعني المرتبة الجامعة للتصور التامة  
 في القوة المتخيلة المتصلة بفتاة الانسان اي متخيل كان و يسمى  
 در نوره مقيد كه متصل است بفتات انسان هر كدام متخيل كه باشد و تمام كرد  
 مثالا مقيد ايضا كما يسمى عالم المثال خيالا مطلقا و نسبتها الى  
 آن حضرت مثال بقيد نسبة چنانچه نام كرده ميشود عالم مثال كخيال مطلقا و نسبت آن بوي  
 حضرة المثال نسبة الجدا اول الى النهر العظيم الذي منه تفرعت  
 حضرت مثال نسبت جوي خورده است بوي نهر عظيم كه از ان شاخوار برآمده اند  
 هي الحضرة الجامعة الشاملة لكل شئ موجود في الخارج و لكل غير  
 آن حضرت جامع است كه شامل است بر هر شئي موجود در خارج را و هر غير  
 شئ موجود فيه يعني الموجودات و المقدمات كلها فلها  
 سبي موجود در ان را يعني موجودات و مقدمات هر را پس براي  
 اي الحضرة الخيال على الكل اي على كل واحد من الموجودات  
 اي براي حضرت خيال بقيد بر همه اي بر هر يك از موجود و مقدمات  
 و حكم التصوير و قدره عرضها على النفس في الحسن و قوما  
 حكم تصوير و قدرت عرض آن بر دو بر نفس در خواب  
 بالنسبة الى عموم الناس و بفضلة بالنسبة الى بعضهم سواء كان مع  
 نسبت لعموم مردم و از ردي بيداري به نسبت لبري بعضي از آن

خواب از ردي



العينية عن الاحساس ام لا اهل ظنون راكاه كاه در افشار ذكر  
 و استغراق در ان عالمي انفاق افتد كه از محوسات غايب شوند و بعضي از  
 خفایان نور عيني بر لبان كنف شود چنانچه نايم در حالت نوم و تصوف كاه  
 واقعه خوانند و كاه بود كه در حال حضور بي انكه غايب شوند انمعني دست و پا  
 مكاشفه خوانند و واقعه با نوم در اكثر احوال مشابه و مناسب است و از جمله  
 واقعات بعضي صادق باشد و بعضي كاذب همچنانكه منامات و مكاشفه بر كاه  
 كاذب بود چه مكاشفه عبارت است آن نود و روح مظلومه مغيبات در حال خور  
 از غواشي بدن در ميثر وقايح و منامات نفس با روح مشترك بود و در بعضي  
 مستقل و صدق صفت روح و كذب نفس مكاشفات همه صادق باشند و در بعضي  
 و منامات بعضي صادق و بعضي كاذب و هي حضرت الخيال و الصور المرفقة  
 و آن ابي حفر خيال و صور نهاي رسته  
 فيه كلها صدق مطابقة للواقع بشرط ان يكون انطباعها في  
 در ان همه راستند و مطابق اند در واقع را بشرطيكه باشد انطباع آنها در  
 الخيال من الجهة العلوية او القلب النوري في لا من الجهة السفلية  
 خيال از جهت علوية يا از جهت قلب نوراني نه از جهت سفلية  
 فان المعنى الكلي العلم ينزل من امر الكتاب الى عالم اللوح المحفوظ  
 و بر اكه بر سبك معني كلي علمي نازل مي شود از ام الكتاب بوي عالم لوح محفوظ  
 و هو مشابه القلب للعالم ومنه الى عالم المثال فيتجد فيه نه  
 و آن بمناسبت قلب است در عالم را و از ان بوي عالم مثال پس چه ميكرد در ان

الى عالم المحس فيتحقق في الشاهد وهو المرتبة الرابعة من الوجود النازل  
 بوي عالم حس پس متحقق مي شود در آلات شهود و آن مرتبة رابع است از وجود نازل  
 من العالم العلوي الى العالم السفلي من الباطن الى الظاهر ومن العلم الى  
 از عالم علوي بوي عالم سفلي و از باطن بوي ظاهري و از علم بوي  
 الكون و الخيال من الانسان هو عالم المثال المفيد كما ان عالم المثال هو  
 كونه و خيال از جهت آن عالم مثال مفيد است چنانكه عالم مثال آن  
 الخيال المطلق اي خيال العالم فلخيال الانسان وجه الى عالم المثال لا  
 خيال مطلق است يعني خيال عالم حس و خيال انساني را بوي بوي عالم مثال  
 منه فهو متصل به وجه الى النفس والبدن وكما انطبوع فيه نفس من هذه  
 و بر اكه آن از جهت خيال مفيد متصل بعالم است و بوي بوي نفس بدن است و هر كاه كه منطبق كند در ان  
 الجهة السفلية فيه صورة كان ذلك محركات لهيئة نفسانية او هيئة  
 جهت سفلية در ان صورت باشد آن حكمت كردن مرتبة نفسانية يا جهت  
 مزاجية او الخمارين تقع الى مصعد الدماغ كما للمحورين واصحاب  
 مزاجه را با مزاجه را بر اكه مرتفع مي شود بوي مصعد دماغ چنانچه محورين را واصحاب  
 الما الخوليا و لا حقيقة له و يسمى اصغاف احلام وكما انطبوع فيه صورة  
 الما الخوليا را و بوي حقيقه مر از او نام نهاده مي شود بخواب بوي كاشفه هر كاه كه منطبق در ان صورت  
 من الجهة العلوية اي من عالم المثال او من القلب النوري في الانسان  
 از جهت علوية اي از عالم مثال يا از جهت قلب نوراني انساني  
 فيتجد فيه كان حقاسوا كان في النور او في اليقظة وينقسم الصور  
 پس چه ميكرد در ان جهت بر اكه است كه باشد در خواب يا در بيداري و منقسم از ان صور

و مثلت  
 و مثلت



المرقمة في حضرة الخيال فحين قسم مطابق لما صورته من شخص الخيال  
 منقسمه در حضرت خيال بدو قسم است ششم مطابق مرآه که تصویر کرده است  
 الصورة الكائنة من خارج ما في حضرة الخيال يعني يكون الصورة  
 صورت کائنه از خارج چیز که در حضرت خيال است يعني مرآه صورت  
 الخارجية مطابقة لما صورته القوة المتخيلة وهو اي القسم المطابق  
 خارجيه مطابق مرآه که تصویر کرده است آنرا فون مخيلة و آن اي قسم مطابق  
 هو المعبر عنه بالكشف المجرد عن تصرفات القوة الخيالية وقسم اخر غير  
 تغير کرده شده از در کشف مجرد از تصرفات قوه خياليه و قسم ديگر غير  
 مطابق لما صورته الصورة من خارج لان القوة المصورة تصرف فيه  
 مطابق است مرآه که تصویر کرده آنرا آن صورت کائنه از خارج زیرا که بدست کشف  
 والبسته صورة مناسبة له وان لم يكن مطابق وهذا القسم سبعة بعضه  
 تصرف کرده است در آن و بعضی کشف است از صورتيه است مرآه اگر چه نسبت آن مطابق  
 بالكشف الخيل وفيه اي في قسم الغير المطابق يقع التعبير وهو الجوانب  
 نام نمند بعضی علایک کشف مجمل در آن اي در قسم غير مطابق واقع می شود و غیر در آن  
 من صورة ما ما الى اخره يك از واقع و تمام منفرد می شود و قسم  
 اول کشف مجرد و انجان بود که بدیده روح مجرد از خيال صورت عالی که هنوز در  
 حجاب غیبه بود در خواب با واقع مظاهر و بعد از آنکه دیده باشد بعینها در عالم  
 شهادت واقع شود باز از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد و لیکن نسبت به  
 آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حقل ظاهر و چنانکه مثلا کسی خواب

کاف

که فلان جاد فیه است برین صفت چون باز جوید بهمان صفت پیدا و نمي اگر کس  
 مشاهده ادراک شد مدرک آن بصیرت روح بود چنانکه وقتی در بغداد درویشی  
 بود که طریقی توکل سپردی و راه سوال سدد و داشتی روزی از جنابش غایت رسید  
 خواست که فتح الباب سوال کند پس بیان شد با خود گفت عالی که با حق سبقت چند  
 بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم سبب خواب دیدم که تا قتی آواز داد که فلان جاد  
 خفته از زرق نهاده است و در روی فراضه زر بسته بردار و بمصلحت خود صرف کن  
 درویش بهمان جا رفت و آن خرقه را بهمان صفت باز یافت مثل این قسم در درگاه  
 حکایت آن در رویش است که مجاور مکه بود و دستنی داشت به بغداد و خبر دانات او  
 منالم شد خواست که تحقیق معلوم کند نفس غایبش در واقع دید که آن دوست در میان  
 بغداد بر سر شری نشسته چون باز آمد بداران را از صورت واقع خبر داد و مبلغ معلوم  
 که حال آن دوست در همان وقت بر همان صفت بود و این درویش حکایت کرد  
 که در آن حال آواز مطرقة آهنکاران بغداد بگوش من رسید و درین قسم کذب صورت  
 نه بند و اصلا چه روح و برین کشف متفسر بود و کذب از منفی اما قسم دوم از  
 قسم سوم و واقع کشف مجملی است و آن چنان بود که روح استانی در خواب با  
 واقع بعضی از معنیات در یابد و نفس بجهت تعلق بدو با وی در آن مشارکت  
 و مداخلت نماید و بغیر تخیله آن را از خزانه خيال کون صورت مناسب  
 محسوسات در پوست اند و در آن کوشش می کند پس در تعبیر و تفسیر آن چنان  
 مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقه آن را که مدرک روح بود در یابد و  
 کند و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض در آن صورت

بعد از شخص ۱۰



نه بند و سبب آنکه اذ ادراك روح خالي نباشد پس اگر در حال ادراك روح خواب  
 نفساني با ادراك روحاني منظم نه شود و متخيله جز حقايق مدرکات روح را  
 با سبب خوش نداشت آن واقعه با خواب صادق بود و اگر بعضي از خواطر نفساني با  
 روحاني بپوندد و متخيله جمله را کسوت ناي خيالي پوشاند بعضي ازان صادق  
 و بعضي کاذب پس معبر نبوت علم تغير حقايق مدرکات روحاني از خواب خواطر  
 نفساني منفي و خالص گرداند آن را تغير کند و اما قسم سيوم خيال مجرد بود و آن  
 چنان بود که خواطر نفساني بر دل غلبه کند و بعلبه آن روح از مطالعه عالم غيب  
 محجوب ماند پس در حال نوم با واقعه آن خاطر قوتير گردد و متخيله هر کي را کسوتي خيال  
 در پوشند و منتهی اند با صور آن خواطر بعينها بي تصرف تخيله و تبديل و درمي  
 و منتهی اند نه خود چنانکه کسي را بپوسته خاطر کنج بافتن غالب بود و در خواب ميند  
 کنج بافت با فرماضي که داعيه قبول خلق اذرا بران باعث بود و در واقعه ميند که  
 خلایق است معبر دانند که اين واقعه مشبه از ردي نفس است که بر بيننده مصور کنه  
 لاجرم آن را اعتبار نکند و اين اگر در خواب فتد اضغاث احلام خوانند و اگر در  
 واقعه کاذبه و در بر قسم صدق اصلا صورت نه بند و چه نفس استغفال منشی از  
 خواب بود و صدق از اضغاث او دور و للصدق والا صابنه اسباب  
 و براي صدق و صواب سباب اند  
 بعضها راجع الى النفس وبعضها الى البدن وبعضها اليهما جميعا  
 بعضي آنها راجع لبوي نفس و بعضي آنها لبوي بدن و بعضي آنها لبوي هر دو  
 اما الاسباب الراجعة الى النفس كالنوجة التامة الى الحق سبحانه  
 هرگاه که باشد سباب راجع آمد لبوي نفس مثل توبه نام است لبوي حق سبحانه

والاعتقاد بالصدق وميل النفس الى العالم الروحاني العقلي  
 واعتقاد بصدق وميل نفس لبوي عالم روحاني عقلي  
 وطعامهما من النقايق واعراضها عن الشواغل بدنية ايضا  
 و طهارت آن از نقايق واعراض آن از شواغل بدنيه و ايضا  
 بالمحامد لان هذه المعاني توجب نورها ونقوتها ونقدرها  
 بمجاهد زبر که بر شکره اين معاني واجب ميگردد روشن شدن آنرا و فوي آنرا و نقد  
 قوتيه النفس وتنويرات نقدر على حرق العالم الحسي و رفع الظلمة  
 فوي شد نفس و روشن گشت قادر ميگردد بر در عالم حسي و رفع الظلمة  
 الموجبة لعدم الشهود والضايق تقوى المناسبة بينها وبين  
 که موجب است عدم ردي و شيد فوي مي خورد مناسب بيان نفس  
 الامر واح المجردة لانها ايضا بصفاتها تنقيض عليها المعاني التي  
 دارد احوال مجرده سبب انضام نفس بصفاتها احوال و نفس مي خورد نفس معانيه و جبهه  
 لا يجذب اليها من تلك الامر واح فيحصل الشهود التامة ثم  
 مرصدين را لبوي آنها ازان احوال پس حاصل ميگردد و بعد تمام پس  
 اذا تقطع حكم ذلك الفيز ترجع الى الشهادة منصفه بالعلم  
 هرگاه که منقطع شد حكم آن فيض راجع مي شود نفس لبوي اذن در حال که منصفه  
 منقشة بتلك الصور بسبب انطباعها في الخيال والاسباب  
 منقش است بآن صور به سبب منطبع گشتن صور در خيال و اسباب که  
 الراجعة الى البدن صحته واعتدال مزاجه الشخصي و مزاجه  
 راجع اند لبوي بدن صحت و اعتدال مزاج شخصي است و مزاج



الدماغ والاسباب الراجعة اليها الايمان بالطاعات والعبادات البدنية  
 ودماغه او واسبابه راجع الى كبره وادراكها وعبادته به نسبة  
 والخبرات واستعمال القوى والا لانها بموجب الاوامر الالهية وحفظ  
 ونكوي لم استعمال قوي وآلات آنها بموجب اوامر الهية وحفظ  
 الا عند ال بين طرفي الافراط فيها وادام الوضو ترك الاستغفار النفس  
 عند ال بيان دو طرف افراط وتفرط دران وادام وضو ترك استعمال النفس  
 الحق دايما بالاستغفار بالذكو وغيره خصوصا من اول الليل الى  
 الحق درخاتيكه دايما به استعمال بذكر وغيره خصوصا از اول شب تا وقت  
 وقت النوم واسباب الخطاء ما يخالف ذلك من سوء مزاج الدماغ واستغفار  
 خواب واسباب خطا بجهت خلافت كورس از به مزاجي دماغ و استغفار  
 النفس بالذات النبوية واستعمال القوة المتخيلة في التخيلا الفاسد  
 نفس بلذات دنويه واستعمال قوت تخيله ودر تخيلات فاسد  
 والانهما في الشهوات والحرص على المخالفات فان كل ذلك مما يوجب الظلم  
 ومباغرة کردن در شهوات وحرص بر مخالفات شرع پس بسبب آن مذکور در  
 وازداد الحجب فاذا عرضت النفس من الظاهر الى الباطن بالنوم تجسد  
 وازداد حجب را پس بر كلكه اعراض کند از ظاهر بسوي باطن يعني خواب  
 لها هذه المعاني فتشغلها عن عالمها الحقيقي فيقع منامانه اضعاف  
 براي اين معاني پس باز مبدان نفس از عالم حقيقه او پس در آن مي شود خوابها در  
 احلامه لا يعيها ونري ما تخيلة المتخيلة بعينه والناس هنا اي في  
 احلام كه بردارده نمي شود باين دمي بينه نفس بجهت خيال سكوند از تخيله بعينه ودرم در خيال

والتفريط

معرفة القسم الثاني من المنامات على قسمين احدهما عالم عوطن الروح بايعلم ما  
 معرفت قسم ثاني از خوابها به دو قسم است یکی از ان در ان عوطن خواب است و یکی  
 ارادة الله سبحانه بالصوم المرئية كقبتنا صلى الله عليه وسلم حيث ان في المنام  
 اراده كردت الله سبحانه بصوم مرئية مانند نبی صلی الله علیه وسلم در خواب آورده  
 بقدرح لبن قال فشرهته حتى خرج الري من اطفا مري ثم اعطيت في  
 بفتح شبر فرمود پس بياض مبدم از انا گفته خارج شد سيرا بي از ناخن از من شبر عطاره  
 عمر قبل ما اولته يا رسول الله قال العلم وتركه لنا على صومها ما را ي العلم  
 فضله من عمر الكفة فند قبل فرمود از انبار رسول الله فرمود علم و تركه از ان در ان حاليكه صور انجيكه  
 بموطن الروح بارما يفضيه من التعبير وهذا العلم لا يحصل الا بالمشاهدة  
 بموطن خواب و با بجهت انضا كردن از ان تعبیر و اين علم حاصل نمي شود مگر با مشاهدت  
 دقايق الاسماء الالهية والمناسبات التي بين الاسماء المتعلقة المتعلقة  
 دقايق اسماء الهية و مناسباتيكه بيان اسماء المتعلقة المتعلقة به باطن  
 و بين الاسماء التي تحت حيطه الظاهر لان الحق سبحانه ونعالى الغايب  
 و بيان اسمائيكه زير حيطه ظاهر است زيرا كه بدستيكه حق سبحانه ونعالى غايب  
 المعاني صومها بحكم المناسبة الواقعة بينها اجزا فاما ينظر المحيرون  
 معاني را صور بحكم مناسبت كه واقع است بين آنها و در ان وقت مي توانند  
 ان الخيال يخلق تلك الصور جزا فافلا يعيرون و اسميها اضعاف  
 كه بدستيكه خيال مي كند آن صور را از دوي كراف پس معي نمي دارند و نام مي نمند آنها  
 احلام بل هو المصوم هو الحق من وراء حجاب الخيال ولا يصدر عنه  
 احلام بلكه صورت تخشده حق است از پس حجاب خيال و صادر نمي كند از دوي

والتفريط







ذلك على الوجه المشهور فقد جعله الله حفاى اظهر حقيقة ما راى و  
 بر وجه مشهور پس تحقيق كرد انبند آرزو تعالى اني ظاهر كرد حقيقت دي  
 الوجود العيني حسا فان الخيال الاحقية له ولا ثبات كمال يوسف عليه  
 وجود عيني از روي حس زير كه بزرگي خيال حقيقت او را در ثبات جنانچه فرمود يوسف عليه  
 والسلام هذا انا بل روي ابي من قبل قد جعلها ربي حقا وكان هذا  
 والسلام اينت ناديل خواب من كه بيشتر ديده بودم تحقيق كردني آزار ب من حق و در  
 حال ابراهيم عليه الصلوة في مبد ايمه فكان لا يرى روبا الا وجهه  
 حال ابراهيم عليه الصلوة در انبند اى او پس بود عيني دي خوابي را كه انكه بي بافت  
 في الحس وراي حقيقتها عينا فكان عليه السلام لا ياول روبا وهو  
 در حس و بي دي حقيقت آرزو از روي عين پس بود عليه السلام ناديل نمي كنده خواب  
 نوع من الكشف الصوري و سر ذلك ان الوارد اذ انزل من الخارج على  
 نوعي از كشف صوري و سر اد آنست كه بزرگي و اردي هر كاهي نازل شد از خارج  
 القلب ثم انعكس من القلب الى الدماغ فصورة القوة المتخيلة  
 قلب بزرگي منعكس شد از قلب بوي دماغ پس صورت تخيل آرزو به صورت در تخيله  
 وجسد نه خرج على صورته الواقع لان عكس العكس مطابقا للصورة  
 وجه داد آرزو از خارج كفت بر صورت واقع زير كه بزرگي عكس عكس مطابق است بر صورت  
 على ما را في عالم الخيال وكان مشاهدة ابراهيم عليه السلام على  
 برايكدي ديده است در عالم خيال و بود مشاهده ابراهيم عليه السلام  
 هذا وقد نفرد بذلك ثم لما نقله الله سبحانه وتعالى الى مقام  
 اين وجه تحقيق عادت كرد بان بزرگي هر كاهي كه نقل فرمود او را الله سبحانه وتعالى بوي

وسع قلبه الحق وصار محل الاستواء الا اني فلا ينطبع في قلبه غالبا امر  
 وسع فرموده اول او حق در كيه محل استواء الا اني بسط منطبع نمي شود در قلب غلبه  
 من خارج بل من قلبه يكون المنبع والانتطاع الاول في الدماغ  
 از خارج بلكه از دل او ميگردد منبع و انتطاع اول در دماغ  
 فانبعث الوارد يعني القران من قلبه الى القوة المتخيلة فصور له  
 پس منبعث شد وارد يعني قران از دل او بوي قوة متخيلة پس صورت  
 المصورة ذلك القران وهو الكلبش على صورة اسحاق عليه السلام فلما  
 قوة صورة آن قران را و آن كه سبب است بر صورت اسحاق عليه السلام بر اشياء  
 وانقر بينهما وهي اسلامه لوجه الله وانقياده لاحكامه وايضا  
 و انقر است يعني هر دو آن مناسب است هم حق است مروه الله را وانقياد است بر احكام حق را و  
 كان الكلبش صورة السمر الذي اوجب عليه القران وهو استسلامه  
 بود كلبش صورة آن سمر كه واجب كرده بود بر قران و آن استسلام او  
 لله وفنايه فيه والولك سر لا بيه وحيث كان الانتطاع واحد  
 از خدا را و فناء او در خدا و دل سر بر خود است و در اینجا كه بود انتطاع واحد  
 لم يظهر بصورة الاصل فاخرج الى الناول المعرب عن الامر اذ  
 ظاهر نشد كلبش بصورت اصل پس محتاج شد بوي تا و بليكه مريب است از امر مراد بان  
 التصوير على نحو انبعاثه من القلب فلما استيقظ عليه السلام لم  
 تصوير بر طريق انبعث از دل قلب پس هر كاهي كه بيدار عليه السلام تصوير  
 روبا بمقتضى الموطن بل جرى على سيرة الاولى على ما اعتاده  
 خواب خود را بمقتضى موطن بلكه جاري شد بر سيرة اول خود بر انيكه عادت كرده بود



مشهد اسحاق علیه السلام من هذا القبيل فلما قال له يا بني اتى اري في  
 جاي شهود اسحق عليه السلام بن ابراهيم بن ابراهيم بن ابراهيم بن ابراهيم  
 النام اتي اذ بك اي الله فربا قال يا ابي افعل ما تؤمن سجد في  
 غواب كه بدستك من ذبح بكنم ترا ابراهيم را خدا بر محفل خواب بكن ايجكه ما مورنده و بكن  
 انشاء الله من الصابرين انما خصت الكلمة  
 ان شاء الله از صابران جز اين نيت نموده شد كه  
 الاسماعيلية بالحكمة العلية لما شرف الله سبحانه تعالى اسمعيل عليه  
 اسمعيل بكنه عيه بر ابراهيم شرف داده است سبحانه تعالى اسمعيل عليه  
 السلام بقوله وجعلناه لسان صدق في عليا ولا نركن صافي  
 السلام را بقول خود ذكر اينديم براي او زبان صدق را در انجا كه علودارنده است بشيخه او بود صافي  
 الوعد وذلك دليل على المحمدي في الفعل والقول وايضا كالوعاء  
 الوعد دآن دليل است بر علويت در فعل و قول و نسب بر عليه السلام متعارف  
 الحامل لسر كمال المحمدي الذي نسبة الى ذات الحق انه كمال  
 حامل سر كمال محمدي را كه نسبت آن سر بر بوي ذات حق تمام زيرت خياشه  
 اسحاق كان وعاء لا سر اسرار الاسماء التي كان الانبياء مظاهرها  
 اسحاق عليه السلام بود ظرف اسرار اسماء كه بودند انبياء مظاهرا آن اسرار  
 والاشارة الى ذلك من القرآن العزيز قوله في سورة العنكبوت  
 و اشاره بقرآن از ذآن عزيز قول او تعالى در سورة عنكبوت  
 في قصة الخليل عليه السلام وروينا له اسحق ويعقوب  
 در قصة خليل عليه السلام و بنسبهم را اسحق و يعقوب را كه در انجا

في ذر ينسب النبوة والكتاب فكل نبي مظهر اسم من الاسماء والكتاب منها  
 در ذر ينسب النبوة و كتاب را بس بر شي او مظهر اسرار از اسما و كتاب در بني  
 الامم الجامع للشرائع وافراد اسمعيل نبيا عليها السلام الجامع لخواص  
 ابراهيم جامع مرشداي را و متفرقة است اسمعيل بن ابراهيم عليه السلام كه جامع است مرغوص  
 الاسماء بشريفه جامع احكام الشرائع فكان له على بالنسبة الى يقين  
 اسرار ابراهيم جامع احكام شرايع را بس بود مراد او علويت بر بوي يقين  
 اولاد الخليل عليه السلام مظهر اسم العلي بود و آن اسمي است از اسما ذات  
 اولاد خليل عليه السلام شيخ رضي الله عنه خواست تا در مرتبه كه اسم است احدية واحدة ذكرت سبابة  
 درين حكمت بيان كند فقال مبني ابا عما يفضي الى بيانها وجود عالم الذي  
 بس بود در انجا كه ايشان كند به بنده بر بوي يقين آن بود وجود عالم نكه  
 لم يكن كما قال صلى الله عليه السلام كان الله ولم يكن معه شيء فركا  
 نه بود چنانچه صلى الله عليه وسلم بود الله و نه بود با او هي شي بنسبت  
 ابي وجد يتكون الحق اياه واجاده له بسند محب ما فيه من الاعيان  
 ابي موجود نشد بتكوين حق آرا را يكجا در حق را در انجا كه بسند محب جز بكنه در اعيان  
 والحقايق القابلة للتجلي الوجودي والفيض الجودي نسبة الكثرة  
 و حقايق كه قابل اند در تجلي وجودي و فيض جودي را نسبهاي كثره را كه  
 في موجد سبجانه واسماء او صفات او غير ذلك اي من تخلف الكثرة  
 در موجد او سبجانه يا اسما يا صفات يا غير آن را از تخلف كثره  
 الاسماء في موجد سبجانه وبالمجموع اي مجموع تلك النسب  
 اسمائه در موجد او سبجانه و مجموع ابي به مجموع آن نسب را

ما نسبت من العبارات فكل اسماء فيها لا بد في وجود العالم من ذلك  
 بس كبريا و كبريت خاصه در ان باب در وجود عالم از ان باب







بالوحدة الحقيقية ان المركب من اجزاء او مقومات يلزم بعد وجوده كيف  
 وجدت حقت يا مركب از اجزاء با مقومات لازم نبود آن شئ با وجود آن  
 ما كان معان و اوصاف في ذاته ولا يكون ذاته ملتزمة منها سواء كان في  
 باشد معاني و اوصاف در ذات آن شئ و مانند ذات آن شئ مركب از اجزاء برابر است كه باشد  
 نقضا للمتما من غيرها اوله يكن بل تنبع ذاته ضرورة وجوده بحيث  
 نفس خود مركب از غير آنها باشد بلكه نابع از ذات را از دوي فردت وجود كيني  
 لا ينصهر وجود ذلك الشئ او يعقله الا يلزمه تلك المعاني كالسنة  
 منوره نود وجود آن شئ با فضل آن كه لازم ميشود از آن معاني مانند شئ  
 مثلا التي لا ينصهر وجودها الا ان يكون زوجا لا ان الزوجية جزء  
 مثلا كه منوره نبي نود وجود آن كه لازم ميشود از آن معاني مانند شئ  
 من اجزاء الستة بل هي لازمة لها لزوم اضطرارا و آخر في الوتيرة و  
 از اجزاء شش بلكه زوجيت لازم است شش را لازم اضطرار و ناخود مرته و نفس  
 ايضا معقولة النصف و الثلث و من ههنا يثبت الغطن الذي لم يبلغ ذلك  
 شش بزر معقولة نصف و ثلث را و از اجزاء آگاه ميشود و نا بلكه رسيدن در  
 التحقيق بمعرفة سر الاحاطة مع كون المحيط ليس ظرفا للمحاط به ولا المحاط  
 محيط را بمعرفة سر احاطه با وجود بودن محيط غير ظرف للمحاط و نه محاط  
 به جزء من الاجزاء المحيط و كون الصفات اللازمة غير فادحة في احاطة  
 به جزء من الاجزاء المحيط وجود صفات لازم غير فرع كننده در احاطه  
 و غير ذلك فالعالم بكثرة الحقيقية و وحدته النسبية موجودا صاعدا  
 و غير آن پس عالم كثر حقت خود و وحدت نسبية خود موجود است و صاعدا

موجد احدي الذات اي واحد بالوحدة الحقيقية والذاتية منسوب اليها  
 موجد احدى الذات اي واحد بوحدة حقيقة و ذاتيه كه منسوب است به  
 اخذية الكثرة النسبية و جمعيتها من حيث الاسماء والصفات لان حقائق  
 احدى الذات كثر نسبه و جمعيت آن كثر از حيث اسما و صفات است و بركه بركه حقيقي  
 العالم نطلب لك المذكور من اخذية الكثرة الاسماوية و جمعيتها منه اي من  
 عالم طلب ميكند آن مذكور را از اخذية كثر اسمائيه و جمعيت آن از دوي  
 موجد سيجانه وذلك لان الوجود ان كلها وان كانت تحت ربوبية  
 موجد او سيجانه و آن براي آنست كه بدست موجدات هر كچه هستند تحت ربوبيت  
 اسم الله والهيمنة والله هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس و نوع نوع و شخص  
 اسم الله و الهيت او و الله آن رب الارباب است و بكن جنس جنس و نوع نوع و شخص  
 شخصه حصه خاصه من مطلق ربوبية الله بر بديته بها ولا يصلح لترينه  
 شخص را در احصاء خاص است از مطلق ربوبيت الله كه تربيت ميكند او با ربوبيت صديقه  
 الاهي همه موجودات اگر چه در تحت ربوبيت الله اند كه رب الارباب است اما هر جنسي  
 و نوعي و شخصي را حصه خاص است از مطلق ربوبيت كه آن مربي و مقوم است كه جز آن او را  
 نشد بديته تربيت كند مثلا در علويات مخرج را از رب الارباب كه الله است تربيت  
 از جنه صفات قهرية كه آن غلبه و شدت و استعلاء و استيلاء و قتل فنك و اشل  
 آنست رسد و اين حقايق بر ربوبيت مخرج برخاستند و تعين بر ربوبيت خویش نسبت  
 با مخرج از اسم الله كه آن القوي و القادر و القاهر و الشديد و الغالب غير است در خواستند  
 در صفات هر چيزي را كه تعين بخرج داشت بهمين صفات بياراستند و بترجمه آنكه

ببرهان



ربوبیت مستثنی از علم و علم و عدل و صلاح و عفت و رافت و لطف رسید و این  
 حقایق بر ربوبیت مستثنی قیام نمودند و اسما لطیفه مثل العظیم العبد اللطیف الرحیم  
 الرؤف نعین ربوبیت ایشان با تمام انجا آمد و در صفیات هر چه از ان ترتیب و نظام  
 یافت پس مرئج و مستثنی بمنزل منظر اسم الله باشند لکن من حیث ربوبیت

الخاصة فمران العالم ليس بواجب فهو ممكن لانه ان لم يكن ممكنا فهو متع  
 پس بدستگاه عالم نیست واجب پس او ممکن است زیرا که بدستگاه او اگر نباشد ممکن است  
 و اذا كان متعافا فهو قابل للوجود فهو ممكن و الممكن نسبنا طرفي الوجود العلم  
 و هرگاه که باشد متعافا پس خواه بود قابل در وجود پس او ممکن است و در نسبت در طرف وجود  
 اليه متساويان فلا بد في وجوده من فاعل يرجع جانب وجوده على عدمه  
 بر روی او متساوی دند پس لابد است در وجود او از فاعل که ترجیح دهد جانب وجود او را بر عدم  
 ومن قابلية من جانبها وجد العالم الذي ثبت امكانه الا عن امرين  
 و از قابلیت او از جانب او پس وجود نباشد عالمی که ثابت شده است امکان او مگر از دو امر  
 عن اقتدار الهی منسوب اليه اي الى موصوفه يعني الذات الالهية ما ذكر  
 از اقتدار الهی که منسوب است بر روی او ای بر روی موصوف او یعنی ذات الهی که ذکر  
 من احد بتلك كثرة الاسماء والصفات ليس حج جانب وجوده على عدمه  
 از احد بت کثرت اسما و صفات نما ترجیح دهد جانب وجود او را بر عدم او  
 وعن قبول بصفة الوجود من جانبها فانه لو لم يكن قابلا للوجود لم يكن  
 و در قبول بصفة وجود من جانب او زیرا که بدستگاه او اگر نبود قابل در وجود او

ممكنا فلا يتمكن الفاعل الموجد من تكوينه فان المحال لا يقبل التكوين من  
 ممکن پس قادر نیست فاعل موجد از تکوین او زیرا که بدستگاه محال قبول کننده نیست کوین  
 الموجد تعالى ولهذا اي لكون العالم بحيث لم يوجد الا عن الامر المذكور  
 موجد تعالی و برای این ای برای بودن عالم بجهتیکه موجود نباشد مگر از داور مکرر  
 قال تعالى عند قوله كن الدال على تعلق صفة الا فتد امر بالشئ المراد  
 فرمود تعالی نزد یک قول خود بخواهین دلالت کند بهت بر تعلق صفت بخواهین

فيكون مفعول بقوله قال وذلك في مثل قوله تعالى انما امره اذا اراد  
 پس می شود در این مفعول قول او که قال است و آن در مثل قول او تعالی است که جز این نیست امر او  
 شئ ان يقول له كن فيكون اي فلم يثبت ان يمتثل الامر فكان  
 چیزی را که او بگوید امر او را بشو پس می شود ای پس درنگ کرد امثال امر او پس  
 عقيب الامر فنسب التكوين اي التكوين على ان يكون المصدر مبنيا  
 عقیب امر پس نسبت کرده زند تکوین ای التکوین علی آن بکون المصدر مبنی  
 للمفعول ان يكون للمبالغة في الكون كالقبيل للمبالغة في القبل الى  
 للمفعول بابا باشد برای مبالغه در کون مانند قبیل برای مبالغه در قبل بوی  
 العالم من حيث قبوله للكون واستعداد له فان الكون كان كامنا  
 عالم از جنب قبول او در تکوین را و استعداد او را از آن زیرا که بدستگاه کون بود  
 فيه معد وم العين ولكن مستعد لذلك الكون بالامر فلما امر  
 در عالم معدوم العين و لیکن آن ممکن مستعد بود آن کون را به امر پس  
 وتعلقت امر ادة الموجد بذلك واتصل في امر اي العين امره به  
 و تعلق گرفت اراده موجد بآن و متصل شد در دین چشم امر آن بآن







من روح الله انه لا يبا من روح الله الا القوم الكافرون كما ذكر  
 از رات خدا بدستگاه نشان اینکه بوس نمورد از رات خدا مکرزم کفار جنب نموزگار  
 في حكمة كل نبي ما جاء في حقه في التنزيل لانه مبين في هذه الحكمة ان  
 در حکمت هر نبي آنچه آمده است در حق آن نبي در قرآن زیرا که بدستگاه ادیان می نماید درین حکمت که  
 الدين هو الانقياد وبالا انقياد تحصل الراحة الحقيقية ويترب عليه  
 دین آن انقیاد است و به انقیاد حاصل می شود راحت حقیقت و تربیت بر  
 الروح الدائم السمدي لان من انقياد لا وامر الحق وانتهى عن فواهيته  
 راحت دایم سرمدی زیرا که بدستگاه هر که فرمان برداری کرد مراد امر حق و ملاقات از انوار  
 واسم وجهه الى الله نال الدرجة العليا ووجد الى احوال القصور  
 و بهر درجه خود را بوی الله حاصل کرد درجه برتر را و یافت راحت بنات را  
 ويمكن ان يكون مضموم الزاد لان معنى الدين الذي هو الانقياد من  
 و ممکن است که باشد روح مضموم الزاد زیرا که بدستگاه اینکه آن انقیاد است از  
 شأن الروح المدبر للبدن واليه مال صاحب الفلوك قد من سره وخصمها  
 شأن روح است که مدبر باشد بدن و بوی او که صاحب فلک قدس سره و خصمها  
 بالكلية العفوية لانه عليه السلام كان يعلم علم الانفاس والامواج  
 بکلیه عفو به برای آنکه بدستگاه او علم بود در اندام نفسها و امواج  
 وكان كشفه روحانيا ولذلك قال لا نبيا سوا من روح الله فانه  
 و بود کشف او روحانی و برای آن کشف او بوس نمورد از روح خدا زیرا که  
 يجد في مقام روحه بقاء يوسف عليه السلام و اخيه وجدا فانا  
 می یافت در مقام روح خود بقاء یوسف علیه السلام را و برادر در یافتن

اجالبا كما قال اني لاجد مخرج يوسف ولا يجد عيانا تفصيليا ولذلك  
 اجلبا چنانچه گفت بدستگاه من آنچه می یابم بوی یوسف را و نمی یابد عیان تفصیله در این  
 و ابضت عيناه من الحزن وذوق اهل الانفاس عذب من النال قد جعل  
 و ابید کردیده بود هر دو چشم او از اندوه و ذوق اهل انفس عزیز الحول است نمون کرد  
 الله لهم التجلي والعلم في الشئ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 الله تعالی بر این تجلی و علم در شئین فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 اني لاجد نفس الرحمان من قبل اليمين قيل انه عليه السلام كني بذلك  
 انی لاجد بدستگاه من آنچه می یابم نفس رحمان از جانب یمن گفته شد که بدستگاه او السلام کنایه بود  
 من الانصار وهم صور القوى الروحانية التي نضربهم على صفة القوى  
 از انصار و اینان صورتهای روحانی اند که نضرب در اینان بر صفت قوای  
 الطبيعية واليمن ايضا من اليمين وهو اشارة الى الروحانية وعالم القدر  
 طبیعی و یمن نیز مشق از یمن است و آن اشاره بوی روحیه و عالم قدر  
 ان الدين عند الله الاسلام ومعناه اي معنا الاسلام لغة  
 ان دین نزد خدا اسلام است و معنای آن ای معنای اسلام از روی لغت  
 لا انقياد كالدین هو الانقياد و مراد از اسلام انقیاد بنده مرکم  
 فرمان برداری است بدین که در فرمان برداری  
 حق تعالی را بهر وجهی که انبیا و علما که ورثه انبیا اند از ان اخبار کرده باشند  
 ظاهر او باطنا اما ظاهر ابائیان ما امر الله و رسوله و اما باطنا بنصیحتی بدین  
 نوافقی آن را بقبول تلقی کردن و حقیقت انقیاد باطن است که بی حرجی و شکی



و در دین نفس نسیم حکم خداوند تعالی و رسول او شود کمال عزت من قابل فلا  
جانبی نه فرود از آنکه در این باب

و ربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم فلا يجدوا في انفسهم  
نفسا ربك كماله ما انما حاکم کرد اندر از آنکه در این باب

حرجا ماضیت و سئلوا تسلما و من طلب منه امر كان  
حرج از آنکه حکم کردی و نسیم کند این نسیم کردی و هر طلب کردی شد از او امر که سبک باشد

فانقاد الى الطالب و امتثل من في ما طلب ذلك الطالب منه  
بسیار کرد بر طلب کننده و امتثال نمود امر و در آنکه طلب کرد آن طالب از او

فهو اي ذلك المتقاد الممثل مسلم فافهم ما ذكرته من ان كل من  
بسیار ادوی ای آن متقاد و ممثل مسلم است پس فهم که هر آنکه ذکر کردم از آنکه در این باب

طلب منه امر فانقاد و فهو مسلم فانه اي هذا الحكم يسري و يتعد  
طلب کرد و شد از او امر پس برادر که در این باب از آنکه در این باب

الى الخلق كلمه موافقين كانوا او مخالفين بل الى الحق سبحانه و تعالی  
برو خشن نام خواه موافقین باشند ایشان یا مخالفین بلکه هر آنکه بوی حق سبحانه و تعالی

اما سرانیه الى الخلق اذا كانوا موافقين مطيعين لا و امر الحق  
هرگاه که باشد بر آنکه بوی حق و فقیه باشند ایشان و مطیعین را در امر حق

و نواهیه فظاهر لا حاجة الى البيان و اما اذا كانوا مخالفين عن  
و نواهی آنرا پس ظاهر است حاجت بوی بیان و اما هرگاه که باشند ایشان مخالفین

متقادين لا و امره و نواهیه فلان الامر الالهي ينقسم على قسمين  
مطیعین را در امر و نواهی آنرا پس بر آنکه در این باب از آنکه در این باب

احدهما الامر الارادي و الآخر التكليفي كما سنذكر و المخالفون وان لم ينقاد  
یکی امر ارادی و دیگر تکلیفی چنانچه در این باب که در این باب

و الى الامر التكليفي فقد انقاد و الى الامر الارادي و هذا اما قال البعض  
پس امر تکلیفی پس تخلف ننقادند بوج امر ارادی و این است که گفته اند بعضی

المخالفين ان الله امر الاجابيا و امر الاجاديا فلا تدخل المخالفة الامر الاجاد  
مخالفین که بدست سبک بر خدا راست امر که باید و در این باب در این باب

و ما وقع في هذا المعنى بالفارسية قول الناظم  
و اما در این باب و واقع شده است در این باب قول ناظم است

عصيان عهده بر اید غفران کردم کبرم که بسی خلاف فرمان کردم آخر نه هر آنکه خواستی نکردم  
کفایتی که بکن کار و سستی و نسیم کفایتی که بزن و بریدی سستی بر بوج فرمان تو کبرم که نسیم

برو فنی ارادات تو بای نسیم و اما سرانیه الى الحق سبحانه و تعالی فبينا انه  
برو فنی ارادات تو بای نسیم و اما سرانیه الى الحق سبحانه و تعالی فبينا انه

ان العبد المكلف اما متقاد بالموافقة و اما مخالف فالموافق للطبع لا كلام  
آنکه بدست سبک بنده مکلف یا متقاد بموافقت است یا مخالف پس بوی مطیع است سخن

فيه لوضوح لا نه سبحانه متقاد اليه بما يرضيه من اعطاء الجنة و الخيرة  
فیه لوضوح لا نه سبحانه متقاد اليه بما يرضيه من اعطاء الجنة و الخيرة

و المخالف يطلب خلاف امر الحق احد الامرين اما العفو و المغفرة  
و المخالف بطلب خلاف امر الحق احد الامرین اما العفو و المغفرة

و نواهیه فظاهر لا حاجة الى البيان و اما اذا كانوا مخالفين عن  
و نواهی آنرا پس ظاهر است حاجت بوی بیان و اما هرگاه که باشند ایشان مخالفین

متقادين لا و امره و نواهیه فلان الامر الالهي ينقسم على قسمين  
مطیعین را در امر و نواهی آنرا پس بر آنکه در این باب از آنکه در این باب

در این باب  
در این باب  
در این باب



من العفو والجوار عن سيئاته واما المولى فذلك الخلف ليظهر حكم المتقصر  
 از عفو و تجاوز از سببات او با مرافقه را بسبب آن خلاف ظاهر از حکم متقصر  
 والقهار وح ينقاد اليه بما لا يرضيه من العذاب والعقاب فعلى كل حال  
 و قهار و در این احکام متقدرات بود و خبر نمیشود که در او از عذاب است پس به هر حال  
 ينقاد الحق سبحانه الى عبده باعطاء ما يطلب منه بحسب استعداده  
 متقدرات حق سبحا بر روی بنده خود با عطای آنچه طلب میکند از و بحسب استعداد ای  
 الجزية الوجودية ولا يخفى ان ما يطلبه العبد انما جزاء لا اعماله وحواله  
 جزیه در وجودیه از دست مخفی که بدرستی که آنچه طلب میکند از او جز این نیست که آن جزیه را  
 فتتحقق الدين هنا بمعنى ثان وهو الجزاء والجزاء هو حال من احوال العبد  
 پس تحقق دین در اینجا بمعنی ثانی و هو الجزاء و الجزاء هو حال من احوال العبد  
 ليس متحقق في ثور دين در اینجا بمعنی ثانی و آن جزیه است و جزاء قابلیت از احوال است  
 بعقب حالا اخر فيصدق الدين بمعنى ثالث وهو العادة لانه عاد اليه  
 که در این بیایه حال دیگر است صادق می آید دین بمعنی ثالث و آن عادت است زیرا که بدین سبب خود  
 ما يفضيه و يطلبه حاله لفظ دين را بحسب وضع لغوي معنومات است که با شترک  
 آنچه که تقاضا نمیشود آنرا و طلب آنرا حال او

لفظي بران اطلاق کرده می شود و آن انقياد است و حسب اعادة كما سبق اليه اشار  
 مجموع این معنومات از موضع که در کتب وضع شرعی معبر است زیرا که این تا انقياد حکم  
 الی ظاهر او با طاعت کند و بر این با و امر و انما از نوای عادت نکند و حسب احوال او  
 از بوم الجزاء معتقد نشود دین و صاحب دین نباشد و این دین خالی از ان نیست که صادر است  
 از حضرت جمع الی بار سال رسل و انزال کتب با صادر است از حضرت تفضل او که مظاهر است

اویند اول دینی است که حق سبحانه و تعالی بر کزیده است و آنرا با نبی علیه السلام  
 داده و این را استثنای آن ساخته و باقی مومنان را بواسطه این شهادت که در اینده  
 تریف و تبلیغ رسالت و تبیین دین حجت ارض بر خلق کنند و دوم طرفه است خاص در  
 انقياد امر حق سبحانه و تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم که راه یافتگان نور حق و تفکر  
 در عالم امر و خلق از نزد خود بر نفس خود تکلیف کرده اند و در مقام عبودیت حق ربوبیت حق  
 و شکر حق کجا آورده اند و ملازم عتبه عبودیت گشته و آنچه حق تعالی بر این  
 فرض نفس بود از غایت شغف بر نفوس ضعیفه است این اما فضیلت آن را بر زبان انبیاء علیهم  
 السلام بالمبعان انوار در باطن این باطن دانمود و این را از ایجابی فرض دانسته  
 و بر نفوس خود لازم گردانیده و الی هذین الضمیر اشار الشیخ رضي الله عنه بقوله  
 و هو ی بن دوسم <sup>و هو ی بن دوسم</sup> اشرار زود سنخ رضي الله عنه بقوله  
 والدین بحسب العرف الشرعی دینان احدهما دین مامور به امر الله سبحانه  
 دین بحسب عرف شرعی و دین اندکی دینی که مامور است آن امر خود را  
 عباده به و هو ای الدین المامور به من عند الله هو ما جاء به الرسل  
 بندها که خود را بآن و آن امر دین مامور به از عند الله آن چیز است که آمده اند آن رسولان  
 و نزلت به الكتب من الاوضاع الشرعية و الاحكام الاصلية و الفرعية  
 و نازل الله ان کتابها از اوضاع شرعی و احکام اصلی و فرعی  
 وهذا هو الذي اصطفاه الله تعالى واعطاه الرتبة العلية على دين الخلق  
 و این است که برگزیده است از الله تعالی و عطا کرده است آن رتبه علیه بر دین خلق  
 فقال الله تعالى و هو ی بها ابراهيم بنیه و يعقوب با بنی ان الله اصطفى  
 پس زود الله تعالی و وصیت کرد بآن ابراهیم و زود خود را یعقوب ای زود الله تعالی پس برگزید

اصطفی



لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون ای متقادون الیه و ثابتم ما غیره  
 برای شایان راس که نبرد که آنکه شایان سید سلیمان ای متقادون بوی آن دین و در بکرین مغز  
 الله تعالی سبحانه اعتبارا شرعه من عنده لان الغرض منه موافق لما  
 الله تعالی سبحانه اعتبار کردن که شرع کرده است از آنکه در خود زبر که بر سبب غرض از آن دین  
 اراده الله سبحانه و تعالی من الشرع الموضع من عنده وهو تکلیف التقوی  
 اراده کرده است الله سبحانه و تعالی از شرع عینکه وضع کرده است از زرداد و آن اراده تکلیف تقوی  
 علما و عملا و هو ای دین المعبر هو الا بتداع ای طریق المبتدع المختار  
 از روی علم و عمل و آن ای دین خبر آن ابتداع است ای طریقی که نوید کرده است و او  
 الذی فیہ تعظیم الحق سبحانه و طلب لمرضاته اصطلاح علیه طایفه من اهل  
 آن دین که در تعظیم حق سبحانه و طلب بر ارضیات این اصطلاح زیاده است بر آن که از اهل  
 الصلاح استخوانا منعم بودی الی سعادة المعاد و المعاش کالربها  
 صلاح از روی استخوان از این که برساند بوی سعادة معاد و معاش مانند دین  
 الی ابتدعها الراهبون اعنی علماء دین المبح علیه السلام قال تعالی  
 که نوید کرده است و جانب را را همان یعنی علماء دین سح علیه السلام زردن  
 و رهبانیه ابتدعوها ما کتبناها علیهم ای ما فرضنا علیهم  
 و رهبانیه نوید کرده است را همان آن رهبانیه نوشته است بر این ای فرض نکردیم بر این  
 تلك العبادة الا بتغاء رضوان الله فما رعوها ای الدین کافوا تقوا  
 آن عبادت را که حاصل کردن خوشنودی خدا پس چگونه رعیت کردند رعیت را که کفایت  
 بها حق رعایتها فانینا الذین امنوا بها بتلك العبودية اجزم من  
 آن رهبانیه حق رعایت آن پس را بر آن که ایمان آورده است آن رهبانیه سبب عبودیت را بر آن

الا انما الفد سید و الملكات النفسية التي هي الاخلاق الشريفة و الملكات  
 انوار سید و ملکات نفسیه که آن اخلاق شریفه و ملکات  
 الفاضلة و کثیر منهم ای من هو لاء الذی بر شرع فیهم هذه العبادة و هو  
 فاضله الله و سبب ای از ایشان ای از آن که در حکم مشروع بود در ایشان این عبادت و این  
 فاسقون ای خارجون عن الانقياد اليها و كطريقة الصوفية في هذه الامتياز  
 فاسقان هستند ای خارج الله از انقياد بوی آن بهائیت و مانند طریقه صوفیه درین امتیاز  
 انما با موافقة ایدة علی الطريقة النبویة موافقة للغرض منها ما فرض الله  
 آنکه با موافقت ایدة بر طریقه نبویه موافق است آن امور مرغز را از آن طریقه نبویه  
 ذلك عليهم لتقبل الطعام و المنع من الزيادة في الكلام و الخلطة بالانام و الخلوة  
 آنکه از ایشان مانند تقبل طعام و منع از زیادت در کلام و اختلاط با نام و خلوة  
 و العزلة عنهم و کثيرة القيام و فلة المنام و الذكر علی الدوام و غیر ذلك مما  
 و عزت از انام و کثرت قیام و فلت نام و ذکر بر دوام و غیر آن از حکم  
 ذکره فی کتبهم و فقا الله تعالی لا فتفاء انارهم و الا هندا و بانوارهم  
 ذکر کرده است از آنکه کتب این توفیق دهد ما را الله تعالی برای بر روی آثار ایشان و هدایت باقی با نور ایشان  
 فمن رعاها ای الدین المعبر من هو لاء الذین شرعوا و الذین اتبعوهم حق  
 پس که رعایت کرد آنرا ای دین معبر را از آن که در حکم مشروع نوشته است از آنکه تابع گشتند ایشان  
 رعایتها بالایمان به اول و الا بنیان بما امر به و الاستواء عما تنوعه ثابنا  
 رعایت آن دین با ایمان بدان اول بجا آوردن باینکه امر کرده شده است و باز مانند از آنکه کتب  
 ابتغاء رضوان الله سبحانه ای خالص الوجهه و طلب المراضاة لا امر آخر  
 برای خوشنودی الله سبحانه ای خالصا توجه الله و برای طلب مرضیات او و بر آنکه



من المطالب العاجلة والمآرب الآجلة ففدا فمح وفاز بالسعادة الابدية  
 از مطالب دنیوی و آرب اخروی پس تخلفی نگارند و رسید به سعادت ابدی  
 و الکرامه المرمديه ولما ذكر الامر الالهي في الاول من قسم الدين وكان ينقسم  
 وکرات سرمدیه در هر کلمه ذکر کرد امر الهی را در اول از دو قسم دین و بود آن  
 الى قسمين اراد الشيخ رضي الله عنه ان ينبر اليهما بعلم المراد منهما في هذا  
 بجز دو قسم اراده کرد شيخ رضي الله عنه آنکه اشاره فرماید بآنکه در دو دسته شود امر الهی در دین  
 المقام فقال والامر الالهي الصادر من مرتبة الجمع الالهي امر الالحاد  
 مقام پس گفت و امر الهی از صادر از مرتبه جمع الهی دو امر اند یکی  
 امر بواسطة الانبياء والرسل صلوة الله عليهم اجمعين حيث توسطوا  
 از بواسطه انبیا و رسل صلوة الله عليهم اجمعين در آنجا که در وسط شده اند  
 بين الله سبحانه وبين عبده فبينوا شرايعهم وبلغوا الامر  
 میان الله سبحانه و میان بنده که او پس میان فرمودند شرايعه و او را نزد و رسانیدند که الله  
 واحكامهم اليهم فاجب فيه اي في الامر بواسطة من حيث انه امن  
 و احکام او را بسوی ایشان پس در آن آرد امر بواسطه از جيتکه بدستگاه او  
 بواسطة مع قطع النظر عن الامر التكويني الا صيغة اي صيغة الامر  
 بواسطه است با قطع نظر از امر تکوینی که صیغه آن ای صیغه امر است  
 وهي افعل كذا سواء تعلق الارادة بتكوين الفعل المأمور به او لم  
 و آن بکن انچه برابر است که تعلق دارد ارادت بتكوين فعل مأمور به است  
 تعلق ويسمى هذا القسم بالامر التكليفي وثانيهما من بلا واسطة الا  
 تعلق منتهى و نام کرده فرمود این قسم امر تکليفي و دیگر امر بلا واسطه است  
 و الله

والرسل صلوة الله عليهم اجمعين وهو اي الامر التكويني الارادي المنع  
 و رسل صلوات الله عليهم اجمعين و آن ای امر تکوینی ارادی منع  
 بكنه كمن المتعلق بتكوين الشيء المعلوم الذي لا يتصور من المأمور  
 بكنه كس که متعلق است بتكوين شئی معلوم آن امر که تصور نمیشود از مأمور  
 المرادة تكوينه بخالفه اي بخالفه ذلك الامر لا منشاخ تخلف المراد عن  
 که اراده کرده شده است بتكوين بخالفه آن بخالفه آن امر آن امر از برای امتناع تخلف اراده کرده شده  
 ارادته سبحانه كما قال الله تعالى انما امرنا بالنشي اذ امرنا ان نقول له كن  
 اراده او سبحانه چنانچه فرمود الله تعالى جز این نیست که امر ما را بشی را که امر الله بگویم از اقول است  
 فيكن والامر بالواسطة قد خالف اي بخالفه المأمور ولا يتفاد البتة  
 پس ای نزد و امر بواسطه کاهی بخالف میکند ای بخالف میکند آن امر را مأمور و تفاد نمیشود  
 وذلك اذ الرب افقه الامر بلا واسطة چنانکه وجود عباد مأمور به با بجا داشتن  
 و آن هر کلمه موافق نباشد او را امر بلا واسطه  
 سبحانه وتعالى ان ينجس وجود فعل مأمور به بشي با بجا داشتن پس مادم که امر تکوینی بود  
 فعل مأمور به تعلق بکبر و انقباض امر تکليفي از عباد مأمور بمنع است آری چیزی را که بخود وجود  
 نباشد چون تواند بخود بر معدومی دیگر اضافه وجود کردن و او را از کتم عدم بصحرا وجود  
 آوردن عز و من و الله خلقكم وما يفعلون من جوان و سني ذات و فعل خود از حضرت  
 همچون مبدان عین ممکن که پیش از آن نبود و ثبت فی حد ذاته موجود فعلش از وی بود  
 چون باید هست از ثبت بود چون باید آن مثل باید که صاحب هشت ثبت العرش گفتیم  
 اگر سبلی برسد که چه فایده باشد در آن که حق تعالی بنده را بخیر امر فرماید که بکن و نحو آن



که آن فعل از وی صادر گردد جواب گوئیم که تکلیف طالب است از احوال عین ثابته عید و عید را  
استعدادی خاص است بر تکلیف را که آن استعداد خاص مغایر استعداد فعلی مأمور به است پس عین  
عید بآن استعداد خاص خویش از حق سبحانه طلب میکند که مرا بجزئی تکلیف کن که در استعداد  
من مطلقا قبول آن نتواند باشی پس حق سبحانه و تعالی بآن طلب استعداد خاص او را  
بآن تکلیف میفرماید و نمیخواهد که آن مأمور به از آن عید مأمور واقع گردد و چه رسد که حق سبحانه  
و تعالی عالم است بآنکه او را در اصل استعداد قبول آن نیست پس آئینه وقوع ضد مأمور به از  
وی متوقع باشد و حکمت و فایده درین تمیز استعداد قبول مأمور به باشد از غیر استعداد و تعالی اعلم  
و لیس المأمور بالامر بلا واسطه الا لشيء المعلوم المکائن عند الله  
و نسبت مأمور بامر بلا واسطه مگر مشی معدوم معلوم که نمونه است نزد  
و به خاصه لا الشئ الموجود قبل الامر ضرورة امتناع ايجاد الموجود  
و بآن امر خاصه نه شئی موجود پیش از امر از برای ضرورت امتناع ايجاد موجود  
بجلاف المأمور بواسطه فانه ليس الا الموجود خاصة لا امتناع تكليف  
بجلاف مأمور بواسطه زیرا که هر شئی که موجود خاصه از برای امتناع تکلیف  
المعدوم بالامر و نهی لما كان عالم المثال  
معدوم باو امر و نهی هر گاه که است عالم مثال  
عالم نور انبیا و کان کشف بوسف علیه السلام مثالیا و ايضا ظهر فيه  
عالم نور اسبغ و بود کشف بوسف علیه السلام مثالی و نیز ظاهر شد در  
علیه السلام سلطنت النور به العلمیة المتعلقة بکشف الصور الخیالیة  
علیه السلام سلطنت نوریه علیه که منفق بکشف صور خبیه

و المثالیة و هو علم الغیبر علی الوجه الاکمل و کل من بعلم بعد ذلك العلم فی  
و مثالیة و آن علم غیبر بر وجه اکمل است و هر که میداند بعد از آن علم و پس از  
منتهیه یا خذ و من روحانیته یستفید اضاف رضی الله عنه الحکمة النورية الى  
منتهیه او میگردد و از روحانیت او استفاد میکند رضی الله عنه حکمة نوریه را برای  
الحکمة البوسفیة اعلم ان النور الخفیف بد مرکب به و هو لا بد له من ذات  
کلمه بوسفیة بد آنکه بدستیک نور حقیقی ادراک کرده میزود و ادراک کرده میزود و بدستیک  
الحق سبحانه و تعالی من حيث تجرد هاعن النیب و الاضافات و لهذا  
حق سبحانه و تعالی است از حیث تجرد آن ذات از نیب و اضافات و برای همین  
سئل النبي صلى الله عليه وسلم هل رایت ربك قال نعم انی امرأه ای النور  
سوال کرده شد به نبی صلی الله علیه و سلم ای دیدی پروردگار ترا از نور بدستیک من می بینم از  
البحر لا يمكن رؤيته و کذا اشار الحق فی کتابه كما ذکر ظهیر نور فی مراتب  
ای نور پروردگار ممکن نیست رؤیت آن و همچنین اشاره فرمود حق در کتاب خود چنانچه ذکر کرده شد ظهور نور او در مراتب  
المظاهر و قال الله تعالى نور السموات و الارض فلما فرغ عن ذکر مراتب  
مظاهر است و فرمود الله تعالی نور آسمانها و زمین است پس هر گاه که فارغ شد از ذکر  
التمثيل قال نور علی نور فاحد النورین الضیاء و الآخر هو النور المطلق  
تمثيل فرمود نور علی نور پس بگوید نور ضیاء است و دیگر آن نور مطلق است و برای  
تم فقال یهدی الله لنوره من بناء ای یهدی الله بنوره فی المظاهر  
نام کرد پس فرمود یهدی الله بنوره من بناء ای یهدی الله بنوره فی المظاهر  
الی نور المطلق الا حدی و لما سئل ابن عباس رضی الله عنهما عن ربه  
سوی نور مطلق حدی خود و هر گاه که سوال کرده ابن عباس رضی الله عنهما از ربه



النبي صلى الله عليه وسلم ربه اخبرانه راء فاحسن بقول عايشة رضي الله عنها  
 سبى صلى الله عليه وسلم بر در در کار خود را خبر کرد که بدینکه نبی پروردگار من است و رسول  
 عن النبي صلى الله عليه وسلم وقد سألته عن ربه ربه وقوله عليه السلام  
 از نبی صلی الله علیه و سلم در آنجا که سوال کرده بود عایشه نبی را از ربه رب او و قول او  
 فوراخي اراما فراجع السائل ابن عباس رضي الله عنه ويحك ذاك اذا  
 نور است بدینکه من بی نیم او را پس که سوال با ابن عباس رضي الله عنه سبکی با در آن عدم ربه  
 تجلي في نوره الذي هو نوره اي انما يغدر الرتبة والادراك باعتبار  
 تجلی فی نور خود آن نور که فی نور است از این جهت که تغذیه است در ادراک باعتبار  
 تجرد الذات عن المظاهر والنسب اضافيا فاما في المظاهر ومن وراء  
 تجرد ذات از مظاهر و نسب و اضافات پس هرگاه که باشد در ظاهر و از در  
 حجابية المراتب فالادراك ممكن كما قيل كالشمس تمنعك اجنالك  
 حجابیت مراتب پس ادراک ممکن است چنانکه گفته اند آفتاب باز مبدار در زار بدن را  
 وجهها فاذا كنت بر وفق غيم امكنا خور شبید چو بر فلک زنده رایت نور  
 وجه آن را پس هرگاه که باشی بر وفق ابر ممکن باشد

در بر تو او خبره شود و دیده ز دور دان دم که کند ز پرده ابر ظهور فالظاهر بخيلة من غير قصور  
 والى مثل هذا اشار النبي صلى الله عليه وسلم في بيان ربه الجنانية المشبهة  
 و بوی مثل این است که فرمود نبی صلی الله علیه و سلم در بیان ربه جنبه که مثل است  
 بر وجه الشمس والقمر فاحسن عن اهل الجنة انهم يرون ربهم وانه ليس بينه  
 بر وجه شمس و قمر پس خبر داد از اهل جنت که بدینکه ایشان خود را در ربه خود را می بینند

وبينهم حجاب الاداء الكبير باء على وجهه في حبة عدن فنبه صلى الله عليه  
 و بيان ایشان حجاب که در اداء کبر با بر وجه او در جنت عدن پس نبیه فرمود صلی الله علیه  
 وسلم على بقاء رتبة الحجابية وهي رتبة المظهر فاعلم ذلك واذ قد نهيت على  
 و سلم بر بقا رتبه حجابیت و آن رتبه مظهر است پس بدان آزاد بود کن که نهی آگاه گد  
 شأن النور الخفية وانه بدرك وهو لا يدرك فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا  
 شأن نور خفیه و بدینکه آن ادراک میکند و ادراک کرده نمیزد پس بدینکه ظلمت ادراک نمیکند  
 تدرك لها وان الضياء يدرك ويدرك به ولكل واحد من الثلاثة شرف  
 و ادراک کرده نمیزد و بدینکه ضیا ادراک میکند و ادراک کرده می شود و آن در هر یک از این سه شرفی است  
 يختص به فشرف النور الخفية هو من حيث الاولية والاصالة اذ هو سبب  
 که مخصوص می شود و آن داهیان پس شرف نور خفیه آن از جبهت اولیت و اهات است زیرا که ادب  
 انكشاف كل مستور و شرف الظلمة هو انه بانصال النور الخفية بها ياتي ذلك  
 انکشاف هر مستور است و شرف ظلمت آن بدینکه او بانصال نور خفیه آن می شود و ادراک  
 النور مع تغذيه ذلك قبل الاتصال و شرف الضياء هو من حيث الجمع بالذات  
 نور است با وجود تغذیه آن پیش از اتصال و شرف ضیا آن از جبهت جمع بالذات  
 بين الامرين واستلزام ذلك حيانية الشرفين فمن ان النور المحض المنزه  
 میان آن دو امر است و استلزام آن جمع کردن و در شرف را پس بدینکه نور محض است  
 اليه لا يغار الوجود الحق ولا شك ان الوجود الحق المحض يتعقل في مقابلة  
 اليه است مغایرت وجود حق را و بدینکه شک که بدینکه وجود حق که محض است متعقل نمیزد و در  
 العدم المضاد له فان للعدم تعينا في التعقل لا محالة فله الظلمة كما ان  
 عدم که ضد است مراد را پس بدینکه عدم را در تعقل بی شک در ادراک است چنانکه



الوجود له النورية ولهذا يوصف الممكن بالظلمة وانه يتنور بالوجود فيظلمة  
 وجوده وادراكه نوريت ودر ابراهیم وصف کرده است که نوریت ممکن نوریت و در وجود  
 من احد وجهه الذین هو العدم والیه الاشارة بقول النبي صلى الله عليه  
 از یک دو وجه است که ان عدم است و بوی آن اشاره است بقول نبی صلی الله علیه  
 وسلم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم مرش عليه من نور فظهر و اذا انقمر  
 وسلم که بدینکه الله بید کرد خلق را در غلظت پس نشان بر روی از نور خود پس ظاهر شد و هر کایکه  
 هذا العدم المتعقل في مقابلة الوجود لا تحقق له بدون العقل مقابلة الوجود  
 این مذکور پس عدم که متعقل است در مقابله وجود نیست تحقق ادراک بدون تعقل مقابله وجود  
 کالمراة له والمنبعين بين الطرفين هو حقيقة عالم المثال والضياء صفة الذات  
 مانند آینه است در وجود و منبعین میان دو طرف آن حقیقت عالم مثال است و ضیاء صفت ذات است  
 ثم لم كان الغالب على عالم المثال النورية لقربها من عالم الارواح وما فية  
 پس هر کایکه است غالب بر عالم مثال نوریت بسبب قرب ادراک عالم ارواح و ما فیه آن  
 من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب على صومر عالم الكون الفساد  
 از عالمی است اسما و صفات چنانکه بدینکه غالب بر صور عالم کون و فساد  
 الظلمة لكونها في مقابلة عالم الارواح الذي هو عالم النور كان من حكم كل متعقل  
 خلقت است از برای بودن آن در عالم ارواح که آن عالم نوریت است از حکم هر متعقل  
 بین الشیئین انه اذا كان نسبة الى احد الطرفين اقوى من نسبة الى الطرف  
 میان دو شیئی بدینکه آن هر کایکه است نسبت به یک دو طرف قوی تر از نسبت به دیگری  
 الاخران يوصف بما يوصف به ذلك الطرف الغالب ويسمى باسمه الشئ  
 دیگر آنکه وصف کرده شود چنانکه وصف کرده شود بآن هر آن طرف غالب و نام داده شود بآن

و الوجود المحض لا يمكن ادراكه فربما العدم من حيث العقل  
 و وجود محض ممکن نیست که ادراک او پس بر عدم از حیث تعقل

مرضى الله عنه هذه الحكمة بالنور في والاف في الحقيقة ضياء نور لا نور بل محض  
 مرضی الله عنه این حکمت را نوریت و گفته پس آن در حقیقت ضیاء نوریت محض  
 و عبر عن الضياء بالنور حيث قال النور اي ما عدا النور الوجودي الحقيق الذي  
 و عبارت از ضیاء نور در مقابل گفت شیخ نورای ما عدا نور وجودی حقیقی که  
 هوذا ان الحق سبحانه يكشف اي يدرك لذاته و يكشف به اي يدرك به ما  
 آن ذات حق سبحانه است کشف میکند آدراک میکند لذاته و کشف کرده شود با ادراک کرده می شود  
 و انه الانوار التي يكشف و يكشف به في الكاشفين اعظمها نفوذ في الاشياء  
 و نام انوار التي بکشف و بکشف به فی الکاشفین اعظمها نفوذ فی الاشياء  
 و تمام زین انوار بکشف میکند و کشف کرده می شود بآن در غایت و اعظم آنها از روی نفوذ در اشياء  
 بالكشف عن حقائقها هو النور التام العلي الذي يكشف به ويدرك ما اراد  
 بکشف از حقایق آنها آن نور تمام علی که کشف کرده میشود با ادراک کرده میشود  
 الله بالصورة المختلة المربة لا هل الله سبحانه في النور المتغير عما كانت  
 الله بصور متجید که مرتب است بر اصل الله سبحانه را در نور و متغیرانه از آنجیکه بودند  
 عليه في عالم المثال و بصير مشاهد في عالم الحق تصرف القوة المنفرة  
 بران در عالم مثال و بصیر مشاهده در عالم حق تصرف القوة المنفرة  
 و هو اي الكشف عما اراد الله بهما علم الغيب و انما كان ذلك النور التام  
 و آن ای کشف از آنجیکه اراده کرده است الله بآن علم غیب است و جز این نیست که نور تمام  
 العلي انما انوار واعظمها نفوذ الا ان الصورة الواحدة المختلة المربة  
 علی آنم انوار و اعظم آنها از روی نفوذ زیرا که بدینکه صورت واحد متجید مرتب  
 في النور قد تظهر في خيال اشخاص متعددة لمعان كثيرة مختلفة  
 در خواب گاه ظاهر می شود در خیال اشخاص متعدد و برای معانی گوناگون مختلف



لتفاوت استعدادات تلك الاشخاص واختلاف منجتهن ونباه امكهم  
 بسبب تفاوت استعداداي آن اشخاص و اختلاف مزاجهاي ایشان و تفاوت  
 و از منتقم و غير ذلك لكن براد منها اي من هذه الصورة في حق صاحب  
 و زمانهاي ایشان و غير آن لكن اراده کرده مي نوذ اذان از اين صورت در حق صاحب صورت  
 اي صاحب که معني واحد من تلك المعاني الكثيرة فمن كشفه اي المعني  
 بر صاحب که باشد معني واحد اذان معني کثيره پس اگر کشف کرد از معاني  
 المراد عين عن غيره و عبر الصورة المربية به بذلك النور التام العلي فهو صاحب  
 مراد را و غير داد از غير او و غير کرده صورت مراد را آن اي بآن نور تمام عليه پس اوقات  
 النور الانم و نوره انم الانوار لانه يتميز به ما هو في غاية الانبساط  
 نور اتم است و نور او اتم اذ است بزرگه بدرستیکه او بزرگتر از آن جزا که در غایت انبساط  
 و نهاية الاشتباه و انما قلنا ان الصورة الواحدة نظهر لمعان كثيرة فان  
 و نهایت اشتباه است و جز این نیست که کثرت بدرستیکه صورت واحد ظاهر مي نوذ بر معاني کثيره در هر کس  
 الشخص الواحد من جماعة قد يرى في النور انه يوزن فيج في عالم الحسن  
 شخص واحد از یک جماعت که اي مي بيند در خواب بدرستیکه اذان مبدی پس حج بکند از  
 اخر منع يرى فيه انه يوزن فيسرق في الحسن اما الحج فمن قوله تعالى واذ  
 و بزرگتر از ایشان مي بيند در خواب بدرستیکه اذان مبدی پس دروي مي کند در حسن که هر کس به حج مي نهد از آن  
 في الناس بالحج و اما السرفه فمن قوله تعالى تعالى ثم اذن مؤذن ايها  
 در مردم حج در هر کس که بشنود پس از قول او تعالى است پس اذان داد مؤذن که اي  
 العبرانكم لسافرون و صورة الاذان واحدة لكن التعبير مختلف باختلاف  
 کاروان بدرستیکه شما را سافران مي شنود و صورت اذان واحد است لكن تعبير مختلف بسبب اختلاف

الابن وكذلك شخص اخر يرى فيه انه يوزن فيد عوا الى الله على بصيرة شخص  
 در دروي و همچنان شخصي ديگر مي بيند در خواب که بدرستیکه اذان مبدی پس دروي مي کند از آن  
 اخر يرى انه يوزن فيد عوا الى ضلالة وذلك الاثر انما هو الاختلاف الا اذان  
 ديگر مي بيند بدرستیکه اذان مبدی پس دروي مي کند از آن سبب بزرگ اذان است  
 مع ما بين الدعوتين في مطلق الدعوت الى امر ما و انما اختلف المدعو اليه  
 بآن مبدی دعوت در مطلق دعوت بوي امري و جز این نیست که مختلف شد  
 لا اختلاف الزامني اعلم ان كل ما يظهر في الحسن هو مثل ما يظهر في النور و الناس  
 براي اختلاف را اي است بدانکه بدرستیکه هر جزئي که ظاهر مي نوذ در حسن آن مثل جزئي که ظاهر مي نوذ  
 غافلون عن ادراك الحقائق و معانيها التي تشتمل الصور الظاهرة عليها كما  
 غافلند از ادراك حقايق و معاني آنها که مشتمل است بر صور ظاهره بر آنها غافلند  
 فالصلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ما نوا ننبهوا و كما يعرف العارف  
 زبور صل الله عليه وسلم مردم در خواب اند پس هرگاه که بميزد خبردار شوند چنانکه مبدی  
 بالتعبير المراد من الصور المربية في النوم كذا لك يعرف العارف بالحقائق المراد  
 بغير مراد را از صور مراد در خواب همچنان مبدی عارف بحقايق مراد را  
 من الصور الظاهرة في الحسن فيجبر عنها الى ما هو المقصود منها فالعارف اذا  
 از صور ظاهره در حسن پس بغير مي کند از آنها بوي جزئي که او مقصود است از آنها  
 شاهد صورة في الحسن او سمع كلاما او وقع في قلبه معني من المعاني يستد  
 بزرگتر را در حسن بشنود كلامي را يا واقع شد در دل او معني از معاني  
 على مباديها و يعلم مراد الله من ذلك و من هذا المقام ما يقال ان كل ما  
 بر مباديها و مبدی مراد خدا اذان و از اين مقام است اينکه گفته مي نوذ بدرستیکه هر



محدث فی العالم هرسل من الله تعالى الى العبد يبلغون رسالات ربهم  
 حادث میکرد در عالم فرستادگانند از خدای تعالی بپوی بنده که بر سر است رب  
 يعرفها من يعرفها و يعرفها من يجملها قال الله تعالى وكاين من  
 میداند آنها را هر که میداند آنها را درو میکرد انداز آنها نداند آنها را فرمود الله تعالی و جندی اند  
 آية في السموات والارض يرون عليها وهم عنها معرضون لعد انتباه  
 آیت در آسمانها و زمین بیکدند بر آنها و عالم از ایشان آیت اعراف کنندگانند  
 و دوام غفلتهم ولا يعرف هذا الا من يكشف جميع المقامات العلوية  
 و دوام غفلت ایشان و نداند این مقام را که کشف میکند جمیع مقامات علویه  
 والسفلية فيرالا من التنازل من الحضرة الى العرش والعرشي  
 و سفلیه پس می بیند امر که نازل است از حضرت بپوی عرش و کرسی  
 و السموات و يشاهد في كل مقام صورته قال رضي الله عنه  
 و آسمانها و می بیند در هر مقام صورت آن امر که فرمود رضی الله عنه  
 انما الكون خيال وهو حق في الحقيقة كل من يفهم هذا احاز اسرار  
 جز این نیست که کون خیال است و آن حق است در حقیقت هر که می فهمد این را جمع کرد اسرار  
 الطريقة من مفعولات شيخ كمال الدين عبد الرزاق الكاشاني رحمه الله  
 طرفت را

بک موج ز بحر عشق و عالم طوفان یک شعله ز نار عشق و کونین دغا  
 اعیان در کون چون خیال اند عصا ماران بخبال عقل و عشقت نقابان بداند  
 عوالم مع کزنها منحصر در پنج دان را حضرت خرم خیز اند داین پنج حضرت بجای ظهور

و بروز حق است در این بصفتی از صفات خویش و صفت لازم ذات است اول حضرت ذات است  
 که آن را غیب مطلق گویند که اندان هیچ کس حکایت نتوان کرد زیرا که اسم در هیچ کس عبارت  
 چون اشاره بحال ندارد بی دل از بی نشان چه گوید باز دوم حضرت اسم است که در آن  
 حق است بالوایت سیم حضرت افعال است یعنی عالم احوال که در آن بروز حق است بر ویت  
 چهارم حضرت مثال و خیال که بجای آن بروز است بصورت مختلفه و اله بر معانی و حقایق نجم حضرت حسن  
 و مشاهده که بجای بروز است بصورت غیبیه گویند پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد و حضرت  
 الشهادة مطلق و تو ازین حضرت که انزل و اسفل حضرت است بطرفی مغربی باز گرد  
 که هر چه در عالم محسوس مثال و صورتی است مر جبر را که در عالم مثال است و هر چه در عالم مثال  
 صوره و مثال شان از شیون حضرت ربوبیت است و هر چه در حضرت ربوبیت است صورت  
 اسمی از اسماء الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی وجهی و ذات متعالیه را که بآن وجه  
 ظهور او بروز میکند در کونی از کوان پس عارف بداند که هر چه در عالم حس ظاهر میگردد صورت  
 نمینست نیست غیبی و وجهی است از وجوه حق باقی که ظاهر و بازنشده بآن  
 کما فی کون و هم او خیالهم او عکوس فی را با او ظلال کما فی ظل  
 هر چه در کون است و هم است با خیال با عکسها در آئینه باس به درخشند در  
 السوی شمس الهدی لا تنک حیوان فی بینه الضلال کین آدم عکس نور  
 ماری آفتاب هر این باشد جبران در بادیه کمر اهی

لم یزل حبیب عالم موج بحسب بزل عکس را که باشد از نور انقطاع موج را چونند از بحر  
 انقطاع العین نور و بحسب دان این عکس و موج چون دوی آنجا حال آمد محال ره روان  
 عشق را نگر که چون هر یکی را بر در کون است حال آن یکی در جهه ذرات جهان دیده ناب



آتش بی زوال و آن ذکر از سبب استی عیان و دیده ستوران اعیان را جمال و آن ذکر در هر یک  
آن ذکر بی دیده من غیر اختیاب و خندل و نقفا الله الخروج من مضیق العلم فی فضا  
زین دهر مارا الله بر آبی خروج از تنگی عسل بوی نقی  
العین و من فی الجمع بین هاتین الجهن  
عین در روزی که با جمیع کردن بیان آن هر دو جهن  
سه مرتبه است اولش اصدیه ذات در آن مرتبه هیچ وجه کمزرت را اعتبار و کنجائی نیست که قل بر الله  
اهد بیان آن مرتبه اصدیه مطلقه است و هی الاحدیة الذاتیة المطلقة و لبست الوحدة  
و آن اصدیت ذات مطلقه است و لبست وحدت

من هذ الوجه نقفا للواحد بل هی ذاته فتمتی ذكرت الاحدیة الذاتیة و کان  
ازین وجه لغت مراد را بلکه آن وحدت ذات واحد است که ذکر کرده شود اصدیه ذاتیه و باشد  
المنزجم عنها الحق سبحانه او احد من اکابر المحققین الزائنین فی العلم فانما  
ترجم از آن حق سبحانه با اصدی از اکابر محققین که را سخنان اند در علم پس از این  
بطلما بعد الاعتبار و کل شیء احدیة تخصه و هی اعتباریه من حيث  
که اطلاق میکند بجهل اصدیه را اعتبار و بر این اصدیه است که خاص میگرداند و در آن اصدیه اعتبار آن شیء  
عدم مغایرت کل شأن من الشیون الذاتیة للذات المنعوتة بالاحدیة  
عدم مغایرت هر شأن از سببون ذاتیه است مرزات منوت با اصدیت را  
بالغیر مشار الیه و درش اصدیت اسما و صفات یعنی که همه اسما و صفات معنیها  
التي لا تخصی با ذات یکست و باین اعتبار گویند که الله واحد است هو الله الواحد القهار  
یعنی جمیع اسما و صفات در آن ذات مستهک و عین ذات اند و هذ الاحدیة  
الاحدیة الالهیة والوحدة بهذا الاعتبار لغت للواحد لاذاته و هی  
اصبت الیه است و وحدت باین اعتبار لغت مراد را نه ذات او

بوحدة النسب و الاضافات ای وحدت تعدد دلا با اعتبار الوجود المتعدد  
بوحث لب و اضافات ای وحدت تعدد نه باعتبار وجود مفرد  
و القین الخفی بل تعدد نسبی من حيث ان ذلك المتعدد عین ذلك الواحد  
و غیر خفی بلکه تعدد نسبی است از حیث آنکه بدرستی که آن متعدد عین آن واحد است  
کالمخلوق القادر و العالم من حيث الذات التي ثبت لها هذه الاحکام فانما ای  
مثل خالق و قدر و عالم از حیث ذات که ثابت را در این احکام زیرا که بر سر

تلك الاسماء من هذه الخیثیة وحدة الذات و حدة یوش اصدیت افعال  
آن اسما ازین حیثیت وحدة الذات و اصدیت  
و ثبوتات و مؤثرات است یعنی که آن ذات تعالیه است که فی الحقیقة مصدر جمیع افعال و مؤثر  
در منفعلات است و حکم ترتیب هر یکی را بحسب قابلیت بوی حضرت ذات میکنند کما قال الله  
تعالی ما من دابة الا هو اخذ بناصيته ان ربی علی صراط مستقیم حضرت  
ثبت از جنبه دیگر او گرفته است بناسبت آن بدرستی که رب من بر صراط مستقیم است

مولوی فرماید کثرت می کنند اما الیه راجعون و هذه الاحدیة هی احدیة  
الربوبیة و چون غالب بر بود علیه السلام بنمود اصدیه کمزرت ربوبیت بود که ترتیب  
رب واحد در مظاہر ربوبات متکثره مشهوره می نمود لا جرم حکمت اصدیه یعنی اصدیه  
مخصوص کثرت بلکه بود غایات الطرق التي يسلكها السالكون صومریه کانت  
نهایت طریقی که سکون میکنند آنها را با کمال خواص و بر اینست  
معنویة کلها راجعة الى الله سبحانه والله غایبها و ذلك لان الحق سبحانه  
بمعنویة همه را جمع اند بوی الله سبحانه و الله غایت آنها است و آن بار است



لما كان محيطاً بكل شيء وجوداً وعلماً ومصاباً بكل شيء بمعنى ذاته  
 كما هيكت محيطاً به من وجود علم ومصاحبت به من شيء بمعنى ذاته  
 مقدسة عن المزج والحلول والافسار وكل ما يلحق بجلاله كان سبحانه  
 مقدساً من مزاج وصول وانقاس وانهم حكمة لا ينفك كبدل او  
 ونعالي منتهى كل صراط وغاية كل سالك كما اخبر سبحانه بعد قوله تعالى  
 وتعالى منتهى امر صراط وغایت هر سالک چنانچه خبر کرد سبحانه بعد قول او  
 لتعدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في  
 الارض بآية هدايت يكتفون بغير مستقيم راه خدايکه ملک او را چنانکه در آسمانهاست و چنانکه  
 الارض بقوله الا الى الله نصير الامور فبذنه على ان مصير كل شيء الى  
 زمين است بقول خداگاه باشد بغير الله است بگردانده بغير نيت خود بگردانده بغير نيت خود  
 وكل من الاشياء بمنتهى على صراط اما معنوي او محسوس حسب سالكه  
 وهر يك از اشياء برود بر راه با معنوي با محسوس حسب سالكه  
 والحق غايته كما قال والى الله المصير فعرف سبحانه بنبية صلى الله  
 وحق غايته چنانچه سرود و بوي الله بازگشت پس معرفت را در چنانچه به نبی خود صلى الله  
 عليه وسلم ليعرفنا فقد وانك لتعدي الى صراط مستقيم منها  
 عليه وسلم تا معرفت را پس بدینکه نوداه بی غایبی بوي راه مستقیم از آن راه  
 بالنسبة الى غيره فهو تعالى غايته السابرين كما انه دليل الحائرين فكلمها  
 به نسبت بوي غير او پس او تعالى غایت برکننده است چنانکه بدینکه نوداه بی غایبی بوي  
 اي كل الطرق صراط مستقيم باعتبار انها موصلة اليه تعالى استقامت  
 اي هر راه صراط مستقیم از باعتبار انها موصلة به است که آن راه موصلة به است

مطلقاً بالنسبة الى الغير لكن لا شرف في مطلقاته التي ينفع فيها التفاوت  
 مطلقه به نسبت بوي غير لیکن شرف در مطلقه ای آن که مرئوف می شود در آنها تفاوت  
 كطلق معيته ومصاحبته ومطلق استقامته صراط ومطلق الاستقامه  
 مانند مطلق معیت او و مصاحبت او و مطلق استقامت صراط و مطلق استقامه  
 اليه من حيث احاطته ومطلق توجيهه الذاتي والصفاتي مع اللابحاث  
 بوي او از حيث احاطه او و مطلق توجیه ذاتی و صفاتی او که معالیه  
 فانه لا فرق بين توجيهه الى ايجاد العرش والقلم الاعلى وبين توجيهه  
 پس بوي توجیه از جهت توجیه بوي ايجاد عرش و قلم اعلى و میان توجیه او  
 الى ايجاد الفلك من حيث احداية ذاته ومن حيث التوجه قال الله تعالى  
 بوي ايجاد نور از حيث احدايت ذات او و از حيث توجیه فرمود الله تعالى  
 ما نرى في خلق الرحمن من تفاوت وهكذا الامر في معية الذائنة  
 چنانچه در خلق رحمان از تفاوت و چنانچه امر است در معیت ذائنه را  
 وصحته فانه مع ادنى ملك فانه كهي مع اشرفها واعلاها بمعية ذاته  
 و صحت او زیرا که بدینکه آن توجیه او تفاوت او با اشرف آنها و اعلاها آنها بمعیت ذات  
 فحسب لا يقا به تعالى وهكذا الامر في احاطته فانه بكل شيء  
 فحسب لا يقا به تعالى و چنانچه امر است در احاطه او را  
 بحسب رحمة وعلما ورحمة هنا وجوده اذ ليس نعمة ما يشترك فيه الاشياء  
 بحسب رحمت او و علم و رحمت او در اینجا وجود او زیرا که نیت او را چنانکه مشترک شوند در آن  
 على ما بينها من التفاوت والاختلاف الا الوجود و علمه سبحانه في  
 چنانچه میان آنهاست از تفاوت و اختلاف مگر وجود و علم او سبحانه در



حضرة احدية ذاته لا يغايب ذاته ولا يمتاز عنه اذ لا تعد هناك بوجه  
 حضرت احديت ذات اوتيت مغاير ذات اوتيت تماز اذ زبر كه نسبت تعدد در انجا  
 اصلا فاذا لمجرد ثبوت انه غاية كل شئ و منتهى كل طريق ومع كل شئ و  
 اصلا پس در بر فنا براي بر ثبوت انكه بدرستيكه غايب هر شئي است و منتهى هر طريق و با هر شئي و  
 بياطن كل شئ و ظاهره لا يعم الغايبه ولا يتم السعادة و انما يظهر القوا  
 بياطن هر شئي و ظاهر اوست عام بخود فابده و تمام بخود سعاده را و جزاين نسبت ظاهر  
 تميز الرب و اختلاف الجهات و الطرق و تفاوت ما به يصحبك ما الله  
 بسبب تميز رتبها و اختلاف جهته و طرق و تفاوت انكه بان مصاحب انكه  
 بدعوك و يحذ بك فذلك تعبدنا الله اي اخذنا عبادا تعبد  
 بخواند ترا و جذب ميكند ترا پس بر آن تعبدنا الله اي اخذ خوديم در انكه بكنه بكنه  
 بالطريق الموصل لنا الى سعادتنا التي هي الفوز بالجنة و الدرجات  
 بطريقه موصل است ما را بوي سعادت ما كه آله فوز به درجات و درجات است در انكه  
 لا باي طريق كان فان كل طريق وان كان يوصلنا اليه من حيثة اسم  
 آن طريق نه بهر طريقه باشد زبر كه بدرستيكه هر طريق و اگر كه نسبت بر نده ما را بوي او از حيث است  
 من الاسماء لان كل اسم من وجه عين المسمى فذلك لا يجدى نفعا  
 از اسم زبر كه بدرستيكه هر اسم از بوجه عين سمي است پس بر آن فابده نمي رسد بهر نفعا  
 فلا يورث سعادة فانها اي الاسماء من حيث حقايقها و اثارها مختلفة  
 و مراتب نموده سعادت را پس بدرستيكه اسمها از حيث حقايق آنها و اثار آنها مختلفه  
 فابن الضار من النافع و المعطي من المانع و ابن المنعم من ذي النعم  
 پس كجاست ضار از نافع و معطي از مانع و كجاست مستفهم از غافر و نعم  
 الله

اللطيف من القاهر و هو اي الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو ما شرعه  
 لطيف از قاهر و آن اي طريق موصل ما را بوي سعادت ما را بوي سعادت  
 الله تعالى سبحانه لنا على لسان رسوله صلى الله عليه وسلم و امره  
 الله تعالى سبحانه براي ما برل رسول خود صلى الله عليه وسلم و امره و امره  
 بان يدعونا اليه بقوله قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا و من  
 بانكه دعوت كند ما را بوي خود بقول خود بگوين پس است دعوت ميكند بوي بر بصيرت ما را  
 اتبعني و سبحانه الله و ما انا من المشركين و لما كان في الدعو الى الله  
 نعت كدما و باكي است الله را و نسيتم من از مشركين و هر كه كه بود در دعوت بوي الله  
 مما يكون المدعو فيه و عليه ابهام من وجه بان الحق متعين في الغاية  
 از انكه باشد مدعو فيه و مدعو عليه ابهام از يك وجه بانكه بدرستيكه حق متعين است در  
 مفقود في الامر الحاضر و كان حرفا الى المذكور في قوله ادعوا الى الله حرفا  
 مفقود است در امر حاضر و بود حرف اي كه ذكر است در قول او ادعوا الى الله حرفي  
 يدل على الغاية و يورث التحد يد امره ان ينفه اهل البقطة و اليقين على سر  
 دلائل كنده بر غايت و در هم دهند تحديده امر خود او را انكه نمي كند اهل بقطة و يقين را بر سر  
 ذلك مكانه بقول لهم اني و ان دعوتكم الي الله بصورة اعراض اقبا  
 آن پس كجاست مدعو بغير مظهر انكه بدرستيكه من اگر كه دعوت كند شما را اعراض و اقبال  
 فليس ذلك لعدم معرفتي ان الحق مع كل ما اعرض عنه العرض هو مع ما  
 بر نيت آن براي عدم معرفتي ان الحق مع كل ما اعرض عنه العرض هو مع ما  
 افضل عليه لم يعد من البد اية فيطلب في الغاية بل انا و من اتبعني في  
 اقبال كد بران معدوم نه بود از بد ايت پس طلب كرده خود در نيت بكم من هر كه نعت را در











آتش نسلم نکردند قال سبحانه لا یحیی فیها ولا یموت فیها <sup>بلکه جنان مالوف طبع و مانوس مزاج</sup>  
 ایشان کردند که اگر فی المثل را بجه از دوزخ روح از ای ریاض جنان بر ایشان بود از دوزخ  
 آن منفر شوند و اگر فایده از فواید راحت بخش داد انفراد بمقام ایشان برسد از شبنم  
 آن منفر شوند کما جعل و نعوذ به بالقاء و مرات و نعوذ به بر ایجه  
 مانند و خورشید از دوزخ باقی از بقا و در آتش و پناه گرفتن او و عذاب آن را  
 الورد و کانه الی هذه الحال الثالثة اشار النبى صلى الله عليه و سلم بقوله ان  
 ورد و کوباکم برای این حالت ناله کشته فرمود نبی صلی الله علیه و سلم بقول خود بدین  
 بعض اهل النار یبلا عبود فیها بالنار و بقوله سیبانی علی جبهتم نهران  
 بعض اهل دوزخ با یکدیگر بازی خواهند کرد و در دوزخ با آتش و بول خود و زبانت که خواهد آمد بر این چشم زمانه  
 یثبت من فخرها الجحیم الحسن اینست شرح کلام حضرت شیخ و تفریح سخنان نابینان ایشان  
 که برید از فخر آن نزهت از راه رفته  
 قدس الله ارواحهم و اگر کسی را در خاطر خلجانی فتنه بر نوبه هم مخالفت آن با ظاهر بعضی از ابا  
 و حدیث باید که بر انکار اصرار نماید و بطعن در او با ای خداوند سبحانه مبارک است بخود و بر  
 فهم خود حمل کنند بر نقصان حال ایشان اما بما جاء من عند الله علی مراد الله  
 ایمان آوردیم بچیز که آمده است از نزد خدای برادر خدای  
 و بما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله و بما جاء من کل الناس  
 و بچیز که آمده از نزد رسول خدای برادر رسول خدای و بچیز که از کلام رسالت  
 فی العلم علی مرادهم احبانا الله علی ملتهم و اما تنا علی سیرتهم و حسناتنا فی  
 در علم بر مراد ایشان زنده دارد و ما خدای بر دین ایشان و بپیران ما را بر سیرت ایشان و بر اکابر ایشان  
 نرا من هم و جعلنا منهم و معهم او من احبهم و اتبعهم و لما كانت الرحمة  
 زمره ایشان و کردند ما را از ایشان و با ایشان با همه آنکه دوست داشتند ایشان را و بر دین ایشان

المشار إليها نوعین رحمة ذاتیة مطلقة امتنانیة هی التي وسعت  
 ایشان کرده است بآن قرب و نوع یکی رحمت ذاتیه مطلقه امتنانیه آن است که وسیع شده است  
 کل شئی و من هذه الرحمة کل عطاء یقع لا عن سوال او حاجة و لا یسأل  
 هر شئی را و ازین رحمت هر عطایکه در حق می شود از سوال و حاجت است و نه سبب  
 او استحقاق و وصف ثابت للعطیة او حال مرضی بكون علیه کالدراجة  
 با استحقاق مرد وصف ثابت را که برای معطی است با مرعال خوشنودی را که باشد او را مانند  
 و الخیرات الحاصلة فی الجنة لقوم بالسر المسمى فی الجمهور عناية لا  
 و غیرات خاصه در جنت برای قوم بیکه سبب است در جمهور لغایت نه  
 یعمل عملون او خیرند موه کما و مردانه یبقی فی الجنة مواضع خیالیه  
 برای عملیکه عمل کرده اند این بیکه تقدیم کرده اند از آنجا که در شده است که بدینستیکه باقی خواهد ماند و در جنت  
 یملاها الله تعالی خلق یخلفهم لم یعملوا خیرا قط امضاء لسابق  
 پر خوام که آنها را الله تعالی بخلفیکه بیدار میکند اینست که عمل آن کردند یکی را فقط برای گذارش بر این  
 حکم و قوله لكل واحد منکم ما ملوها متعلق طمع ابلیس هذه الجنة  
 حکم او را و قول او بر هر یک از شما ای جنت دار که در آنها را خلق طمع ابلیس همین رحمت  
 الامتنانیه التي لا توقف علی شرط و قید و الرحمة الاخری هی  
 امتنانیه که مثبت بر خوف بر هیچ شرط و قید رحمت دیگر آن  
 الرحمة الفالیضة عن الرحمة الذاتیة و المفصلة عنها بالقبول التي  
 رحمت فایضه است از رحمت ذاتیه و مفصله از آن به قبولیکه  
 من جعلتها الکتابه المشار إليها بقوله کتب بکم علی نفسه الرحمة و بقوله  
 از جمله آنها که ثبت مشر ابیه است بقول او نوشت رب شما بر نفس خود رحمت را و قول



فما كتبها للذين يتقون فهي مقيدة موجبة بشرط من أعمال وحوال  
 پس فریب که خواهم نوشت آن را بر آنکه متقی اند پس در وجه بشرط است از اعمال و احوال  
 وعینهما اراد الشیخ رضي الله عنه ان یثیر الیهما فقال ومن الناس  
 و غیر آنها اراده شیخ رضي الله عنه آنکه اشاره کند بر آنکه هر دو پس زود از مردم  
 من نال الرحمة واصابهما من عین المنتر و محض الفضل من غیر ساقی  
 که بپوشد رحمت را در سبب آن را از عین منت و محض فضل از غیر ساقی  
 فعل یوجبها او صدور عمل یجلبها بل بها یحصل القدرة على کل  
 فعل که موجب باشد آنرا با صدور عمیکه بوی خود کند آنرا بلکه آن رحمت امتیازیه حاصل شود فدره بر جمع  
 الافعال والتکون من جمیع الاعمال ومنهم ای من الناس نالها  
 افعال و تکنون از همه اعمال و از این ای از مردم کتب که سبب  
 ای الرحمة من حیث الوجوب ای من جهة وجوبها علی الله باجبا به  
 ای رحمت فایضا را از حیث وجوب ای از جهة وجوب آن بر خدا واجب دانسته  
 اباها علی نفسه فی مقابلة اعماله التي کلفه بها جازاة له و عوض عمله  
 آنرا بر نفس خود در مقابلة اعمال بنده که تکلیف داده است او را بآن اعمال بر او جازا و عوض  
 ولیکن ذلك علی سبیل الامتنان فان العبد یجب علیه طاعة سبیل  
 ولیکن آن بر سبیل منت نهادن است زیرا که بدستیکه بنده و جیب بر دی طاعت سبیل  
 و الا نیان با و من فاذا اوجب السید علی نفسه شیء فی مقابلة  
 و آمدن با و او را پس هرگاه که واجب کرد سید بر نفس خود چیزی را در مقابل  
 اعماله یكون ذلك رحمة و امتنانا منه علیه و الى ذلك اشار الشیخ رضي  
 اعمال او بی پشت آن رحمت و امتنان از سید بر بنده و بوی آن اثر زود و موجب  
 عنه

عنه بقوله و نال سبب حصولها ای سبب حصول الرحمة الوجوبية الذي  
 عنه بقول خود در سبب حصول آنرا از سبب حصول رحمت وجوبیه که آن  
 هو ذلك الاجاب من عین المنتر فانه لیس فی مقابلة عمل و الجزاء فعال  
 آن اجاب است از عین منت پس بدستیکه آن منت در مقابل عمل و نه جزای فعل است  
 و یجتمل ان یراد بسبب حصولها اعمال العبد و فعاله فان التکون و الا  
 و احتمال است که مراد باشد سبب حصول آنها اعمال بنده و افعال او زیرا که بدستیکه ممکن است  
 علیها بل ایجادها فیه من الرحمة الامتنانية ایضا و اما العبد المتقی الذی  
 بران بلکه ایجاد آنها درود از رحمت امتنانیه است هم و هم که بگوید بنده متقی که  
 کتب له الله سبحانه علی نفسه الرحمة كما قال الله تعالی فما كتبها للذين  
 نوشته است برای او الله سبحانه بر نفس خود رحمت را بخاطر خود زود الله تعالی پس فریب از او  
 يتقون فله حالان احدهما حال یكون ذلك العبد المتقی فیه ای فذلك  
 متقی اند پس آن عباد و در حال اندکی جای که می باشد آن بنده نفع در او در حال  
 الحال و فایضا لله تعالی ای اتخذ نفسه و فایضا یقی بها الله سبحانه و تعالی  
 حال و فایضا یعنی بنده مراد الله تعالی را ای گرفته است نفس خود را و فایضا بگوید که میسر و بآن الله سبحانه  
 من نسبة المذام و التقایص الیه فانه یضیفها الی نفسه لا الیه كما  
 از نسبت مذام و تقایص بوی او زیرا که بدستیکه عذر نیست میکند آن نام بر نفس خود  
 بغضیه التحقيق اذ المذام و التقایص و القبايح كلها احکام العدم  
 اقتضا میکند آنرا تحقیق زیرا که مذام و تقایص و قبايح همه احکام عدم اند  
 اللازم للعبد الممكن القایل و الیه الاشارة بقوله علیه السلام  
 که لازم است عدم معبود ممکن قایل را و بوی آن اثر زود است بقول او علیه السلام



اللهم اغفر لي هزلي وجدي وخطائي وعمدي وكل ذلك عندي بقوله  
 اي بار خدا با مغفرت كن براي من هر چه را در عجز و خطا را در عمد را در سهو آن نزد من است و قبول  
 عليه السلام و الشكر ليس اليك و ثابتهما حال يكون الله له اي للعبد  
 عليه السلام و شكر منسوب به بوي او و شكر عاقليت كه مي باشد الله براي او را براي عبد  
 المتقي و ثابتهما اي في ذلك الحال من ان يضاف اليه المحامد فانه  
 منفي و ثابتهما اي در آن حال از آنكه نسبت كرده شود به بوي بنده محامد پس در  
 يضيف الفضائل والحاسن والمحامد والكمالات الى الله سبحانه فكما  
 بنده منفي نسبت بكنه فضائل و حاسن و محامد و كمالات را به بوي الله سبحانه پس  
 و ثابتهما من اضافته ما ليس له من ذاته بالحقيقة بكونها امورها وجودية  
 و ثابتهما بعد از اضافت آنچه كه نسبت برادر از ذات او بحقيقت براي بودن آن فضائل او وجودي  
 و الوجود الحق بل الوجود هو الحق حقيقة وهو اي كون الله سبحانه  
 و وجود مرخي رهن بلكه وجود آن حق است در حقيقت و آن اي بودن الله سبحانه و ثابتهما  
 و تعالى و ثابتهما للعبد المتقي في الحال الثاني امر معلوم مكشوف بظهور  
 و ثابتهما بعد از منفرد و در حال ثابتهما امر معلوم است و مكشوف بظهور  
 اسناد الامور الوجودية سبحانه و تعالى افعال و اقوال او مي تمام منحصر است  
 مستند بودن امور وجوديه به او را سبحانه و تعالى  
 در محامد مذموم منفي است كه در نسبت محامد حق را سبحانه و تعالى و ثابتهما خود سازد  
 و اضافه همه فضائل و كمالات بحضرت او كند تا سلك مسلك ادب و استباح استباح  
 علم بتقديم رساننده باشند و در نسبت محامد بحق از ظهور انانيت و تعبد بتفقد استحي

خلاص یافته عاقلتي بدتر ز بند ار كمال منيت در جان تو اي مژور ضال از دل  
 و از دیده ات بس خون رود نماز تو اين معجزه بسيرون رود و در اخافت مذا خود  
 و ثابتهما سبحانه كذا اندر زير كه توحيد اگر چه مقتضي استناد خبر و شراست بحق سبحانه تعالى اما  
 سالك اگر پيش از طهارت نفس سرور را بحق استناد كند بكن كه در بوداي ابا حق  
 شود و اگر بعد از آن استناد كند بامارت ادب و بوسم كرد گفت آدم كه ظلمت نفس  
 او در فعل حق نه بد غافل چو در كنه او از ادب بپاشش كرد زان كنه بر خود زدن او بر خود  
 بعد توبه كفش اي آدم كه من آفريدم در تو آن جسم و محن بي كه تغدير و قضاي من بد  
 چون بوقت عذر كردي آن نهان گفت ترسيدم ادب نكند اشتم گفت من هم با آنست  
 دشمن هر كه آرد حرمت او حرمت برد هر كه آرد نقد و زينه خور و دشمن رضي الله عنه و ثابتهما  
 بعضي از مواضع فصوص منفي كسي را داشته است كه حق را سبحانه و تعالى و ثابتهما خود گرفته  
 باشد در ذات و صفات و افعال در افعال حق تعالى فاني شده باشد و صفات او در صفات  
 حق ستمك و ذات او در ذات حق مستر نسبت عن دهر ي بظلم  
 جناحه فعيني نري دهر ي و ليس باني فلو تسال الاله بام ما اسمي ما  
 جناح او پس چشم من ي بيند دهر را و ثبت بنده را پس اگر سوال كني ايام را كه جنت نام من است  
 و اين مكاني ما در بين مكاني تن باخت بند در در سايه خویش دل  
 و كجاست مكاني من بخواب و ثبت مكان من ساخت ز طوق خویش پيرايه خویش بخوار است اجل ز جان من دايه خویش عشق تو مرا  
 نفعت در سايه خویش ابيات خواجه عطار قدس الله سره كم مندم  
 چون سايه اندر آفتاب با چو بوي كل در اجزاء كلاب كم شدن در كم شدن دين  
 مني در سيني آئين من است والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب



لما كان الفتوح عبارة من حصول شئ مما لم يتوقع ذلك منه  
 هرگاه که بود فتوح عبارت از حصول چیزی از چیزی که توقع نشده است  
 نسب رضى الله عنه حکمه الى كلمة صالح عليه الصلوة والسلام مخرج  
 نسبت کرد رضى الله عنه حکمت فتوح را بوی کلمه صالح علیه الصلوة والسلام برای خروج  
 النافذة التي هي معجزة من الجبل وهي ما لم يتوقع خروجها منه وايضا  
 نافذ که آن معجزه است از جبل و آن نافذ از جمله چیزاتی که توقع نشده است از آن  
 لما كان الفتوح ما خوذ من الفتح اذ هو جمعة كالعقول للعقل والقلوب  
 هرگاه که بود فتوح ماخوذ از فتح زیرا که فتوح جمع فتح است مانند عقول مرعول و قلوب  
 للقلب و صالح مظمر الاسم الفتح لذلك انفتح له الجبل فخرج منه  
 مرتب و صالح مظمر اسم فتح است بر آن فتوح شد برای او پس خارج شد از  
 النافذة وهو من جملة مفاتيح الغيب فمن الحكمة الفتوحية الى كلمة  
 نافذ و آن از جمله مفاتيح غیب است زیرا که حکمت فتوح را بوی کلمه صالح  
 و بين فيها الاجداد وكونه مبينا على الفردية وانما قال فتوحية  
 و بیان کرد در آن اجداد و بودن او را مبني بر فردیت و جز این نیست که گفت فتوحه  
 ولم يقل فاختبة لان الفتوح انواع عددها عدد مفاتيح الغيب  
 و نگفت فاختبة زیرا که بدینکه فتوح انواع است عدد او عدد مفاتيح الغیب است  
 فراعى في ذلك الادب الادب الالهي وقصد الموافقة للحق سبحانه  
 پس رعایت کرد آن ادب الالهی و قصد کرد موافقت مرئی سبحانه را  
 في التنبيه على البداء الاجادي من الغيب الذاتي والوجود  
 در تنبیه بر بداء ایجادي من الغیب ذاتی و وجود

الاحاطي لما اعطت الحقائق واقضت معرفتها على ما هي عليه ان النتيجة ذهنا  
 احاطی هرگاه که عطا کرد حقایق و انقض کرد معرفتها بر آنکه آنها بر آنکه که بر آنکه که  
 وخارجا تكون اي لا توجد او تكون صادرة الا عن الفردية العددية  
 و خارجا نمی باشد از موجود نمی شود یا نمی شود صادر که از فردیت عددی  
 التي هي عدم الانقسام بمساو بين عما من شأنه الانقسام و التثنية  
 که آن عدم انقسام است بدو مساوی از آنکه از ثن و انقسام است و ثن اول  
 الافراد و اقل ما به يتحقق الفردية التي لشرط في ظهور النتيجة ضرورة  
 از اد است و کمتر چیزی که با دو متحقق می شود فردیت که فرموده شده است در ظهور نتیجه ضرورتا  
 ان الفردية بالتفسير المذكور لا يشمل الواحد جعل الله سبحانه ايجاد العالم  
 که بدینکه فردیت تفسیر مذکور شامل نمی شود واحد را که دانست سبحانه ايجاد عالم را  
 عن امور ثلثة نفسه اي ذاته و ارادته التي نسبت التوجه بالخصيص لتكون  
 از امور ثلثة یکی نفس خود ای ذات خود و دیگر ارادت او که نسبت توجه است بالخصيص برای یکی  
 امر ما و قوله الذي هو مباشر الامر الاجادي بمعنى كلمة كين العين  
 امری و سیم قول او که آن مباشرت امر ایجاد است بمعنی کلمه کین العين  
 يعني لقوية الالهية في هذه الصور واحدة وحدة حقة و النسب  
 یعنی بوی الیهیه در این صورت با واحد است بوحدة حقیقه و نسب  
 و الاعتبار مختلف متکثرة کثرة اعتبارية فانها باعتبار ظهورها  
 و اعتبارات مختلفه متکثرة بکثره اعتباریه پس بدینکه آن بوی اعتبارات  
 في حالة من احوالها التي تستلزم متبعية الاحوال الباقية لها فسمى ذاتا  
 در حالتی از احوال آن که مستلزم تبعیت احوال باقیه آن را نام کرده می شود



و باعتبار ان التوجه التخصيص المذكور من يدا و باعتبار مباشرتها للايجاد  
 و باعتبار ان توجه تخصيص مذكور مراد و باعتبار مباشرتها ان  
 بكلمة كن قابلا فقال سبحانه وتعالى مشير الى الامور الثلاثة انما قولنا الشئ  
 بكلمة كن قابل پس زود سبحانه وتعالى در حق بكلمه كن كه كنه است بكونه في قوله  
 اذا اردناه ان نقوله كن فيكون فاشير الى الذات في ثلثة مواضع  
 و كما كنه اراده بكنم آن شي را كلفنا مات از ان هو پس بي خود پس شرت زود بوي ذات مراد  
 و الى الامور اذ في موضع واحد والى القول في موضعين وفي تكرير الذات  
 و بوي ارادت در موضع واحد و بوي قول در دو موضع و در مكر آوردن ذات  
 في المواضع الثلاثة اشارة الى اعتباراتها الثلاثة مع وحدة العين و في  
 در جايهاي ثلثة اشارة است بوي است اعتبارات ذات مع وحدة العين و در  
 الدلالة عليها اخرا بالضمير المستتر في القول ايماء الى استنساخها بصورها  
 دلالت بر آن بوي در آخر به غير كنه مستتر و قول كن ايماء بوي استنساخ آن بوي  
 الشئ المراد توكيد منه عند نطق القول به و لما كان الذات و الامراة في التكو  
 جيز كنه مراد است از توكيد آن توكيد منقول بان جيز و مراد كنه است ذات و ارادت و توكيد  
 بمنزلة المادة التي بها الشئ بالقوة والقول بمنزلة الصورة الشئ التي بها بالفعل  
 بمنزلة مادة كنه آن شئ به قوت است و قول بمنزلة صورت است كه بان آن شئ بالفعل  
 وقع ذكر القول من نين ضرورة ان الصورة من الشئ التي هي الغاية للحركة  
 و ان شذ ذكر قول و در بار براي ضرورية كنه بديهي صورت از شئ كه آن صورت غايه است  
 الاجادة لها فكره تقدم ذاتي اولا على الكل و ناخره تبيين ثانيا عنه  
 الاجادة و را براي آن غايه توكيد بديهي تقدم ذاتي اول بر كل و بديهي ثانيا از ان

ثم اعلم انه كما ظهرت الفردية الثلثية في جانب المكون الموجد سبحانه وتعالى كذلك  
 ظهرت في جانب الموجد المكون الموجد سبحانه وتعالى كذلك  
 ظهرت في جانب الشئ المراد توكيد منه وهي شئ الثبوتية بازا و ذاته سبحانه و عما  
 ظاهر شد در جانب شئ كنه مراد است توكيد او و آن توكيد شئ ثبوتية توكيد ذات او و مراد  
 من كن بازا و ارادته و قوله و امثاله لما امر به من التكوين بازا و قوله  
 امر كن و در بار ارادت او و قول و امثاله مراد است بديهي توكيد او و مراد بوي ذات  
 و لا يحجبك اي لا يمنعك عن التصديق بما قلنا من اشتراك الفردية  
 و در حجب نماند از اشتراك فردية از تصديقي بجز كنه كنه از اشتراك توكيد  
 في صدور النتيجة بتركيب المقدمات المنتجة من اربعة اجزاء في النظر  
 و در صدور نتيجة تركيب مقدمات نتيجة دهنده اند از چهار اجزا در نظر  
 الفكري في المعقولات فانها اي تلك المقدمات وان كانت بحسب الاجزاء  
 فكري و در معقولات پس بديهي كنه آن مقدمات اكرچه هستند بحسب اجزا  
 اربعة ضرورية تركيب كل من مقدمتي القياس من امرين محكوم عليه  
 چهار براي ضرورت تركيب هر يك از دو مقدمه قياس از دو امرين محكوم عليه  
 و محكوم به فهي في الحقيقة ثلاثة لكون المفرد الواحد من تلك الاربعة  
 و بديهي محكوم به پس آن مقدمات و حقيقت است اند براي بودن مفرد واحد از ان چهار  
 و هو اتحاد الاوسط يتكرر في المقدمتين اي في الصغرى والكبرى  
 و آن مفرد اوسط است كه مكرر بي خود دو مقدمه اي در صغرى و كبرى  
 و التكرار لا يخل بوحدة في نفسه فيرجع الى ثلثة اجزاء و اتحاد الاوسط  
 و تكرار يخل بوحدة و در نفس او پس رجوع بديهي است اجزا بديهي



والا كبر ولا وسط فافهم ذلك فالتثليث معتبر في الانتاج ذهنا كان  
 و دوم اكبر و سوم اوسط پس بيم كن آرا پس ثبوت معتبر در نتيجه دادن خواه در زير  
 او خارجا و العالم نتيجه بلا شك فالتثليث معتبر فيما نتيجته كما سبق  
 خواه در خارج و عالم نتيجه اوست بويك پس ثبوت معتبر در آنكه نتيجه اوست  
 قلبية انما خصت الحكمة القلبية بالكلمة الشعبية لا من  
 جزاين بخت و خاص شده نه كلمة قلبية بلكه شعبية براي دوا  
 احدها رعاية المفهوم من اسمه عليه السلام وهو الشعب فان  
 بكي رعيت مفهوم از اسم او عليه السلام و آن ثبوت پس  
 شعيبا عليه السلام كان من العرب واسمه اسم عربي كذا و مرد  
 شعيب عليه السلام بود از عرب و اسم او اسم عربي است همچنان دارد شده است  
 في النقل ان هود و داود صالحا و شعيبا و يونس و لوطا كانوا  
 در نقل كه بدرستيك و داود و صالح و شعيب و يونس و لوط بودند  
 من العرب و بالجملة فلما كان القلب منبع الشعب المبنية في قضا  
 از عرب و اصل كلام پس بر آنكه است ثبوت منبع شعيبا يي بر آنكه در انظار  
 البدن الانسان بل في سائر الحيوانات النامة الخلقة و هو اول  
 بدن ان بي بلكه در همه حيوانات نامرة خلقت و آن اول  
 ما يتكون من الانسان و الحيوان و كان شعيب عليه السلام  
 عزيزا يداي خود از انسان و حيوان و بود شعيب عليه السلام  
 ايضا كثر الشعب لكثرة نتاجه و اولاده ناسب التخصيص  
 تيز ببار شعيبا براي كثر نتيجه اي او و اولاد او ناسب نمود تخصيص  
 ۴۶

والا من الآخر انه كان الغالب على شعب عليه السلام الصفات القلبية من  
 و او بركه بدرستيك و غلب بر شعب عليه السلام صفات قلبية  
 الا من بالعدل و انفاء الكيل و الوزن بالقسط و القلب هو مظهر العدل و  
 امر بديل و انفاء كيل و وزن باعديال و قلب ان مظهر عدل اوست  
 احديته الجمع بين الظاهر و الباطن و عند البدن و عند النفس  
 احديت جمع بين ظاهر و باطن و اعتدال بدن و عدالت نفس و از  
 يصل الحيوية و الفيض الى جميع الاعضاء على السوية بمقتضى العدل و له  
 برسد حیات و فیض تربوي جميع اعضا على السوية بمقتضى عدل و ترب  
 احديته الجمع القوي الروحانية و النفسانية و البدنية و منه تنبع  
 احديت جمع قواي روحانية و نفسانية و بدنية باشد و از او  
 هذه القوي بالقسط المستقيم و تنزع على كل عضو عضو بمقتضى استعداد  
 اين قواي مستقيم و بخشش مي شود بر هر عضو عضو بمقتضى استعداد او  
 و قوة قوله و ياتي المدد اليها دائما على نسبة محفوظة القدر بالعدل  
 و قوت قول او و مي آيد مدد بوي اعطاء دائما بر نسبت محفوظ القدر بالعدل  
 و له انفاء كل ذي حق حقه اعلم ان القلب يعني قلب العارف بالله  
 و مراد است دادن هر ذي حق را حق او بدرستيك قلب يعني قلب عارف بالله  
 لان قلب غيره لا يسمى قلبا في عرفهم الا مجازا كما قيل  
 زير آنكه بدرستيك قلب غير او نام گرفته مي شود و قلب در عرف مجازا كه گفته اند  
 دل يكي مظهر است رباني اخلاص و پورا چه دل خواني آنكه دل نام گرفته بحجاز



رو به پیش کان کوی انداز و آغا قلنا بالله لا فان قلب العارف بغیر من  
 بر این تبت که گفتیم بالله زیرا که بدرستی که قلب عارف بقرآن از  
 الا سماء و ليس له السعة المذكورة في ما بعد اسم الله احدية جمع جمع هم  
 اینها مثل عارف با رحمة نبی بر آن قلب و سعه مذکور در این  
 الهی است پس هر دل که شناسای آن باشد شناسای همه آنها باشد بخلاف سایر  
 اینها که شناسای هیچ یک شناسای اسم الله لازم نمی آید پس این سعه و کثرتی  
 که بعد از این مذکور خواهد شد ثابت نباشد مگر در آن که عارف بالله باشد و در آن  
 چنین دل گفته است آنکه گفته این کو هر کجاست شناسای نیست نه دل سر چشمه فیض گریه  
 است نه دل الفصه بطول سخن دور کشید مجموعی اسرار خدا می است نه دل  
 و ان كان اي القلب موجودا من رحمة الله اي الوجود المفاض عنه  
 است اي قلب موجود از رحمت الله اي وجود مفاض از  
 علی عبادته او ما به يتعاطف عليهم و يفيض عليهم و يحمم فيهم  
 بر بندگان او با چهره که آن هر بابی کرده و شغف کرده و زود بر ایشان و رحم میکند بر آنها  
 لهم الوجود فانه اي القلب او سع من رحمة الله لان الله اخبر على لسان  
 این را وجود پس بدرستی که آن ای قلب و رحمت از رحمت الله زیرا که بدرستی که الله بخود در  
 رسوله صلى الله عليه وسلم في حديث قدسي ان قلب العبد  
 رسول خود صلى الله عليه وسلم در حدیث قدسی که بدرستی که عبد  
 و سعه جمعا و تفصيلا حيث قال سبحانه ما و سعني اي من  
 و سعت نمود او را از روی جمع و تفصیل و سعه فرمود سبحانه که بایشان فرمود ای از  
 حيث من تبتا جعي و تفصيلي ان رضي اي الاجناس المستغلبة  
 حيث در مرتبه جمعی و تفصیلی زمین من ای جسم سفلیه

ولا سمانی اي الارواح العلوية و و سعني اي من جنهما قلب عبادي  
 و سمانی ای ارواح علویه و و سعت کرد مرا ای از جنبت آن هر دو دل عباد من  
 الم من فانه يتقلب معي و في و بي و لي بحسب تقلي في الشئون و حقه  
 که من است پس بر سبب تقبیل با من و در من و بر من بحسب تقبیل من در شئون و حقه او  
 لا تسعة الا في مرتبة تفصيلية فانها اي الرحمة لا تتعلق حكمها الا  
 و سعت نمیکند آنرا مگر در مرتبه تفصیلیه زیرا که بدرستی که آن ای رحمت لغتی نمیکند حکم آن  
 بالحوادث التي هي مرتبة تفصيلية فان قيل رحمة تسع القلب و القلب  
 بحوادثه آنها مرتبه تفصیلیه اند پس اگر گفته شود رحمت و سعت کند قلب  
 لا يسع نفسه فلا يكون القلب او سع قلنا القلب يسع نفسه من حيث  
 و سعت نمیکند نفس خود را پس نباشد قلب و اسع تر گویم قلب و سعت نفس خود را از جنبت  
 الاحاطة العلمية وكيف لا وقد وسع الحق جمعا و تفصيلا فلا ينفذ عنه  
 احاطة علمیه و چگونه نباشد حال الله حقینی و سعت کرده حق را از دور و جمع و تفصیل  
 شئ من الموجودات متفقد خلايق است که حق سبحانه و تعالی را هم است مطلقا و با  
 چیزی از موجودات  
 و جبهی از وجود مرحوم نیست اما مشهود از باب کشف و شهود است که هم را هم حق است  
 و مرحوم او هم عالم حق است و هم معلوم او  
 او است مطلقا و با غیر  
 و اخبار که مسما است بعالم عین او است نه غیر او آری و رند هب اهل  
 از باب مشهود عالم همه نیست حسب تفصیل وجود چندین صور از چه ظاهر آری  
 نمود چون در نگری نیست بحسب یک موجود پس حق سبحانه و تعالی رحم نکرد مگر  
 نفس خود را او است را هم در مقام جمع احدیت و او است مرحوم در مرتبه تفصیل



هم سایه دهم نشین دهم همه اوست باری کدا و طریقه هم اوست  
 در این سخن و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست  
 وهذه ای کون القلب اوسع من رحمة الله سبحانه مسئله  
 داین ای برون قلب واسع از رحمت الله سبحانه مسئله  
 عجیبه و فایده غریبه ان عقلت ففهمتها المراد استفاد  
 عجیبه و فایده غریبه ان عقلت ففهمتها المراد استفاد  
 منها ما ينبغي ان يستفاد والله ولي الرشد والموفقين  
 از آن انچه می باید استفاده کرد که داد الله دلی رشت دهن و توفیق دهنده  
 اعلم ان لكل قلب خمسة اوجه وجه يواجه حضرت الحق  
 به آنکه بر سینه برای هر قلب پنج وجه است یکوجه بوجه حضرت حق  
 سبحانه وتعالى واسطة بينه وبين الحق ووجه يقابل  
 سبحانه وتعالى ثب واسطة بينه وبين الحق ووجه يقابل  
 به عالم الارواح ومن جهة ياخذ من ربه ما يقضيه  
 بآن عالم ارواح و از جهت او میگرد از رب خود آنچه انقضای میکند  
 استعداد بواسطه الارواح ووجه يختص بعالم المثال  
 استعداد او بواسطه ارواح و جهت مخصوص بعالم مثال  
 ويختص منه بمقدار نسبة من مقام الجمع وحسب  
 و هم منسوب از انعام بمقدار نسبت خود از مقام جمع و بحسب  
 اعتدال مزاجه و اخلاقه و انتظام احواله في تصرفاته  
 اعتدال مزاج خود و اخلاق خود و انتظام احوال خود و تصرفات خود

وحضرون ومعرفته ووجه يلي عالم الشهادة ويختص بالاسم الظاهر الآخر  
 و حضور خود و معرفت خود و وجهت تخریص عالم شهادت و مخصوص بی ثبوت باسم ظاهر دیگر  
 ووجه جامع يختص باحدية الجمع وهي التي تليها من ثبوت الهوية المنعوتة  
 و وجهت جامع که خاص بی ثبوت باحدیت جمع و آن حدیث است که ادخل رتبة بوجهت  
 بالاولية والاخزية والبطون والجمع بين هذه النعوت الاثنية والوجه  
 باولیت و آخریت و بطون و جمع میان این ثبوت اربعه در این وجه  
 من الاناسي والذي هو صورة قلب الجمع والوجود كقبتنا صلى الله عليه  
 از مردمی و آنکه او صورت قلب جمع و قلب وجود است مانند نبی اصلی الله علیه  
 وسلم فان مقامه نقطة وسط الدائرة الوجودية فوجه قلبه  
 و سلم پس بر سینه که مقام او نقطه وسط دایره وجودیه است پس وجه قلبه  
 الخمسة تواجه كل عالم وحضرة ومرتبة وتضبط احكام الجمع  
 بوجه هر عالم و حضرت و مرتبه است و ضبط میکند احکام جمع  
 وتظهر باوصافها كلها بالوجه الجامع المتنبه عليه انفا و اذا  
 و ظاهر می شود با اوصاف همه آنها بوجه جامع که متنبه کرده شد است بر آن بی ثبوت  
 عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء الموصوفة بالسعة من جانب الحق  
 شناختن این را پس میگوئیم که اعظم اشیا موصوفه به سعت از جانب حق  
 الرحمة والقلب الانساني والعلم فانه قال في سعة الرحمة ورحمتي  
 رحمت و قلب انسانی و علم است پس بر سینه که فرمود در سعة رحمت و رحمتی  
 كل شيء وقال في سعة الرحمة والعلم ما بالسا الملائكة ترها وسعت  
 و سعت نمود هر شیئی و فرمود رحمت و علم معا بل ان ملائكة ای رب ما وسیع

والظهور  
 والظهور



کل شیئی رحمة و علما و قال فی سعة القلب الانسانی ما وسعنی ارضی لا  
 برشی را از روی رحمت و درود در دست قلب ان بی دست نکرد مرا زمین من  
 سمائی و وسعنی قلب عبیدی المومن الحدیث و لا شک ان بین  
 آسمان من و دست کرد را دل بنده مومن من تا آخر حدیث و شک نیست که تحقیق بیان  
 کل واحد از من هذه الثلاثة و بین الاخرین تفاوتی که لا یعرف حقيقة  
 دست هر یک از این سه کانه و بیان آن در دیگر تفاوتیست که شایسته نیست  
 ما لم یعرف حقيقة الرحمة و احكامها و حقيقة العلم و كيفية تعلقه بالمعلول  
 تا آنکه شایسته نبود خفیت رحمت و احکام آن و خفیت علم و كيفية تعلق او بمرتبط  
 و حقيقة القلب الذي وسع الحق فابتداء بتأیید الله و امداد او  
 و حقيقة قلبیکه و امع شد است حق را پس ابتدا میکنم بتأیید او و امداد او بزرگ  
 سعة العلم الذي الالهي و تعلقه بالحق و بالمعلول ما تفوق العلم ان تعلق  
 دست علم ذاتی الهی و تعلق آن علم حق و به معلول پس میگویم بدانکه هر یک  
 علم الحق بذاته علی نوعین و کذا الک تعلقه بالمعلومات فان الحق تعلق  
 علم حق بذات او بر دو نوع است و بمجهول تعلق او بمعلومات پس بدینکه حق  
 فی عرصه تعلقه نفسه و لهذا النوعين الاطلاق بالنسبة الى النوعين کل  
 در عرصه تعلق علم نفس او را در برای این نوعین اطلاق است بر نسبت بوی نوع  
 کل شیئی فی علم کل عالم بل بالنسبة الى النوعين الحق فی تعقل کل منعقل  
 شئی در علم هر عالم بلکه بر نسبت بوی نوعین حق در تعقل هر منعقل  
 فعلمه سبحانه و تعالی بتعلق بذاته من تعينه فی نفسه و من حيث  
 فعله سبحانه و تعالی تعلق میدارد بذات او از نوعین او در نفس او در ذات او

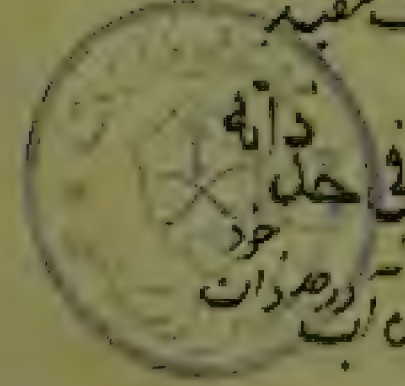
تعلقه فی تعقل کل منعقل و بتعلق علمه تعالی ايضا بذاته علی خواص هو  
 نفس او در تعقل هر منعقل و تعلق بسبب از علم او تعالی تعلق میدارد بذات او بر نوعین  
 معرفته بذاته من حيث اطلاقتها و عدم اختصارها فی تعينها فی  
 معرفت ذات او از جنبه اطلاقات آن ذات و عدم اختصار ذات او در نفس او در ذات او  
 فاما و هذه المعرفة هي معرفة كلية جملية و بتعلق علمه تعالی بالمعلول  
 نفس آن و این معرفت ایمان معرفت کلیه جمعیست و تعلق جبر او از علم او تعالی بالمعلول  
 ايضا علی نوعین احدهما باعتبار تعينه فی علمه و تعقل امتیازها  
 نسبت بر دو روش یکی باعتبار تعین آن در علم او تعالی و تعقل امتیازها  
 عن بعض غیرات هذا الحق من التعلق العلمی لا يشمل جميع الممكنات  
 از بعض دیگر اعتبار آورده شده است بدینکه این علم حق شامل جمیع ممکنات  
 بل مختص بمافیه و در حلقه فی الوجود فی دورا و ادوار محصور و اما  
 بیک خاص می شود بقدر دخول آن ممکن در وجود و در یک دور یا دورهای محصوره و در کمال  
 بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث انها غیر متناهیه فان العلم  
 نسبت بر جمیع ممکنات از جهتیکه آن ممکنات غیر متناهیست پس بدینکه  
 لا یعلق بها الا تعلقا کلیا جلیا کما اشترت الیه فی شأن الحق  
 تعلق نمیکرد بآن غیر متناهی که تعلق کلی جمعی خیر آنچه این ره کرده ام بوی آن در شأن حق  
 و تعالی من حيث اطلاقه و علة هذا النسبة و الاشتراك التام  
 و تعالی از جنبه اطلاق او و علت این شبیه و اشتراک تمام  
 بین الحق و الممكنات هو انها فی التحقيق لا وضع شیء ذاته الكامنة  
 بذات حق و ممکنات آنست که بدینکه ممکنات در حق واقع میشوند ذات حق را که



فی اطلاقه و غلبه هذا التلبه والاشترک التام بین الحق والمکمل  
 فی اطلاقه و غیب هویته ولا یخلص احد فی علمه بالحق من تجاوز  
 رتبة اطلاق او یوجب برهنت او یثبت فی حق او یعلم او یکنی از تجاوز رتبة  
 العقلية ولا ینتهى الى تعین الحق فی تعقله نفسه و شهوده اتصال  
 عقیده و انتمای بقرین حق و تعقل حق نفس خود را و شهود او اتصال  
 ذلك النعین من وجه بالاطلاق الذانی العینی العدم بوصف الاسم  
 تعین است از کبریا بالاطلاق ذانی عینی که عینم الوصف در اسم  
 و الرسم و الحصر و الحكم الامنی کان له حقیقة البرزخ الجامع بین  
 و رسم و حکم است کبر برای کسیکه هست او را حقیقت برزخ است که جامع  
 و الامکان و احکامها فانه بوجه باطلاقة غیب الذات باعتبار  
 و امکان و احکام آن هر دو زیرا که بر سببکه او بوجه است باطلون خود غیب ذات  
 عدم مغایرت له دون توهم تعدد و امتیاز فافهم و تدبر فانه غیب  
 باعتبار عدم مغایرت خود بر آن غیب ذات را بر توهم تعدد و امتیاز پس فهم که فکر ما زیرا که بر سبب  
 ما اسمعت و ما علیه نبهت تعرف انه لیس شیء اوسع من العلم انفسه  
 آنچه شنوایند و آنچه بر آن نبیه کرده شده بی شناسای میبد که بر سببکه غیب هیچ چیز  
 معرفه علی الوجه المذكور و اما سعة الرحمة المنار البهائی الکتاب  
 معرفت آن علم بر وجه مذکور باشد و هر گاه که باشد سعت و رحمت که بر آن نبیه کرده شده  
 و السنت فیخص بعض المحدثات المتعينة فی اللوح المحفوظ بکتاب  
 و سنت پس مخصوص است به بعض محدثات متعینه در لوح محفوظ بکتاب

العلم الاعلی و هی المنشعته الى ما به شعبه و كما اشار النبي صلى الله علیه  
 و سلم اعلی و آن سعة منشعته بوی جزیکه بان منشعته است از النبي صلى الله علیه و سلم  
 و سلم و اما سعة القلب الذی وسع الحق ففی عبارته عن سعة البرزخية المد  
 رسم و هر گاه که باشد سعت قلبه و سعت که بر سبب آن عبارت است از سعت برزخية  
 الخصصة بالانسان الحقیقی الذی هو قلب الجمع و الوجود فالانسان  
 که خاصیت بان و خفیه که از قلب جمع و وجود است پس از  
 الحقیقی الذی هو قلب الجمع و الوجود قلبه برزخية و علمه المنبته علیه انفا  
 خفیه که از قلب جمع و وجود است قلب برزخية او و علم او است که نبیه کرده شده  
 فافهم و اذا کان الحق سبحانه کما ورد فی الصبح بخوله بوم القیمة لاهل الجنة  
 فافهم و هر گاه که باشد حق سبحانه و چنانکه دارد شده است صبح که برود در روز قیامت بر اهل الجنة  
 فی الصور ای صور اعتقاد انهم بحسب قابلیاتهم و موجب استعداد انهم  
 در صورتهای صورت اعتقاد است بر آن بحسب قابلیات ایشان و موجب استعداد ایشان  
 مع انه تعالى فی نفسه لا یتغیر عما هو علیه من حیث هو القلوب المتحلی  
 با وجود آنکه بر سببکه تعالی نفس خود تغیر نمیدارد و از آنجکه او بر آنست از جنبت او پس قلوب متحلی  
 لها له ای الحق سبحانه و تعالی کما شکل الاوعية المتشکلة با شکل  
 لها برای او است بر آن حق سبحانه و تعالی مانند شکلهای دعا ای متشکله با شکل مخصوص  
 کلاستند ارق و الثلیث و التریع و غیرها للماء الذی لیس مفید  
 مانند استند ارق و ثلیث و تریع و غیر آنها برای راکه نیست مفید  
 شکل مخصوص آنکه یشکل بشکلهای ای الاوعية مع کونه فی حد ذاته  
 شکل مخصوص لیکن او متشکل است بشکلهای ارجل دعا با وجود بودن آب در حد ذات

از کبریا





لا يتغير عن حقيقة الماثبة فافهم ما ذكرنا من المثال لتعرف منه حال  
 متغيره فانه من حقيقة آبي او فافهم انك بذكر كديم از مثال مذکور ناشی  
 الممثل له فانه كما ان الماء لا شكل له في نفسه يتغير به بل بنشكل  
 مثال داده شده را پس بدست بیک چنانکه آب نیست مثل دورا در آن که مفید خود را بآن بلکه من شکل دورا  
 وعانه كذا الحق المطلق سبحانه وتعالى ليس له في ذاته صوت مخصوص  
 وعای خود همچنان حق مطلق سبحانه و تعالی نیست مراد از ذرات از صورت  
 تجلی بها بل تجلی علی صورته العبد التجلی له فان اهل التجلی انما يرد  
 که تجلی کند بآن صورت بلکه تجلی میکند بر صورت عبد تجلی له پس بدست بیک اهل تجلیات در آن  
 عليهم التجلی حسب استعداد ادا اتم و خصوصاً قابلیاتهم الوجودیه و کذا  
 بر این تجلی بحسب استعداد ایشان و خصوص قابلیات وجودیه ایشان و همچنان  
 استعداد ادا اتم فی عرصه الوجود العینی انما يكون بموجب استعداد اتم  
 استعداد ایشان در عرصه وجود عینی جز این نیست که می باشد بموجب استعدادات غیبیه  
 الغير المجهولة فی حضرة العلم الذاتی فما حصل تجلی لتجلی له فی حضرة  
 غیر مجهوله ایشان در حضرت علم ذاتی پس هرگاه که حاصل شد تجلی مرتبگی له را در حضرت  
 الوجود العینی فاما يحصل علی صورته العین الثابته الازلیة التي  
 وجود عینی پس جز این نیست که حاصل شود آن بر صورت عین ثابته الازلیة که را بر  
 التجلی له فارباب الاستعدادات المخصوصة التي تعطيهم الاستعداد  
 تجلی له را بر باب استعدادات مخصوصه که عطا میفرماید استعدادات  
 الاستعدادات الجزئية التقيد به اذا تجلی الحق لهم رای کل احد  
 استعدادات جزئیه تقید به را هرگاه که تجلی کند حق برای ایشان بینه

صورته معتقدة فيه فاما رای سوى نفسه وما جعله في نفسه من صور  
 صورته معتقدة را که در خود است پس باید سواي نفس خود را در خود را که در خود است  
 الاعتقاد والعبد الكامل ليس كذلك فان له استعدادا کلیا  
 اعتقاد و بنده کامل نیست بچنان زیرا که بدست بیک استعداد کلی  
 وقابلية احديّة جمعیة وخصوصية الاطلاق ومن كل قبله والبراح  
 وقابلیات احدیة جمعیة و خصوصیت اطلاق از هر قبله و فراخ  
 من كل حصرو الخرج عن كل طور فهو قابل باطلاقة عن نفوس القیود  
 از هر حصر و الخروج از هر طور پس آن بنده مقابل است باطلاق خود از نفوس القیود  
 الاعتقادیه الاطلاق الحق و قابل كذلك كل حضرة حضرت من الحضرات  
 اعتقادیه اطلاق حق را و مقابل است بچهار حضرت ملا از حضرت بیک  
 يكون منها وفيها وبحسبها التجلی بما يناسبها بما يناسبه من تلك الحضرة  
 از آن حضرت و در آن حضرت و بچهار که مناسب است آنحضرت بیک  
 فقبل جميع التجليات مع الانات بمراتبه و مجالیه التي فيه من غير  
 پس قبول میکند بنده کامل جميع تجلیات ملا بآنها بمراتب آن تجلی و مجالی آن که در آن تجلی است  
 مزاحمة والتجلی الذاتی العینی دائماً الاشراف من الغیب المطلق  
 مزاحم و تجلی ذاتی عینی دائماً الاشراف است از غیب مطلق  
 العی الذاتی علی غیب قلبه المطلق الالهی لاحدی الجمعی الالهی جعلنا  
 الهی ذاتی بر غیب قلب آن بنده که انقلب مطلق الی احدى جمعی کما یست  
 الله وایاک من اهله بحوله وطوله تجلیات حق سبحانه وتعالى نابذة غفدا  
 الله و تعالی و ترا از اهل آن تجلی بحول خود و قدرت خود



واعقادات بحسب استعدادات جزویه و استعدادات جزویه و وجودیه و وجودیه  
استعدادات کلیه غلبه که صفت اعیان ثابت است و اعیان ثابت  
مع استعدادات فایض از فیض اقدس که عبارت است از تجلی ذات بصورت اعیان و استعدادات  
و در آن تفاوت بسیار است چه بعضی از آن اعیان صورت اسماء جزویه اند علی اختلاف  
در جاهات و بعضی صورت اسماء کلیه علی تفاوت طبقات و بعضی صورت اسمی که جامع است  
جميع جریات و کلیات را پس حق سبحانه و تعالی را در تجلی است بکلی تجلی ذاتی و بعضی  
که مفیض اعیان ثابت است مع استعدادات الکلیه و لا شک سعه و اعطاه استعداد تجلی  
بمقدار سعت و اعطاه آنست در دیگر تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد تجلی است  
و بحسب سعت و اعطاه آن و چون اعتقادات متنوع و استعدادات تفاوت و چون  
حق سبحانه و تعالی تجلی کند هر که او را تفید کرده باشد بصورت اسمی در رسمی مخصوص انکار کند  
در او در غیر آن صورت و هرگاه اطلاق کرده باشد او را از تفید بصورتی در آن صورتی  
چون کمال و عارفان در هیچ صورتی از صور تجلیات انکار او نکنند بلکه حق تعظم او  
بجای آورد و عبادتیکه مقاب مقام اوست بتقدیم رساند چه تجلیات حق و صور آنرا  
نهایی نیست که کامل عارف و حق شناس واقف بر آن و وف کند تعم و تقص  
عنه بذا فیص  
او نقیا فلا و ابیک الا از داد حیا که در بر او قباد و کبر سر است  
باقا پوشش پس قسم بدو تو مکر از داد حیا  
در صورت که بخشش است الا نوی هذا توضیح و توفیر لما سبق من  
آیا نمی بینی این توضیح و توفیر است مرا از اسباب

نحو الحق فی الصور الحق کلیمه ای کلان فان الا ان هو يوم الذان لا یقسم  
نحو حق در صور که بدرستی که حق سر روز ای سر آن پس بدینکه آن روز ذات است  
ابداهو فی شان و ما اعظم شان ذی شان الذی هذا شانیه فی کل  
ابدان حق در یک شان است و چیز بزرگتر شان آن ذی شان است که این شان اوست در سر  
ان کذا الکی ای کما یقبل الحق سبحانه فی مشیونه کذا الکی و القلب یقلب حسب تقیله  
آن محبت ای چنانکه متقلب است حق سبحانه در شیون خود محبت آن و قلب متقلب است  
سجانه فی الخواطر الصفات و الاحوال و لذ الکی ای و لتقلب القلب فی الخواطر  
سجانه در خواطر و صفات و احوال و برای آن ای قلب قلب در خواطر  
فلا سبحانه ان فی ذلک ای القرآن لذ کری لم یکن له قلب یقلب فی الخواطر  
زود سبحانه که بدینکه در آن ای در قرآن آیه بند است کسی را که متقلب است در خواطر  
الصور و الصفات و لم یقل له عقل لان العقل یتقید بالاعتقادات الحقیقه  
صور و صفات و نه زود مرا در عقل است بدینکه عقل بتقید با اعتقادات حقیقه  
فبحصر الامر الالهی الذی لا ینحصر فیما یدرکه بخلاف القلب فانه لکنه  
بهر سبب امر الهی که منحصر نمیشود در آن حالیکه ادراک میکند آن امر را بخلاف قلب پس بدینکه او  
محلا لتجلیات مختلفه من الالهیه و الربویه و قلبیه فی صور هائیکه  
محلا لتجلیات مختلفه را از الهیه و ربویه و برای قلب در صور تجلیات با و میدارد  
مانسبه مما کان یجده قبل ظهوره فی هذه النشأه العنصریه یجد  
اینکه را پیش از آنکه بود یا بند از پیش از ظهور خود در این عنصریه و قلب  
هنا ما اضاعه کما قال علیه السلام الحکمه ضالعه المومن فافهم اعلم ان  
اینکه از آن ضایع کرده است از آنچه بود و بود علیه السلام حکمتی که گم شده است پس فهم که بدینکه

بدینکه

و قلب



والقبول والقابلين مناسبة معنوية وافظية اما المعنوية فلا بله  
 و قبول و قابليت مناسب معنوية و لفظية است هرگاه که باشد معنوية پس براي مقابلة  
 قبول صور جميع التجليات و اما اللفظية فلا بله لو قلب بعض حروف  
 قبول صور جميع تجليات است و هرگاه که باشد لفظية پس اي آنکه بدستگيرد از قلب کرده نود و نهم حرف  
 القلب والقابل والقبول لكان هو و قلب الشيء لغزان يجعل اوله اخره او  
 قلب و قابل و قبول هر آينه باشد آن آن و قلب شي از ردی نود و نهم حرف اول و ردی نود و نهم  
 ظاهره باطنه جمعا و فرادی و اذ قلب لفظ القلب فان القبول والقابلين  
 ظاهر او باطن او از ردی جمع و فرادی و هرگاه که قلب کرده نود و نهم حرف پس بدستگيرد قبول و قابليت  
 من تقالبيه و اما العقل لغز فهو القيد والربط والضبط فمقتضا  
 از تقابل است و هرگاه که باشد عقل از ردی لغز بر آن قيد و ربط و ضبط است پس مقتضا  
 القيد و حقيقة الذاكري بالحق عن الحق المطلق عن كل قيد حتى عن  
 آن قيد است و حقيقة بند سخن از حق مطلق از هر قيد نماند از  
 قيد الاطلاق الذي يقايله التقييد ينافي العقل الذي حقيقة  
 قيد اطلاقه مقابل آن تقييد است نماند آن عقل است که حقيقت او  
 القيد والضبط ولهذا اظهر هذا المحصر القيد اولا في العقل الا  
 قيد و ضبط است و براي اين ظاهر شد اين محصر و قيد اول در عقل اول  
 الذي عقل نور النجلى المطلق باستعداد الخصوصي التقييدي  
 که بند شده است نور نجلی مطلق با استعداد عقل که خصوصي و تقييدي است  
 فاقامه الله لمظهر به هذا السر وهو القيد فحقيقة تقييد النور المطلق  
 پس نام کرد و در الله براي مظهر اين سر و آن مرئيت است پس حقيقة آن عقل تقييد نور مطلق

نقاله الحق الكتابي قيد واجمع علمي في خلق الى يوم القيمة وذلك في القيد  
 پس نور عقل اول حق نور پس اي قيد و جمع علم را در خلق من نور و نهم حرف قيد مرئيت  
 في قيد و قبول جميع التجليات الغير المتناهية دائما ابد البس لا للحقيقة  
 در قيد و قبول جميع تجليات غير متناهيه و ابد و ابد است براي حقيقت  
 الانسانية الهية الازلية ابدية الكمالية الجمعية الاحدية فعلی قلب  
 انانية الهية الازلية ابدية كمالية جمعية احادية  
 الوجود الحق له حقيقة الذكرى والله اعلم  
 وجود حق است و در آن قلب حقيقت با و داد و داد و داد علم  
 الملك بفتح الميم وسكون اللام هو الشدة والقوة النائمة واما فن الشيخ  
 الملك بفتح الميم وسكون لام آن شدت و قوت نماند است و در آن کلام  
 رضي الله عنه هذه الحكمة بالصفة الملكية مراعاة للامر الغالب على حال  
 رضي الله عنه اين حکمت را بصفة ملكية براي مراعات امر غالب را بر حال  
 لوط وامنه وما عامل الحق به قومه من الشدة العنيفة في مقابلة الشدة  
 لوط و امن او و آنچه که معاند کرد حق با بجز قوم لوط را از شدت عنيف در مقابله شدت  
 التي قاساها لوط عليه السلام من منهم حتى نطق لسان حاله معهم بقوله لو ان  
 که رنج آنرا کشيده بود لوط عليه السلام از اين نماند که گويان حال او با اين نماند  
 لي بسمة قوة او اوي الى ركن شديد لوط عليه السلام و در قوت  
 در ايشان قوت يا جاي بگرفت بوي غرشد ب لوط عليه السلام  
 ضعيف بود و اين اقوياء شدت به الحجاب و انقباض و فراموش و قبول دعوت



بواسطه اشتغال بحیمة و انما ک در امور طبیعی در زمین فساد میگردند تا لو طقت لوان بی  
 بکم قوت او ای الی الرحمن شد بد بس التجا بخ که قوی و شد بد است آورد  
 ناسخ شده عذاب آن قوم را استیصال کرد قال الله تعالی الله الذي خلقكم  
 من ضعف ای اساس امرکم و ما علیه جبلتکم و بنیتکم الضعف الذ  
 ر ضعیف ای سلسله شما و اینکه بر آن جبلت شد و بنیت شما ضعیف است که  
 هو عدم القوة فانه خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة  
 آن عدم قوت است زیرا که بدستیکه او پیدا کرد از خاک از نطفه بهتر از خون بسته بهتر از گوشت  
 مخلقة و غیر مخلقة ثم خرجکم طفلا ثم جعل من بعد ضعف قوت حیث  
 باره نام از بدنه است و نام از بدنه است و نام از بدنه است و نام از بدنه است و نام از بدنه است  
 بلغت وقت الاحلام و الشباب و تلك حالة القوة الى الاكتمال  
 رسید بد وقت احلام و شباب را و آن حالت قوت است بوی که است  
 و بلوغ الاشد ثم جعل من بعد قوت ضعفا و شیهه ای مرددم  
 در رسیدن است پس گردانید از بعد قوت ضعیف و شیهه را ای رو کرده شد  
 الی اصل حالکم هو الضعف بالشیوخية و الهرم فالضعف الاول بلا  
 بوی اصل حال شما و آن ضعیف بپیشوختن و کمال بپس است ضعیف اول بلا  
 خلاف ضعف المزاج فی فهم ارباب العموم و الخصوص جمیعاً و القوة  
 خلاف ضعیف مزاج است در فهم صاحبان عموم و خصوص همه و قوتیکه  
 التي بعد ای بعد الضعف الاول قوت المزاج بحسب مفهومها  
 بعد آن ای بعد ضعیف اول قوت مزاج است بحسب مفهوم

الظاهر عندهم جميعاً و يضاف اليه ای لی مفهومها الظاهر فی فهم ارباب الخصوص  
 ظاهر نزدیک است همه و نسبت کرده شد است بوی آن ای بوی مفهوم ظاهر قوت در فهم صاحبان خصوص  
 قوة الحال و هي التي تقتضي التصرف و التأثير في العالم بالهمة و الضعف الثاني  
 قوت حال است و آن قوت حال است که قوتها میکند تصرف و تاثیر در عالم به همت و ضعف دیگر است  
 ضعف المزاج بموجب مفهومه الظاهر عند الجميع و يضاف اليه فهم ارباب  
 ضعف مزاج است بموجب مفهوم ظاهر نزد همه و نسبت کرده شد بوی در فهم صاحبان  
 الخصوص ضعف المعرفة ای ضعف حصل بسبب المعرفة ای المعرفة بالله  
 خصوص ضعیف معرفت ای ضعیف حاصل شده است بسبب معرفت ای معرفت بالله  
 تضعفه و تخرجه عن قوته العرضية و تدره الى ضعفه الاصلی حتی  
 ضعیف میگرداند و خارج میکند از قوت عرضیه و در میگرداند بوی ضعیف اصلی او تا آنکه  
 تلصفه بالتراب الذي هو اصله و يلحقه به فيرجع الى ضعفه الاول  
 پیوستگی میدهد او را تا آنکه آن اصل است و لاحق میکند تا آنکه پس بر میگرداند بوی ضعیف اول  
 فلا يقدر على شئ بالتصرف و التأثير بقوة الهمة فيصير في نفسه ای فی  
 پس قادر نمی باشد بر هیچ چیز بتصرف و تاثیر بقوت همت پس باز گردد در نفس او ای در  
 حد ذاته مع قطع النظر عن ظهور الصفات الالهية فيه عند نفسه ای  
 حد ذات او با قطع نظر از ظهور صفات الهیه در او نزدیک نفس او ای  
 في نظره و اعتقاده كالصغير الرضيع ای كالطفل الصغير الرضيع عند أمه  
 در نظر او و اعتقاد او مانند صغیر شیر خوار ای طفل صغیر شیر خوار نزد مادر او  
 فكما انه لا يرى نفسه قوة ولا قدرة و بكل امره بالكلية الى أمه التي  
 پس چنانکه بدستیکه آن طفل نمی بیند نفس خود را قوت و قدرت و بی همه و امر خود را بالکلیه بوی مادر خود که



ترضعه و تربیه فکذا الک العارف بالنسبة الى الوجود الحق والرب المطلق  
 بشر مبدی و تربیت میکند پس بچنان عارف نسبت بوی وجود حق درت مطلق  
 عارف صاحب تصرف را ملحق از تصرف و دامت یکی تحقق بمقام عبودیت و ظهور بضعف حقیقی  
 و عدم اصلی خویش چه عدم اصل بر مبنی است و رجوع همه امور کو نه بوی اوست بولانا در  
 قدس الله سره نوزکجا برسد که نه کامیاب شود که نه درای نظر عالم بی منها است  
 و قوه شدت بلا صلاحتی است و غیر او را بالبع پس هر چند بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبه  
 تا بر و تصرف در عالم بجهت یافته باشد حضرت حق را بر خود اختیار کند و آن تصرف را بخی  
 کند ممکن که بود حقیقتش محض عدم عاشا که تواند زد از استی دم هر چند که  
 پسند ز خود کنار قدم آن به که بردنند ز اندازه قدم لاسیما و فنی که آیه کریمه و الفقوا  
 ما جعلکم متخلفین فی شئینده باشد و دانسته که هر چند در دست اوست نه از دست  
 آن جزو که از انچه است نه با تفاوت در میان و آن چیز بلکه او در ان امر خلیفه حق است سبانه و نایب نائب او و این همه بموجب فرموده فاعلم  
 و کیلا ما مود است که حق را در ان امر خلیفه و وکیل خود سازد پس با وجود این موقه و شهود  
 عارف را کجا آن است باقی ماند که بران تصرف تواند کرد چه بجهت از ننگند مگر بجهت تمام  
 که صاحب است را کجائی بغیر از تصرف فی ماعند و این نوع معرفت متوق جمیع است است  
 و بموجب رجوع او بعد از اصلی و غیر جلیلی از دور به بینی تو مرا شخص زنده  
 زان شخص ببر نیز که او غیر عدم است بیش آبی و عدم نشو که عدم معدن جان است لیکن نه  
 چنین جان که بجز غصه و غم نیست و امر دوم احدیت تصرف و تصرف فی است زیرا که عارف  
 چون بداند که تصرف و تصرف فی در حقیقت واحد است اگر چه کج صورت مختلف است  
 وجود اغیار از نظر شهود او بر خیزد پس است بر چه دارد و جمیع خاطر بر که دارد و  
 در اینجا

الکامل العارف مؤبد الذی الجسد بی روح ههنا کلام مخصوصه بضعف بضعه العبارة  
 کامل عارف مؤبد العین حیدری رحمت الله در مقام است که ظاهر کرده اند بعضی عارفان عبارت  
 والوجه الثاني وهو شهود احدية المتصرف والمتصرف فيه كما يمنع من التصرف فقد  
 وجه ثانیه و آن شهود احدیت تصرف و تصرف فی نه چنانچه منع از تصرف بر کوی  
 بقضی التصرف لانه واقع فی نفس الامر ذلیس فی الوجود الا الحق وحده التصرف  
 اتفاق میکند تصرف را زیرا که بدستیکه واقع است در آن که نیست در وجود مکر حق و عدم و تصرف  
 واقع فلو تصرف العارف بالاحدية المذكورة ما كان ذلك التصرف الا الحق  
 واقع است پس اگر تصرف میکرد عارف با حدیث مذکور نمی باشد آن تصرف مکر حق بجا  
 سبحانه وتعالى ولا سيما العبد الكامل فانه هو الذی له جميع ما للرب من الخلق  
 خصوصاً بنده کامل پس بدستیکه آن بنده است که در او است جمیع خلق  
 الاسماء الالهية و ما للعبد من الصفات العبدانية باحدية العین و الا  
 انما لله الیه و جمیع چیز که بر عهده است از صفات عبودانه با حدیث عین و کونه  
 لم یکن کاملاً لیکن لا یكون بار سلا لهما و تسلطهما الا یخل بمقام العبودية بل  
 باشد او کامل لیکن نه باشد بار سلا است و تسلط است تا خلل نرود بمقام عبودیت که  
 باظهار الحق ذلك منه و ظهوره تعالى علی مظهره بالتصرف من غیر تفقد منه  
 باظهار حق آن تصرف را از انچه ظهور او تعالى بر مظهر خود تصرف از غیر تفقد از ان بنده  
 بذلك ولا امر سلا لهما ولا تسلط نفس لا ظهور به فالما نفع بالحقیقة هو الحق  
 آن تصرف و بغیر بار سلا است و بغیر تسلط نفس بنده و بغیر ظهور آن پس الحق به حقیقت است و تصرف  
 فی مقام العبودية الذی ائتمنه له ورد امانة الربوبية العرضية الى الله تعالى نادیا  
 در مقام عبودیت ذاتیه عهده و در امانت ربوبیه عرضیه بوی الله تعالى برای

الکامل العارف مؤبد الذی الجسد بی روح ههنا کلام مخصوصه بضعف بضعه العبارة



بآداب اهل القرب فلا يصدى للنصف والتسخير ويتوجه بالكلية الى الله الواحد  
آداب اهل قرب پس مفیدی نمیکرد آن بنده رنصرف و تسخیر را و توجه بی شود بالکل به الله  
الاحد المتفرع بالتقديس والتدبير كونه عشق حبیب بکوترک اختیار  
اصد که مفزذات بنده بر او تدبیر

انگوز اختیار بدست اختیار نسبت عارف شهنشاهی است در عالم بردنش را هیچ التفات بودی ندارد  
کار من اگر بختیارم بودی آشفته تر از زلف بکارم بودی که من نظری بکار خود دادم  
اورا نظری بکارم بودی و لذلك ای للضعف الحاصل بسبب المعرفة بالله و علم  
درباری آن ای برای ضعف که حاصل است بسبب معرفت بالله و علم

الاقتدار امر على شئ بالتصرف فيه قال لوط عليه السلام ولوان لي بكم قوة اي لبت  
الاقتدار بر ج جز بمنصرف دران فرمود لوط عليه السلام اگر بفرستيد مي بود در شما قوت داده  
لي بكم قوة من القوة القوية اقا ومكم بها واقاويكم اراوي اي التجي الى مكنشد  
مرا بشما قوت از همت قوت به مقاومت بگردم بآن وخصاص بگردم بشما و اراوي اي التجي بگردم بكم  
بريد لوط عليه السلام بالركن الشد يد حجب الظاهر القبيلة القوية  
اراده ميكند لوط عليه السلام بر كن شدد بحجب ظاهر قبيله قوتيه

الغالبه على اعدائهم يقول رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الى ما  
غالبه بر اعداي خود و بغير مايد رسول الله صلى الله عليه وسلم در كتابك كرهت و انما  
اراده لوط عليه السلام بالبرك الشد بد بحسب الباطن رحم الله اخي لوطا  
اراده کرده بود لوط عليه السلام بر كن شد بد بحسب باطن رحم فرما باد الله برادر لوط  
انقد كان يا وي الى دكن شد بد بدريد صلى الله عليه وسلم ضعف للفرقة  
در مقام بكم هر آينه مخفي بود و انجا كنده بوي ركن شد بد اراده مبدار و صلى الله عليه وسلم ضعف معرفه يا

ای بنییر بعد الکلام الی ضعفه الحاصل له بسبب معرفتہ باللہ حیث تعطف علیہ  
ای شارد میفرماید باین کلام نبوی صنف لوط علیه السلام که حاصل بود در او اینست <sup>سورۃ زمر</sup> یا الله انما یکلم عطف  
اولا بالذعاء له بالرحمة فان ذلك ینبی عن ضعفه وعجزه علیه السلام  
اول مدعا بر ای او بر حمت پس بدینکه آن خبر میدهم از ضعف او و عجز او علیه السلام

و نية ثانيا الى نفسه بالاخوة المشعة بمشاركته اياها في هذا الضعف الظاهر  
و ثبت وادوار ثانيا بوي نفس خود به برادر يكمنوعت بمشاركته او صلى الله عليه و سلم و لوط عليه السلام  
تحقيقه صلى الله عليه و سلم به فالركن شديد الذي النجا اليه لوط عليه السلام  
که محقق فرمود آن را صلى الله عليه و سلم بان تعطف بر کسی شدید بکبر النجا کرد بوي آن لوط عليه السلام

محب الباطن هو الحق سبحانه وتعالى مدبره الذي يدبر امره بمقتضى علمه  
محب باطن آن حق سبحانه وتعالى که مدبر کننده او است از غیر که در امر لوط علیه السلام بمقتضای علم خود  
وحکمت و مربیه الذي يربيه بموجب لطفه ورحمته لوط عليه السلام  
و مکت خود و مربی او است که تربیت میکند او بموجب لطف خود و رحمت خود و لوط علیه السلام  
عارف بود با آنکه هر اسمی را خاصیتی است و تاثیر می و نظم هر یکی که در آن منظم خاص خواص و تاثیر  
آن اسم ظهور می یونند و وجه افغان سبحانه و تعالی در خارج جزو نظام برسطه ظهور







والایمان والطاعة والعصيان لا للخلق عليه قالت الجعلة البظلة الظلمة  
 وایمن وعات وعصیان منبت تحت روضی را برضای جنبه کفر از عبادت باطله نماید  
 فی حکم علی الله سبحانه انه قد مر علی الکافر والجاهل والعاصی الکفر المعصية  
 ودر حکم ایشان برانند سبحانه که بدستیکه خداوند بر کرد بر فرد جاهل و عاصی کفر و معصیت  
 والجعل ثم یواخذهم علیها بما لبس فی توهم ووسعهم لانهم ای الخلق  
 و جهل و سیر و اخذ و منها به لبس بران با یکدیگر نیست در وقت ایشان و وسع ایشان در آنکه بر سبک ای خلی  
 هم المعلومون له وهو العالم بهم والمعلوم کائنا ما کان یعطى العالم به کائنا  
 ایشان معلوم اند برضای را و ادوات عالم با ایشان معلوم در آنکه نشود به یکدیگر خدا میکند عالم خود را  
 من کان ای یجعله بحيث یدرک ما هو علیه فی نفسه ای فی حد ذاته  
 کسیکه شد ای میگرداند عالم را بیکدیگر ادراک میکند جزیرا که آن معلوم همان چیز است نفس خود ای در حد ذات خود  
 من الاحوال الجارية علیه من الازل الی الابد واستعداد اداتها وهو  
 از احوال جاری بر معلوم از ازل تا ابد و استعداد ادات آنها و آن  
 ای ذلك الادراک هو العلم ولا ازل العلم فی المعلوم بان یجد ثبته  
 ای آن ادراک آنست علم و ثبوت از علم را در معلوم آنکه عارف کند در  
 ما لا یكون له فی حد ذاته بل هو تابع للمعلوم و بما تقتضیه بحسب  
 که نباشد معلوم را در حد ذات او بلکه آن علم تابع است بر معلوم را و حکم و آنچه مقتضی میکند  
 استعداد ادلا الکلی والجزئی فاقدر الله سبحانه وتعالى علی الخلق الکفر  
 استعداد کفبی و سبب بر خود پس تقدیر کرد الله سبحانه و تعالی بر خلق کفر  
 والعصیان من نفسه بل باقتضاء اعبانهم و طلبهم بلسان استعداد اد  
 و عصیان را از نفس خود بلکه تقدیر کرد بر سبب اقتضاء اعبان ایشان و طلب ایشان بر زبان استعداد اد

والتحکم علی العلوم فایده له فلا یحکم  
 و علم بر معلوم تابع است بر علم را برین علم را علم  
 علی العلوم الاله ای بالعلوم  
 بر علم بر علم

ان یجعلهم کافرا و عاصیا کما یطلب عین الکلب صورته الکلبیه والحکم  
 گردانند ایشان را کافرا و عاصی چنانکه طلب میکند عین سگ صورت سگی خود را و حکم  
 علیه بالنجاسة العینیه وهذا هو عین سر القدر فان قلت الاعیان واستعدادها  
 بر روی نجات عینیه و این عین سر قدرت پس الگوئی اعیان و استعدادات  
 فایضه من الخلق تعالی فهو جعلها كذلك قلت الاعیان لبت مجعولة  
 یعنی باب از حق تعالی اند پس او تعالی گرداند اعیان را بجهان کوبیم اعیان بجهل نیستند  
 کما من غیر مرتبه بل صور علمیه لاسماء الالهیه الیه لا تاخر لها عن الخلق سبحانه  
 چنانکه گذشت چند بار بلکه اعیان صور علمیه اند بر سماء الهیه را آن صور علمیه که ثبوت تاخر آنها را از حق  
 وتعالى الا بالذات لا بالزمان فی ازلیه ابدیه غیر متعبره ولا متبدله  
 و تعالی مگر بالذات نه بر زمان پس آن اعیان از به و ابدیه غیر متغیر و بی تبدل اند  
 والمراد بالاضافة التاخر بحسب الذات لا غیرا علم ان کل رسول نبی من غیر  
 و مراد بقبض دادن تاخر است بحسب ذات نه دیگر به آنکه بر سبب هر رسول نبی است  
 عکس کلها فالرسالة خصوص مرتبة فی النبوة و کل نبی ولی من غیر عکس کل  
 عکس کبی پس نبوت خصوص مرتبه است در نبوت و هر نبی ولی است بدون عکس کبی  
 فالنبوة خصوص مرتبة فی النبوة الولاية فکل رسول ولی كما انه نبی فالرسالة  
 پس نبوت خصوص مرتبه است در ولایت پس هر رسول ولی است چنانکه بر سبب او  
 صلوة الله علیهم اعلی مرتبة من غیرهم لجمعهم بین المراتب الثلاث الولاية النبوة  
 صلوة الله علیهم اعلی مرتبه اند غیر ایشان برای جمع ایشان میان سه کاتبی و ولایت  
 والرسالة ثم الانیاء لجمعهم بین المرتبتین لکن مرتبة ولا یتهم اعلی من نبوتهم  
 سببهم رسالت برتر از رسالت ایشان برای جمع ایشان میان مرتبه لکن مرتبه ولایت ایشان از نبوت

والتحکم  
 و علم  
 علی العلوم  
 بر علم  
 بر علم







الى وقت بعثه وهو اربعون من سنة لقوله عليه السلام ما بعث  
تا وقت بعثه او آن چهل سال است بقول عليه السلام بعثت  
نبي الا بعد الا بعين وقيل انها ليست مهمونة من البناء  
نبي مگر بعد چهل سال و گفته شده است که بدستیکه بود نزد و اینست از بس  
بل ناقصه من بنا نیبونیوا بمعنی ارتفاع لا ارتفاع مقامه من انشا  
بلکه ناقص است از بنا نبوی بنوا بمعنی مرتفع شده بر آن ارتفاع مقام او از زندق  
البشر و لقوله تعالى بل رفعه الله و ختم الوکالة علیه من خصائص  
خبر و برای قول او تعالی بلکه رفیع کرد او را الله تعالی و برای ختم دلالت بر دوی از خصائص  
الروح الذي هو نفس رحمانی من صفاته الذاتية الحيوة  
روحیکه آن نفس رحمانی است از صفات ذاتیه او که حیاتی است  
انه ما يمر على شئ من القابل ولم يباشره بصورته الثالوية الا حي ذلك الشئ بقوله  
آنکه نمی گذرد روح بر هیچ شیئی از قابل و مباشرت آن شیئی با بصورت مثالی خود مگر آنکه آن شیئی خود  
بقوله فظهر فيه خاصية الحيوة و اثر من انما لها بحسب تلك القوة و لم يكن الا حي  
بقول خود پس ظاهر شد در آن خاصیت حیاتی و اثری از آنرا بحسب آن قوه و لکن آنکه  
ذلك الشئ الذي مر عليه الروح و باشره و سرقت الحيوة فيه بكون تصرفه  
آن شیئی که گذشت بر آن روح و مباشرت آن در اینست که حیاتی در دوی نیست و تصرف  
ای تصرف الروح و تاثیر بحسب مزاجه ای مزاج ذلك الشئ و استغناء  
ای تصرف روح و تاثیر آن بحسب مزاج او ای مزاج آن شیئی و استغناء  
لا بحسب الروح نفسه فان الروح امر قدسي ليس له حسب معين و حيلة  
نه بحسب روح نفسه زیرا که بدستیکه روح امر قدسی است منت ادراک معین و حیل

مخصوصه فاذا كان ذلك الشئ اذا مزاج معتدل فابل للحيوة فظهر فيه الحسن  
مخصوصه پس هرگاه که باشد آن شیئی صاحب مزاج معتدل فابل مر جیات و ظاهر شد در حسن  
و الحركة و جميع خواص الحيوة بحسب المزاج المخصوص وان لم يكن ظاهر فيه ان  
و حرکت و جميع خواص حیوة بحسب مزاج مخصوص و اگر نباشد صاحب مزاج معتدل  
من الحيوة بحسب صورته كالتخايل لصوت البقر على ما يحكي ارواح نظامها  
از حیوة بحسب صورت او مانند خوار برای صورت بغیر آنکه می آید  
رب الله و البراکه حق سبحانه و تعالی بدان ارواح تربیت میکند نظامش را و اول صفت که  
بحسب وجود لازم ارواح است حیاتی است و آن اصل جميع صفات وجودیه است و لهذا  
اسم حی امام میسره سبب کشت بدان سبب که علم و ارادت و قدرت و غیره با من الصفات  
متصور الوجود نیست مگر بعد از حیاتی و هر چیزی را روحی است خاص که فایض است بر دوی از  
ریش و اورا حیاتی است خاصه مناسب او که ظاهر می شود در دوی آن حیاتی و انواع او  
من العلم و القدرة و الارادة و غيرها بحسب مزاج آن چیز پس اگر مزاج او قریب  
با اعتدال باشد چون این ظاهر می شود در دوی جميع خواص بالکثر نش و اگر بعید باشد از  
اعتدال خاصیت حیاتی و لوازمش در دوی مخفی می گردد چون جهاد و معدن و لهذا قال  
النبي الاتي ان النسخ الالهي اي الروح الالهي المنفوخ في الاجسام السواء  
سنتی آتایی بنی بدستیکه نفخ الی ای روح الهمی که دمیده است در اجسام که سوا  
لنفس الروح فيها مع نزاهته عن خواص تلك الاجسام و علو حضرة  
برای نفخ روح و آهنا با وجود تراست روح از خواص آن اجسام و علو حضرت روح  
فاحذر انه عن التقيد بصفات ما كيف يكون تصرفه اي تصرف الروح  
در حد ذات خود از تقید بصفات اجسام چگونه می باشد تصرف او ای تصرف روح



في الجسم المنفوخ فيه ان فيما عداه بنى سطر بقدر استعداد الجسم المنفوخ  
 در جسم منفوخ فيه با در آنچه نواى جسم منفوخ فيه بنى سطر بقدر استعداد جسم منفوخ  
 فيه وقابلين لا حجب الروح في نفسه الا ترى الى السامري لما عرف تاثير  
 فيه وقابلين او حجب روح في نفسه آيا نبي بنى كه بدستيك مرر كه كه دست تاثير  
 الا روح فيما عمر عليه ونباشرة كيف قبض قبضة من اثر الرسول المعنى  
 ارداح در آنچه كه بي كذا اند بر و نباشرى بنشدن از ايكو كذا يك قبضه از اثر رسول معنى  
 الروح الامين الذي هو جبرئيل عليه السلام حين ظهر ممتثلا على البراق  
 روح امين كه آن جبرئيل عليه السلام است در وقتكه ظاهر شد بمنثل بود بر  
 وكان البراق ايضا روحا ممتثلا فاذ ذلك في التراب الذي من عليه  
 و بود بران منبر روح بمنثل پس از كرد آن روح در خاك كه كذا است  
 وسررت الحيوته فيه فعرف السامري ذلك بنور باطنه وفي استعداد  
 وسرايت كرد در آن حيا پس شناخت سمرى آن را بنور باطن خود و قوة استعداد  
 فقبض قبضة من اثره فنبذها على صورة العجل المتخذة من جلي القوم  
 پس گرفت يك قبضه از اثر بران پس انداخت آن قبضه را بر صورت عجل كه رسته شده بود از زير قوم  
 فخان العجل بعد ما حيي فذلك اى الخواص سبب استعداد المزاج التابع  
 پس آواز كرد آن عجل بعد زنده شدن پس آن اى بانك كردن سبب استعداد مزاجى كه تابع  
 لصورة العجل فلو كان صورة حيوان اخر لنسب اليها اسم الصورة الذي  
 بر صورت عجل را پس اگر مى بود صورت حيوان ديگر هر آينه نسبت كرده مى بود بوى آن صورت نام آواز  
 لتلك الصورة كالرغاء للابل والشواجح للكباش والبعار للنشاة  
 مراغورت است مانند رغاء مرشتر و شواجح مرشتر و بعار مرشتر

وغير جبرئيل عليه السلام نزد يك ارباب عرفان عبارت از روى است كه مسطه است بر سوت سببه با فيها  
 من الفاصر والوالبه دكل سلطنة او سدرة المنتهى است و هر روى از ارواح كه در مرتبه از مرتبه عاليه  
 واقع است در ماتحت خود از مرتبه سافه موزي ميباشد پس ارواح با في سموات كه در تحت فلک  
 سابع واقع اند اعوان و اتباع جبرئيل باشند و اما روح فلک قمر كه پيش فلاسفه مسمى است بقبول  
 عند ارباب التقيين مسمى با سمعيل است است نه جبرئيل كما رعت الفلاسفة و اين اسمعيل ملكي است مسطه  
 بر عالم كون و ف د از اعوان و اتباع جبرئيل و ليس له حكم في ما فوق ذلك القمر كما لا حكم  
 در تحت اسمعيل را هم در ما فوق فلک قمر چنانكه است

لجبرئيل فيما فوق السدرة انما خصت الكلمة السلطانية  
 جبرئيل را در ما فوق سدره جبرين است كه مخصوص است بسلطانيه

بالحكمة الرحمانية لعموم حكمها فانه كما ان للاسم الرحمن شمول حكم على الوجود  
 بكنه رحمانيه براي عموم حكم آن كنه زير كه بدستيك چنانكه بدستيك رحمن را قبول كند است بر وجود  
 كلها كذا لك الكلمة السلطانية احاطة سلطنت ونصرف في العالم كله فخر الله له  
 همچنان كه كلمه سلطانيه را احاطه سلطنت و تصرف در هر عالم است پس چنانكه

العالم الاعلى والاسفل فاما نخبة له العالم السفلي فواضح بحكمه في الحسن  
 عالم اعلى و اسفل را پس هر گاه كه بنشدن سخن كردن بدين عالم سفلي است بر حسن  
 والانس والوحش والطيرو سائر الحيوانات البرية والجرية ونقدى حكم  
 دانس و وحش و طير و سائر حيوانات بري و بگري و نقدى حكم

الى العناصر فنخر له الريح تجري بأمرة وسخر له الماء فيغوص له فيه الشياطين  
 تا عناصر پس سخن كردن بامر او ريح در انجا كه جاري ميند بامر او سخن كردن بامر او

وغير جبرئيل عليه السلام نزد يك ارباب عرفان عبارت از روى است كه مسطه است بر سوت سببه با فيها







کما سبق اليه لا شارة واما ثانيا فلان بلقيس لو كانت مريدة للخرق وما  
 جنبه سابق كذا بوي ان شارة واما ثانيا بس براي انکه بدستیکه بلقيس کي بود اراده کرده خرق را و نه  
 كانت موفقه كما امر الكتاب لم يكن نقديرا اسمها حاميا له من الخرق ولا  
 می شد نوبتی داده بر اگر ام کتاب نمی شد نقدیم نام سلیمان حامی مر آن کتاب از خرق و نه  
 تاخیر بل كانت قراء الكتاب تعرف مضمونه كما كسرى فمركا  
 تاخیر نام بلکه می بود بلقيس خوانده آن کتاب را و شناسند مضمون آن را چنانکه کرد که کسری سبزی بود  
 تمرفه و لو لم تكن موفقه چون بلقيس نامه سلیمان علیه السلام را  
 در اندازنده آن کتاب را اگر نمی بود نوبتی داده

بر مضمون انش اطلاق اشارة غائب الى و رابطه مناسب جلی در حرکت  
 بحسب باطن ایمان آورد و انقیاد نمود مضمون آن را بر اطلاق خویش و شایع  
 فرمود تا هر که را با او در آن جنسیت و مناسب مشارکتی باشد بر قبول آن اقبال نماید  
 چه سرایه ایمان با نبی و رسول علیهم الصلوة والسلام آن مناسب و جنسیت این  
 معجزات و مطالعه خواندن عادات موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیت کند صفات  
 معجزات از بحر قهر دشمن است بوی جنسیت بی دل بردن است و لهذا چون  
 ازان مناسب و جنسیت افزای بود و از غایت از بی وسادات اصلی خبری نه

بقول نامه حضرت رساله صلی الله علیه وسلم اقبال نمود و بعد از اطلاع بمضمون آن قاعده عنایت  
 پیشه کرد و بمنزلی و خرقی آن نامه همان گشت خبی و بی ادبی پیش آورد چون خدا خواست  
 که برده کس درد میلش اندر طغنه باکان برد و ماضی صاف و نری سلیمان علیه السلام  
 و غایت نادرند آصف و زبر سلیمان علیه السلام  
 بالقوة و جمعیه الهمة علی الاقیان بالعرش ای عرش بلقيس من سبا قبل ان تداد  
 بخت و جیب بخت بر آوردن عرش ای عرش بلقيس از سبا پیش از بختن  
 طرف الناظر اليه دون سلیمان علیه السلام مع كونه عليه السلام انوي اقل  
 ناظر بوی سلیمان علیه السلام با وجود بودن علیه السلام بوی زوفا در ز  
 منه الا ليعلم اصف الجن الذي ادعى عفرته منهم انه ياتي به قبل قيام القاء  
 از آصف کرد و نامه آصف جنیان که ادعا کرد عفرتی از ایشان که بدستیکه آورد آن عرش را  
 من مقامه عنة منه علی سلیمان و ملکه ان شرف سلیمان عظیم اذ كان لمن هو  
 از مقام خود برای غرت از وی بر سلیمان و ملک او که بدستیکه شرف سلیمان عظیم است زیرا که بوی  
 حنة من حسنة واحدة من خاصته هذا الا فتد امر العظیم والنصف  
 یکی دارد از یکی بوی سلیمان یک از خاصیت او این افتد از عظیم و نصف بوی  
 فكيف كان الحال لو نصف هو بنفسه اعلم ان اصف ابن برخيام فنون  
 پس چگونه باشد حال اگر نصف کند سلیمان بنفس خود بدستیکه آصف ابن برخیا با وجود فنون  
 علومه كان مؤيدا من عند الله معانا من عالم القدمة باذن الله و انيد  
 علم خود بود مؤید از عند الله و اعانت کرده شد از عالم قدرت باذن خدا و انيد  
 اعطاه الله النصف في عالم الكون والفساد بالهمة والقوة الملكوتية فنصف  
 عطا نمود الله نهای نصف در عالم کون و الفساد بخت و قوت ملکوتیه پس نصف کرد



فی عرش بلقیس خلیع صورته عن مادته فی سبأ و ایجاده عند سلیمان علیه  
 در عرش بلقیس خلیع صورت عرش از ماده او در سبأ و ایجاد عرش نزدیک سلیمان علیه  
 السلام فان النقل بالحركة اسرع من ارتداد طرف الناظر اليه محال اذ النقل  
 السلام زیرا که بدستیکه نقل حرکت در فاصله سریع تر باشد از بازنگشتن نظر ناظر بر بوی او محال است زیرا که نقل  
 الزمانی و حرکت البصر نحو البصر عنه اتمیه لوقوع الابصار مع فتح البصر فی وقت  
 زانبت و حرکت بصر بر بوی بصر عنه آنی است برای دفع ابصار با فتح بصر در وقت  
 واحد فاذا نزل حصول عرش بلقیس عند سلیمان بالنقل من مکان الی مکان  
 واحد است بر آنوقت منت حصول عرش بلقیس نزدیک سلیمان به نقل از مکان بر بوی مکان  
 و لا بانکشاف صورته علی سلیمان فی مکانة لقوله تعالی فلما رآه مستقرا  
 و نه به متکشف شدن صوره عرش بر سلیمان در مکان از برای قول او تعالی پس کما هم یستقروا  
 عنده فلم یبق الا انه کان بالتصرف الالهی من عالم الاید و القدر تکا  
 نزد خود پس باقی نماند مگر آنکه بدستیکه آن بود تصرف الاهی از عالم تا بید و قدرت بر بود  
 وقت قول اصف انا انیک به قبل ان یتردد الیک طرفک عین الغد امر العرش  
 رفت گفتن اصف من می آرم پیش تو از پیش از آنکه بازگردی بپشت تو نظر عین الغد امر عرش است  
 فی سبأ و ایجاده عند سلیمان علیه السلام و هذا التصرف علی مراتب  
 در سبأ و ایجاد او است نزد سلیمان علیه السلام و این تصرف برترین مراتب  
 التصرف الذی خص الله به من شاء من عبادہ و اقداره علیه و ما کان  
 تصرف است که خاص گردانید فدای آن بر که را خواست از بندگان خود و قدرت داد او را بر آن و نه بود  
 ذلک الا کرامه سلیمان علیه السلام حیث وهب الله تعالی لبعض اصحابه  
 آن مکررات مرسلان علیه السلام را آنجا که بخشش کرد الله تعالی بر بعضی اصحاب

واحد خاصه هذا التصرف العظیم و هو من کمال العلم بالخلق الجدید فان الفیض  
 در یک خاصه او را این تصرف عظیم را دان از کمال علم است بخلق جدید زیرا که بدستیکه فیض  
 الوجودی و النفس الرحمانی دایم السریان و جریان است در کوان مانند آب جاری  
 و وجودی و نفس رحمانی دایم السریان و جریان است در کوان مانند آب جاری  
 فی التفهانه علی الاتصال ینجد د علی الدوام فکذلک تغینات الوجود الحق  
 در نه بر بدستیکه آن بر برای اتصال ینجد است علی الدوام پس بچنان تغینات وجود حق  
 فی صور الاعیان الثابتة فی العلم القديم لا تزال ینجد د علی الاتصال  
 در صور اعیان ثابته در علم قدیم همیشه ینجد است علی الاتصال  
 فقد تجلج العین الاول الوجودی عن بعض الاعیان فی بعض المواضع  
 پس گاهی تجلج عین اول وجودی از بعض اعیان در بعض مواضع  
 به الذی یعقبه فی موضع اخر و ما ذلک الا الظهور العین العلی فی هذه  
 آن بعض عین تعقیب که بر آید است فی موضع دیگر و این مکر برای ظهور عین علی درین  
 المواضع الاول مع کون العین محاله فی العالم و عالم الغیب و ما کان  
 مواضع اول با وجود بودن عین محال خود در عالم و عالم غیب هر گاه بود  
 اصف عارفا بهذا المعنی معانا به من عند الله بخصوصاته بالتصرف  
 اصف عارف باین معنی اعانت داده شده بآن معنی از زود فدای مخصوص از فدای غیر  
 فی الوجود الکونی و قد انزل الله تعالی سلیمان علیه السلام بصحبته انما  
 در وجود کونی و تحقیق بر گردید فدای تعالی سلیمان علیه السلام را بصحبت او و در آن  
 و قواله بمعونته کراماته و انما ما النعمته علیه فی تسخیر الجن و الانس  
 و تقویت سلیمان بمعونته اصف بر گردید دادن مریدان و بر آن تمام مرقت خود را بر سلیمان در تسخیر جن و انس

و اختفائه فی المواضع  
 و اختفائه آن عین در مواضع



و الطير والوحش واعظام الملكة سلط الغيرة على اصف فغار على  
 و طير و وحش و درای عظمت اود و مراد اوست و اصف پس غرور کرد  
 سليمان و ملكه الذي اتاه من ان يتوهم الجن ان نصفهم الذي عطاها  
 سليمان و ملكه اود که داده بود اود را از توهم کردن جنیان که نصف خویش که عطا فرموده بود  
 الله تعالى اعلى و انتم من نصف سليمان و ذرية فاعلم ان الملك و النصف  
 الله تعالى برتر و تمام تر است از نصف سليمان و اصحاب اوست که در این دنیا که بر سر  
 الذي اعطى بعض اصحابه من خوارق العادات اعلى و انتم من الذي خص  
 که عطا کرده شده اند بعضی اصحاب اود از خوارق عادات برتر و تمام تر از آنست که مخصوص شده اند  
 الجن به من الاعمال الشاقرة الخارجة عن قوة البشر و الخافقة للعا  
 جن بآن از اعمال شاقرة و اعمال خارجه از قوه بشر و خافقه از عادات  
 بحسب الفکر و النظر و اعلم ان الجن اروح قوية متجسدة في اجرام  
 بحسب فکر و نظر و بدانکه بدستیکه جن اروح قویه اند جسدها باند در اجرام  
 لطيفة يغلب عليها الجوهر الناري و الهوى كما غلب علينا الجوهر الارضي  
 لطیفه غالب می شود بران اجرام جوهر ناری و هوای آنگاهکه غالب است بر جوهر ارضی  
 و المائي و للطافة جواهر اجسادهم و قوة اروحهم اندهم الله تعالى  
 و مائی و برای لطافة جواهر اجسادهم و قوه ارواح ايشان قادر گردانیدن بر الله تعالى  
 على التشكل باشكال مختلفة و التمكن من حركات سريعة و اعمال عن  
 بر شکل با اشکال مختلفه و تمکن از حرکات سریع و اعمال از  
 و سع البشر متجاوزة كالملائكة الا انها سفلية و الملائكة علوية  
 و سع بشر متجاوزند مانند ملائكة مگر آنکه بر سفلتر و ملائكة علوية

فضل اصف بران جنی که گفت انا اتيك به قبل ان تقوم من مفامك تبصر فان نفساني است  
 با معادنت از تاثیرات فلکی و خواص طایفه اشیا چه رجوع طرف بناظر اسع است از قیام  
 قائم از مقامش بس اصف در عمل اتم بود از ان جنی زیرا که نصف کرد در عین عرش با اعدام  
 دران واحد پس اعدام کرد در موضعش و ایجاد کرد نزد سليمان از آنکه قول کاملان مثل قول  
 سبحانه و تعالى چیز را که وجود او مطلوب باشد پس چون کامل کن کرد به همان زبان آن چیز موجود  
 شود و لیکن باذن حق تعالی چه حق سبحانه و تعالی عین جوارح و عین قوای روحانی و جسمانی  
 این شده است و سبب اینست آن کامل و زیر سليمان علیه السلام بود خبر صحبت  
 عارفان کامل مکزیب خبر جانب بدکان مقبل نشین شد بهریم تیره نور از صحبت نار شد  
 زنده غذا جوشت بازنده فرین و سليمان قطب بود و منصرف و خلیفه بود در عالم و خوارق  
 عادات از اقطاب و خلفا که صادر می نمود بلکه از وزرای و اباعان ایشان و ارفع می نمود زیرا که  
 قائم بهر دین نام و منصف بغیر کلی اند نصف نمی کنند از برای خود در چیزی و لما قالت  
 بلقيس في جواب السؤال عن عرشها حيث قبل لها اهكذا اعشك كانه هو اي  
 بلقيس در جواب سوال از عرش او آنگاه که گفته شد بلقيس يا ايها الجنيس است عرش تو که آنگاه که عرش  
 كان العرش المشاهد المشار اليه هو العرش الذي خلقتني سبأ فبقية اي  
 که آنگاه که عرشیکه مشاهده و مشار اليه است آن عرش است که گفته شد ام آنگاه که در سبأ است  
 فيما قالت بلقيس عشورا و اطلعنا على علمها اي على كونها عالمة بتجدي  
 در آنجا که گفت بلقيس آنگاه که اطلعنا است از ما بر علم او ای بر بودن بلقيس عالمة بتجدي  
 الخلق بلا مثالا في كل زمان بل في كل ان فانت بلقيس بكاف النسبية  
 خلق با مثال در هر زمان بلکه در هر آن پس آورد بلقيس كاف النسبية را



فی قولها کانه هو حکم بالمغايرة والمشابهة فان التشبيه لا يكون الا بين متغايرين  
 در قول خود کلمه است و حکم کرد بلفظ مغايرت و مشابهاست زیرا که بدینکه تشبیه نمی باشد مگر با دو متغایر  
 و صدقت فيما قالت لما ذكرنا من تجد بد الخلق بالامثال فان مثل الشيء لا  
 و در آن گفت در آنچه که گفت برای آنچه که ذکر کردیم از تجدید خلق با مثال پس بدینکه مثل چیزی  
 می تواند عینه من حيث الغيب وهو هو من حيث الحقيقة و اما ای سلیمان بلفظ  
 می باشد عین شیئی از جنبت لغیب و آن مثل آن شیئی است از حیث حقیقت و بنظر در آورد او بلفظ  
 صرح القوام بر خبسته کانه لجزای ماء فكشفت عن سابقها حتى لا يطيب  
 عمارت شیشه را پس گمان کرد بلفظ آنرا که اولجه است آب است پس گفت که بلفظ از هر دو آن خود را  
 نوبها و ما كان عجزه في نفس الامر كما ان العرش المرئي الموجد عند سليمان ليس  
 باهر خود را و حال آنکه بود آن لجه در نفس الامر چنانکه بدینکه عرش مرئی موجود کرده شود نزد سلیمان بود  
 عین العرش الذي خلقته في سبأ من حيث الصورة فانه قد اخضع عن الصورة  
 عین عرشیکه که گذشته بود بلفظ آنرا در سبأ از جنبت صورت زیرا که بدینکه آن تخلف می نمود  
 الا ولی و تلبيس بصورة اخرى وليكن الجوهر الذي تعاقبت عليه الصور بان  
 اولی و تشبیه شده بصورت دیگر و لیکن جوهر یکمی در بی آمده اند بر روی هر دو صورت  
 واحد والصورتان متماثلتان فتبعضا بذلك على ان حال عرشها كحال  
 واحد است و آن هر دو صورت متماثل اند پس آگاه گردیدیم بآن مذکور بر آنکه بدینکه حال عرش مانند  
 الصرح في كون كل منهما قما تلا مشابها للاحر ما العرش فلا نه انعدم وما  
 آن عمارت است در بودن هر یک از هر دو مثال و مشابها اما عرش پس برای آنکه بدینکه متماثل  
 اوجد الموجد قما فلما انعدم و اما الصرح فلا نه من غاية لطف صفاته  
 موجود گردید آنرا موجود گردانند متماثل و در آنکه متماثل و اما آن عمارت پس برای آنکه بدینکه غایت لطف صفات

صار شبيها بالماء الصافي مما نلا له وهو غير فبعضها بالفعل على انها صدقت  
 است شبيه آب صافی و متماثل آنرا و حال آنکه عمارت غریب است زیرا که بلفظ آن بلفظ عرشیکه  
 فی قولها کانه هو فانه ليس عینه بل مثله وهذا غاية الانصاف من سليمان عليه  
 بلفظ در قول خود که کانه است زیرا که بدینکه او نه بود عین بلکه بود مثل او و این غایت انصاف است از سلیمان علیه  
 السلام فانه صوبها في قولها كانه هو وهذا التشبيه الفعلي كالتشبيه  
 السلام پس بدینکه سلیمان علیه السلام نسبت مواب بلفظ در قول او که کانه است و این تشبیه فعلی مانند تشبیه قولی است  
 القولي الذي في سوله اهلك اعرشك حيث لم يقل اهد اعرشك فانهم هذا  
 که در سوال سلیمان که آیا اینچنین است عرش تو ای که گفت آیا این است عرش تو پس فهم که این  
 ای تجد بد الخلق مع الاوقات ليس مخصوصا بعرض بلفظ بل هو سائر في  
 ای تجدید خلق با اوقات نیست مخصوص بعرض بلفظ بلکه آن ساریست در  
 العالم كله علوه و سفله فان العالم مجموعه متغير ابد و متغير تبدل  
 به عالم علوی و سفلی زیرا که بدینکه عالم مجموعه خود متغیر است ابد و متغیر تبدل  
 تغينه مع الاوقات فيوجد في كل ان متغير غير المتغير الذي هو في  
 تغیر او با اوقات پس موجود می شود در هر آن متغیری بجز آن متغیر که آن در  
 الان لاخر مع ان العين الواحدة التي نظراء عليها هذه التغيرات بحالها  
 آن دیگر بود با وجود آن بدینکه عین واحدیکه ظاهری می شود بر روی این تغییرات بحال خود است  
 فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالعين الاولى الا ان العلم بذاته  
 پس عین واحد آن حقیقت حق است که متغیر است به تغیر اولی که لازم است مرعوم می گردانند  
 وهو عين الجوهر العقول الذي قبل هذه الصور المسماة عالم و مجموع الصور  
 و آن حقیقت عین جوهر معقولیت که پیش ازین صور سما و بحال است و مجموع صور







الممكنات و انما هي متصل من بعضها ببعض حال الظهور بالنجلي الوجود  
 ممكنات است و انما آنهاست که متصل می شود از بعض آنها بعض در حال ظهور تجلی وجودی  
 الواحد اني المذكور و لما لم يكن الوجود ذاتا سوى الحق بل مستفاد من  
 وحداني المذكور و هرگاه که نیست وجود ذاتی مروجی حق را بلکه مستفاد است از  
 تجلیه فقر العالم في بقائه الى الامتداد الوجودي الاحدي مع الانات  
 تجلی حق منحصر شده عالم در بقا خود بوی امتداد وجودی احدی با انات  
 دون قره ولا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذكور لظهر عین لفتی العالم  
 بدون قصور و انقطاع زیرا که اگر منقطع میشد امداد مذکور یک چشم نودن هرگز نماند  
 دفعة واحدة فان الحكم العددي امر لازم للممكن والوجود عارض له من جهة  
 دفعة واحدة زیرا که بر سبب حکم عددی امر لازم ممکن را وجود عارض است عالم از  
 از انقاد فرمان فرمان و هذه جفتی است که در محل ظهور انار رسم بر کوار الظاهر هیچ خبر از  
 از ثبات و قرار صلا نیست حتی زمان تعارف موهوم الاتصال که معانی بقایی در خطه آن  
 تصور نمی توان کرد از ذوق الطاف الهی که جلال نعم نامتناهی است شامل دارد بران در احوال  
 که با فضل رسل علیهم الصلوة والسلام سرود آمده بدین و در نهایی خلوق مخلوقات  
 بکلمات اللہ بودی شده حال آنکه کلمات او در سینه جامع مطابق و بی انفس که  
 افلا تبصرون عدم ثبات و تنویر چنان ظاهر است که دایره دران مکتب دغدغه  
 و شک نیست تا از طلوع بران تطابق و اندیشه دران طالب صدق در یاد که  
 مالک ملک بقا حسد واحد قهار نیست قهرش آن کر غیر دروادی او دیار نیست  
 اوست که زود ظهورش می نماید این دان و آنچه می بیند لایش عالم بجز بندار

آنکه است و بود و باشد برتر از ادراک و آنکه هستن می شماري پیش از اخبار است  
 و چون بر موجب روده قلب **كل عمل على شئ** کلیه از هستی و یکا کنی حضرت  
 صانع سبحانه از می در مهنوعات ظهور می یابد که تو شعور اصل تمیز از صغیر و کبر بران  
 می نماید اکثر مردم در کات رانما بر یک و نیزه در می یابند موجود می نیست وجودی که  
 در بد و حدوث یافته و مستمر مانده و در واقع استمرار نمایش آن در کات که هر آنکه از  
 قبل اعراض تواند بود از حصول رحمت الهی بود که لحظه لحظه بهر یک رسد و زنده بماند  
 العوض لا یبغی من مانین که شیخ اشعره رحمه الله علیه و رضوانه علیه بر لوح بیان  
 و بقا آثار من صفات سبعة الهیة داشته و بعضی امور معقوله که برای رویت جوهر نماید و نمایش  
 بر یک و نیزه مدتها باید آن نمایند که و باینکه از دیومیت و قیومیت افزینده و در در  
 او باید شناخت و خود را غیلا نماید انداخت حادث ممکن نباشد بخود  
 فیض وجودش متعاقب است پیغمبر از سر نذیر العقاب ره نه برد معنی مر السحاب  
 کو بیکر روشن بینی مستیز که زمینی چون شده تابش پذیر نباشی هر آن نه در آن آن رسد بهره  
 بهمان رسد و آنچه نماید و نپدید دوان سهو بود نیست هستی آن و آنکه بخود  
 است بود لا يزال برتر از اندیشه و هم و خیال عقل درین دایره سرگشته است از  
 موه که برگشته است و الملك الله حی لا یبغی لاحد من بعده ای من بعد

و ملکیتش با ن بود مرا هد بر از بعد از ای بعد از

سلمان علیه السلام كما سأل عن مر به يقول رب اغفر لي و هي  
 سليمان عليه السلام جهنم سأل كره سليمان ملك از رب و يقول خود ای رب من مغفرت كره  
 ملكا لا یبغی لاحد من بعدی هو الظهور فی عالم الشهاد بالجموع  
 ملكیة سزاوارنه بود مرا هد بر از بعد من آن ظهور است در عالم شهادت به مجموع



بجمع الاملاك المتعلقة بالعالم على طرفي النصف فيه اي في العالم الظاهري  
 بجمع الاملاك المتعلقة بتعاليم بر طرفي نصف دران اي در عالم نه ظهور  
 بعضها فانه عليه السلام قد شورك في كل جن و جنه من الملك الله  
 به بعض آنها زیرا که بر سببیک او علیه السلام تخفیف مشاک بود در هر جزء جزء از ملکیکه  
 اعطاء الله ولا اله الا قداس والتمکن من مجموعها من غیره ظهور به  
 عطا کرد او را خدای و متب افندارد تمکن از مجموع آنها بدون ظهور بآن  
 فان الاقطاب والکمل متحققون بهذا المقام قبله وبعده لکن نظمه  
 زیرا که بر سببیک اقطاب و کمل متحقق اند باین مقام پیش از سبب و بعد از سبب  
 به الا تری ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف مكنه الله  
 بآن آیه نبی که بر سببیک رسول الله صلى الله عليه وسلم چگونه تمکن داد او را الله  
 سبحانه تمکن قهر من العزیز الذي جاءه باللیل ليضل به فعم ياخذ  
 سبحانه تمکن قهر از عزیز که آمده بود در لیل تا گمراه شود با و بر سببیک  
 و رابطه بسارینه من سوارى المسجد حتى يصبح فيلعب ولدان  
 عزیز و لب او را سوارى از سوارى مسجد تا صبح کند پس بازی کند با و ففلا  
 المدينة فذكر صلى الله عليه وسلم دعوة سليمان عليه السلام  
 مدینه پس یاد کرد صلى الله عليه وسلم دعوت سلیمان علیه السلام  
 فردا الله اي العزیز خائبا عن الظفر عليه فلم ينظر صلى الله عليه  
 پس در کرد او را الله ای عزیز خائب از ظفر بر او علیه السلام بر نظر بر او  
 وسلم بما اقدره عليه وظهر بذلك سليمان عليه السلام ابوهريرة  
 وسلم بچگونگی قدرت او و خدای او را بآن چیزها پس سلیمان علیه السلام

عنه روايت میکنند از رسول صلى الله عليه وسلم که فرمود ووشنه غفرني مني است که قطع  
 صلوة من کند خداوند تعالی سبحانه را قادر گردانید بر کفنی او مني استم که او را بکرم و بر  
 ستون از ستونهای مسجد بر بندم تا کو دکان مدینه با و بازند و همه شما در نظر کن پس بیا  
 آوردم دعوت برادر خود سلیمان را که گفته بود رب اغفر لی و هب لی مالا یبغی لاحد من بعدی  
 و آن عزیز را از بنیل ظفر بر او فرو مید و حرمت زده کذاشتم چون رسول صلى الله عليه  
 وسلم خبر داد که حق تعالی بر اخذ او قادر گردانید در یافتن که موجب نصف از حق یافت  
 بعد از آن بتذکر حق سبحانه و تعالی تذکره دعوت سلیمان کرده طریقی ادب مدعی و شسته پس  
 که آنچه مخصوص است سلیمان علیه السلام ظهور است بیک موی در میان عموم خلایق نه تمکن و  
 هر بی و دبی بر همه معجزات و کرامات قادر بود اگر چه هر یکی معجزه و کرامتی ظاهر گردانان است  
 قادر بود بحسب اقتضا و هر دوری یکی شق قهر کرد و یکی مرده زنده کرد و همچنین الی مالا نهایی له  
 چنانکه طبیب هر رنجوری را و دای دیگر کند لایق رنجش از آنست که همان قدر میداند  
 محل می باید نظیر این بسیار است چون انبیا و اولیا علیهم السلام منظر و آله حق اند هر چه میکنند  
 در حقیقت صانع کرده باشند همچنانکه فلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار در دست  
 است پس چون از صورت این معجزات و کرامات را حق تعالی بنماید چون توان گفتن که حق  
 بر بعضی قادر است و بر بعضی قادر نیست این سخن و اندیشه فی الحقیقه کفر باشد  
 هر وی جلد کرامت داشت که هر یک یکی دوزان افروخت هر یکی را از ار خندان بود  
 اندکی که هر هر خلق نمود و انبیا را زیده تا آدم مثل موسی و عیسی مریم معجزه هر یکی در گون بود  
 هر یکی سویی حق ربی نمود هر یکی بود بر همه قادر که چه جلد زیک نشد ظاهر قدرت معجزات  
 از حق داشت کی بود عجز آن طرف که خداست انبیا آت اند و حق بر کار همه بی اختیار و اختیار



که چه آبی ز لوله روان بنواصل آب لوله بدان اصل آن آب باشد از دریا که از لوله ها شود پیدا  
 تن چو لوله است و قدره حق آب در سبب نگرند ز اسباب نخبه الراح الذي اختص  
 سليمان و فضل به على غيره وجعله الله من الملك الذي لا حول من بعده هو  
 سليمان و فضيلته است بان بر خیزد و در اندیشه است از خدا و از ملک که شایان بود مراد و از بعد از او  
 فنجیر الارواح النارية التي تكون لنوع الجن كما قال الله تعالى خلق الجن من  
 نخبه الارواح نارية است که می باشند در نوع جن را چنانکه فرموده الله تعالی پیدا کرد جان را از  
 ما ربح من نار لا نهائي الارواح النارية اروح متصرفه في ارياح في  
 زمانه از نار زیرا که بدستیکه آنها ای اروح ناریه اروح متصرفه اند در ریا چو  
 کلا بدان لها قال النخبه رضي الله عنه النخبه من حيث هو نخبه ليس يختص  
 مانند ابدان اند در اروح ناریه فرموده رضي الله عنه از جنبت که او نخبه است از جنس  
 سليمان فان الله تعالى بقوله في حقنا كلنا من غير خصيص باحد منا و نخبه  
 سليمان زیرا که بدستیکه الله تعالی میفرماید در حق ما هم بدون تخصیص با حدی از ما و در کلام  
 ما في السموات وما في الارض جميعا منه وقد ذكر نخبه الراح والجن  
 انجیکه در آسمانهاست و انجیکه در زمین است هم از او و نخبه ذکر کرده خدا ی نخبه الراح و الجن  
 و غیر ذلك و لیکن لا عن امر نابل عن امر الله فما اختص سليمان ان  
 و غیر آنرا و لیکن نه از امر ما بلکه از امر خداست و نخبه مخصوص سليمان اگر عقل  
 الا بالا من غير جمعة ولا همت بل مجرد الامر و اما قلنا ذلك لا لنا  
 مگر ما را از غیر جمعت و نه همت بلکه مجرد امر و جز این نیست که گفتیم آن برای آنکه  
 نعلم ان اجرام العالم تنفعل بهم النفوس اذا اقيمت في مقام الجمعية  
 میدانیم که بدستیکه اجرام عالم متفعل اند بهنمای نفوس هرگاه که قائم کرده شوند در مقام جمعت

وقد عاينا ذلك في هذا الطريق فكان من سليمان مجرد التلفظ بالامر لمن  
 و نخبه معانيه كده ايم انما من طسرين پس بود از سليمان مجرد تلفظ با امر برای کسیکه  
 اراد نخبه من غير همت ولا جمعة يريد رضي الله عنه ان النخبه  
 اراده کرد نخبه او را از غیر همت و نه جمعت اراده نماید و رضي الله عنه که بدستیکه نخبه  
 المختص سليمان هو النخبه مجرد امره لا بالهمة والجمعة و نسلط الوهم  
 مختص است سليمان آن نخبه است مجرد امر او نه بهمت و نه همت و نسلط الوهم  
 ولا باقسام العظام واسماء الله الكرام والظاهر انه كان له اولا باسما  
 و نه با نام عظام و اسماء الله کرام و ظاهر آنست که بدستیکه آن بود و اول با  
 الله تعالى والكلمات الدامات والاقسام ثم فمن حتى بلغ الغاية و انقاد  
 خدا ی تعالی و کلمات تامه او و با نام عظام پس عاود که تا آنکه رسید غایت و انقاد شد  
 له الخلاق و اطاعة الجن والانس والوحش والطير وغيرها مجرد الا  
 او را خلائق و اطاعت کردند او را جن و انس و وحش و طیر و غیر آنها مجرد امر  
 والتلفظ بما يريد منها من غير جمعة ولا نسلط الوهم و همت عطا  
 و تلفظ بچیزیکه اراده کرد از آنها از غیر جمعت و نه نسلط الوهم و همت برای  
 من الله و همت و كان امره اذا اراد شيئا ان يقول لکن فيكون  
 از خدا ی و نخبه او تعالی هرگاه که اراده کرد او چیزی را آنکه گوید او را شود پس می شود  
 و محتمل ان يكون ذلك اختصا صاله من الله تعالى بذلك ابتداء  
 و احتمال است آنکه باشد آن نخبه برای اختصاص در سليمان از خدا ی تعالی بان نخبه او ابتدا  
 قوله تعالى بغير حساب معناه ليست حيث قال سبحانه هذا اعطاك  
 قول او تعالی بغير حساب معناه نیست حيث قال سبحانه هذا اعطاك  
 آنجا که فرمود سبحانه این عطا است



فامن اي اعط او امسك بغير حساب معناه لبست با سليمان محاسبا  
 پس من اي اعطاك يا امسك كن بغير حساب معناه لبست با سليمان محاسبا  
 في الاخرة عليها اي على ما اعطاك الله من الملك والمال في خير الرياح  
 در آخرت بران اي بر آنچه عطا کرده است ترا الله تعالى از ملك و مال و تسخير رياح  
 و غير ذلك و في بعض النسخ لبست على صبغة الغيب اي لبس تلك الامور  
 و غير آن و در بعض نسخ لبست بر صبغة غايب است اي لبست آن امور  
 محاسبا عليها في الاخرة قال رضي الله عنه علمنا من ذوق هذا الطريق  
 گرفته شده بر آنها در آخرت فرمود رضي الله عنه دانستيم از ذوق اين طريق  
 ان سواله عليه السلام كان عن امر ربه و الطالب اذا وقع عن الامر الهل  
 که پرسيد سئوال او عليه السلام بود از امر ربه او و طلب هرگاه که واقع شده از امر الهی  
 كان الطالب له الاجر انما على طلبه لكونه مطيعا لربه في ذلك مما تلاه  
 باشد طالب مراد از اجرتام بر طلب آن براي بودن او مطيع مراد از آن سوال خوان  
 و الباري تعالى جل جلاله ان شاء فمضى حاجته فيما طلب منه و انشاء  
 و باري تعالى جل جلاله اگر خواست فضا کرد حاجت او را در آنچه طلب کرد از دي و خوا  
 امسك فان العبد قد وفي ما اوجب الله تعالى عليه من امتثال امره  
 امسك فرمود پس پرسيد عبد مخفي و فاکرده چيز بر ايجاب الله تعالى بر دي از امتثال امر خود  
 فيما سال ربه فيه فلو سال ذلك من نفسه من غير امر ربه له بذلك محاسبه  
 در آنچه سئوال کرد در ربه در آنچه سال آن را از نفس خود بدون امر ربه خود را آن محاسبه  
 به و هذا اسما في جميع ما يسال الله تعالى فيه و الله تعالى اعلم  
 خداي يگانگان با آن اسما در جميع آنچه سئوال خداي تعالى را در آن و الله تعالى اعلم

انما خصت الكلمة الداودية بالحكمة الوجودية لا الوجود  
 جز اين نيست که مخصوص است کلمه داووديه بحکمت وجوديه بر آنکه پرسيد  
 انما تم بالخلع فتلا الهية في الصورة الانسانية و اول من ظهر فيه الخلقة  
 جز اين نيست که تمام بخلفت الهيه در صورت ان بي داول کسيکه ظاهر شد در خلقت  
 في هذا النوع كان ادم عليه السلام و اول من كمل فيه الخلقة بالتسخير  
 در اين نوع بود آدم عليه السلام داول کسيکه کامل شد در خلقت بغير تسخير  
 سخر الله تعالى له الجبال و الطين في ترجيع التبع معه كما قال تعالى في حكم  
 سخر کرد اندي الله تعالى براي او الجبال و الطين را در ترجيع التبع با او چنانکه فرمود تعالى در حكمه  
 كتابه انا سخرنا الجبال معه يسبح بالعنبي و الاشراف و الطين خشوعا كل له  
 كتاب خود که پرسيد ما سخر کرد انديم جبال با او و در آن جبال و اشرف و الطين خشوعا كل له  
 اقاب و جميع الله فيه بن الملك و الحكمة و النبوة في قوله تعالى  
 و تسبح كنهه و جمع کرد الله در بيان داود ملك و حكمت و نبوت در قول او تعالى  
 و شد دنا ملكه و انشاء الحكمة و فصل الخطاب و مخاطبه  
 و سخت بنيم ملك او را و داديم او را حكمت و فصل خطاب يعني نبوت و خطاب كنهه او را  
 بلا ستخلاف ظاهر امر حيا هو داود عليه السلام و لما كان النصف  
 بخلفه خوشن ظاهر و صرح آن داود عليه السلام و هرگاه که بود نصف  
 في الملك بالتسخير امر عظيم الم يتم عليه بانقراة و هبه سليمان  
 در ملك به تسخير امر عظيم تمام نشد نصف بر داوديه تنهاي او و هبه سليمان  
 و شر كفي ذلك كما قال و لقد اتينا داود و سليمان علما و قالا الحمد لله  
 شريك گردانيد ما را در آن نصيب چنانچه فرمود هر آينه بخفي داديم داود و سليمان علم و گفتند آن هر دو جميع حمد را عبيد را

سبح الله الذي خلقنا من نوره و هو نورنا و هو نورنا و هو نورنا



الذی فضلنا علی کثیر من عبادہ المومنین وقال تعالی فقصناھا سلیمان  
 کہ فضیلت داود و ابراهیم و یسار و یونس و داود و یونس خود و فرمود تعالی پس تقدیم کردیم از سید  
 و کلاً انبیا حکماً و علماً و کان نعمة لکما فی الخلافة بما خصصه  
 و هر یک را دادیم ادرا حکم و علم و بود نعمة مرکب ادرا در خلافت بجزیکم تخصیص کرداد  
 الله به من کمال التصرف فی العموم فبلغ الوجود بوجوده کماله فی الظهور  
 خدای بآن جز از کمال تصرف در عموم پس رسید وجود بوجود او کمال خود را در ظهور  
 و هذا هو السر فی افتراق الحکمة الدائیه بالحکمة السلیمانیه و تقدیر  
 و این آن سر است در نزدیک آوردن حکمة داودیه بکلمت سلیمانیه و تقدیم  
 السلیمانیه علی الدائیه للزیه الظاهرة له بخصوصیته فان داود علیه  
 سلیمانیه بر داودیه برای زیادتی ظاهره سلیمانیه بخصوصیت بزرگتر سلیمانیه داودیه  
 السلام کان مظهر کلیات الاحکام الاسماویه والصفات الربانیه والا فان  
 السلام بود مظهر کلیات احکام اسمائیه و صفات ربانیه و آنرا  
 الروحانیه و القوی الطبیعیة و مجتمعها فاستحق لظهور مقام خلافة  
 روحانیه و قوای طبعیه و مجتمع آنها پس مستحق شد ظهور مقام خلافت  
 واحکامها واحکام الحکمة و فصل الخطاب و ورنه سلیمان فی الجمع  
 واحکام آن واحکام حکمة و فصل خطاب را و دارت شد سلیمان در جمع  
 و زاد فی التفصیل الفعیل و الحکمة الظاهر الجلی و التخییر العام الکلی  
 و زیاده شد در تفصیل فعیل و حکم ظاهر جلی و تسخیر عام کلی  
 العلی فما ظهر فی الوجود احد من الناس اعظم ملکاً ولا اعم حکماً منه  
 علی پس ظاهر شد در وجود کسی از مردم بزرگتر از دوی ملک و عاقلتر از دوی حکم  
 و احد

ولا یظهر بعد لانه لما بلغ ظهور ما فله الله ظهوره من اسرار الربوبیه و کلامی  
 و ظاهر شود بعد و بی بزرگتر سلیمانیه و کلامی ظهور ما فله الله ظهوره من اسرار الربوبیه و کلامی  
 التي سبق ذکرها المضافة الى الحق و الی الکلون من حضرة العلم الی أقصى درجات  
 که سابق گذشت ذکر آنها که مضاف اند بوی حق و بوی کون از حضرت علم حق تا اقصای درجات  
 الظهور المعلومه عند الله و وقع النحر باجابه دعوته فعاذت هذه الامور بعد  
 ظهور معلومه عند الله و واقع شد سلیمانیه باجابت دعوت پس بود که این امور بعد  
 کمال ظهورها و راجع من حضرت الظهور الی حضرة البطون بنحو من الذی مرجع الی الواقع  
 کمال ظهور آنها در آنجا بیک راجع اند از حضرت ظهور بوی حضرت بطون بنحو از آنجا مرجع واقع  
 فی ازمته بر و نهها من حضرت البطون الی حضرة الظهور فانه ماقامه الا ظهور من  
 در ازمته ظهور آنها از حضرت بطون بوی حضرت پس سلیمانیه در آنجا کمال ظهور از  
 بطون او بطون من ظهور فما نقص من الباطن اخذه الظاهر و بالعکس اعلم  
 بطون با بطون از ظهور پس آنیکه ناقص اند از باطن گرفت آنرا ظاهر و بالعکس بدانکه  
 ان النبوة و الرسالة تکنونان بالاختصاص الی و لیسنا بکلی و لا یجوز  
 بدینیکه نبوت و رسالت بی شوند به اختصاص الیه و نسبت بکلی و نه بدینیکه  
 عن عمل او فابا عن سابق و طاعة تکنونان نتیجة عنها لا یشکر و عبادته  
 از عمل با ثواب از سابق حسنه و طاعت کنندان هر دو نتیجة از آن و نه بشکر و با عبادت  
 متوفقه منهم علیها و اذاکما کذلک فلا یحصل احد بتعل و کتب عمل  
 که توفیق داشته باشند از آن بران هر دو کمالی هستند و نه بتعل و کتب عمل  
 کما توهم القائلون من اهل النظر الفکری بانهم یحصلون کل عمل و علمه  
 چنانکه توهم کرده اند قائلین از اهل نظریه فکری بآنکه بدینیکه آن هر دو حاصل بی شوند کسی را کمال شد علم او



فان النبوة عند هم عبارة عن كمال العلم والعمل فمن كمل علمه وعمله فهو نبي في نفسه  
 پس بر سبب نزد این عبارت است از کمال علم و عمل پس هر کس که کمال ند علوم او و اعمال او در این است  
 وهذا باطل ولا لكان كل من تكامل علمه وعمله رسولا نبي بوجي اليه وينزل عليه  
 و این باطل است و گفته اند هر کس که کمال علم او و عمل او رسول و نبي گردد و نبي او را نازل  
 الملك بالوحى والتشريع فصيح انهما ليسا الا من اختصاص الالهى ومن لوازمها  
 بروى ملك بوجى و تشريع پس صريح است بر سبب نبوت در این نیست که از اختصاص الهى و از لوازم آن  
 كمال العلم والعمل فلا يتوقف تحقيقها على لوازمها فان تحقق وجود اللازم  
 هر دو کمال علم و عمل است پس بوقت تحقق آن هر دو بر لوازم آن هر دو زبر که بر سبب تحقق وجود  
 انما هو تحقق وجود الملزوم لا بالعكس وهذا ظاهر ولما كانتا من اختصاص  
 جز این نیست که آن تحقق وجود ملزوم است نه بعکس و این ظاهر است و هر کس که استند آن هر دو از اختصاص  
 الهى لم يطلب منهم عليها جزاء ولا شكرا وان وقع الشكر منهم دایما و اتوا  
 الهى طلب کرده اند از این بران هر دو جزا و شکر و اگر چه واقع است شکر از این و این را  
 بالاعمال الصالحة فى مقابلتها فليس ذلك مطلوبا بالقصد الا فى من  
 باعمال صالحه در مقابل آن هر دو پس نیست آن مطلوب بقصد اول از  
 الاختصاص ولا هم مطالبون بذلك عوضا عنها چون مرتبه نبوت منصب  
 اختصاص و نه ایشان مطالبه کرده شده اند بآن عوض را از آن هر دو  
 رسالت اختصاص است الهى و هو جنبى است از مواهب متناهی نه جزای مرتبه نبوت  
 و عطاى منبعت از نوع شکر و عبادت و لاخ و همچنین اگر عطاى که منفرع است براى  
 فایض است از محض فضل و رحمت و کمال رحمت و امتنان شیخ رضی الله عنه درین حکمت

بعضی از آنها که نسبت با داود علیه السلام بوصول رسیده است و بعضی از آنها که نسبت با داود علیه السلام  
 و هب الله سبحانه له اود فضلا اى على وجه التفصيل ولا منان معرفة  
 بخشش کرد الله سبحانه مراد او را از دوى فضل از بر وجه تفصيل و امتنان معرفت  
 متعلقه به اى بدانند صفاته و افعاله معرفه لا بفضيها عمله من انواع  
 که تعین دارند است بآن اى بذات او و صفات او و افعال او و سببها و افعالا و سببها از آن انواع  
 العبادات واصناف المرات فلو اقتضاها اى تلك المعرفة عمله عليه السلام  
 عبادات و اقسام مگویند پس اگر اقتضا میکرد آنرا اى آن معرفت را عمل او علیه السلام  
 كما قال النبي عليه السلام من علم ما علم و مرته الله علم ما لم يعلم لكانت تلك  
 چنانکه فرمود نبي ما علیه السلام هر که عمل کرد بچیزیکه بدست برات داد و در الله علم آنرا که ندانست  
 المعرفة جزاء لا هبة ولا عطاء وقد سبق ان النبوة والرسالة اختصاص  
 معرفه جزاء هبا و نه عطا و تخفیف سابق گذشت که بر سبب نبوت در این اختصاص  
 الهى لا مدخل فيها للكب والتعل وكذلك اكثر ما يترتب عليها من اللوا  
 البیت نیست مدخل دران هر دو ركب و عمل را و همچنین اكثر آنچه که ترتب است بران هر دو را  
 والعطايا كذلك و هب الله سبحانه له اى له اود سليمان عليه السلام  
 و عطايا مانند آن بخشش کرد الله سبحانه برای او برای داود و سليمان عليه السلام  
 ليكن نعمتي كماله وخلافته فقال تعالى و هبنا له اود سليمان و نفى  
 نباشد او تتمه در کمال و خلافت او پس فرمود تعالى و بخشش کردم برای داود و سليمان و نفى  
 قوله تعالى ولقد اتينا داود منا فضلا فى محل النوف حيث لم يصح  
 قول او تعالى و هر آینه بخشش دادیم داود را از ما فضل را در محل نوقت آنجا که نصیر نگردد



بالهبة ولا بما يقابلها من هذا العطاء المعبر عنه بآباء الفضل عطاء جزاء بعمله  
بهية ونداء بجهته مقابل بها است آيات الله معبر عنه است بآياتنا فضل عطاء جزاء بعمله  
فيكون فضلا على مثل العمل كقوله تعالى تعالى من جاء بالحسنة فله عشر  
بهاشده فضل بر مثل عمل ما نزل قول الله تعالى هر که آمد بیک حسنه پس برای او  
امثالها او هو عطاء بمعنى الهبة غير مرتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكن الظاهر  
مثل آن حسنه است یا آن عطایست بمعنی بها غیر مرتب بر عمل و نه مطلوب است از او جزا لیکن ظاهر  
هو الثاني لانه تعالى ذكر انه اتي داود فضلا ولم يذكر انه اعطاه ما اعطاه  
آن عطا را فی است زیرا که بر سبب خود او داود را فضل را و ذکر نمود که بر سبب  
جزا او بعمله لم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل ولما طلب الشكر على ذلك  
جزا بعمل او است طلب نکرد از او جزا بر آن فضل و هرگاه که طلب کرد شکر را بر آن  
بالعمل طلبه من الله لا منه كما قال تعالى اعلموا ان داود وشكرا لان النعمة  
بعمل طلب کرد که از ال او نه از او چنانکه فرموده و تعالى عمل کنید ای ال داود شکر را زیرا که بر سبب نعمت  
على الاسلاف نعمة على الاخلاف فهو في حق داود عليه السلام عطاء  
بر اسلاف نعمت بر اخلاف است پس آن در حق داود علیه السلام عطاء است  
هبة وفضل وفي حق ال لم يطلب المعاوضة وقال تعالى بعد ما طلب  
حبه و افضال است در حق ال او برای طلب معاوضه است و فرموده و تعالى بعد آنکه طلب کرد از  
ال داود الشكر بالعمل وقليل من عبادي الشكور فاورد الشكور بليغها  
ال داود شکر را بعمل و کم اند از بندگان من شکر کننده پس آورد شکر را به نیت  
المبالغة اي بصيغة المبالغة فان صيغة فاعلها هنا للمبالغة في فاعل  
مبالغة اي بصيغة مبالغة پس بر سبب خود او داود را برای مبالغة است در فاعل

ليعم ويشمل شكر التكليف الذي كلف الله سبحانه به عباده وشكر التبرع الذي  
عام شود و شامل گردد شکر تکلیفی را که تکلیف داده است الله سبحانه بآن بندگان خود را و شکر تبرع را که  
لم يكلفهم به لكنهم اتوه تبرعا فان المبالغة في الشكر انما هو بالبيان بغيره  
تکلیف نداده است بآن که بآن آیه اند بآن از روی تبرع بر سبب خود او شکر کرده است بآن که بآن آیه اند بآن از روی تبرع  
عليها فشكر التبرع ما يشترطه قوله افلا اكون عبدا شكورا قول النبي  
پس شکر تبرع است که بآن را میفرماید بگوید آن قول او را پس فی انوم بیده بیکار کننده قول  
صلى الله عليه وسلم حيث قام الليل كل حتى نور من قدماه فقبل له فيصير  
صلی الله علیه وسلم آنجا که قیام میبرد فرمود تا آنکه درم گرفت هر دو قدم مبارک بر پیشانی زد  
فقد عقر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فقال صلى الله عليه وسلم  
پس بختی مغفرت الله برای تو از آن قدم شده است از آنکه تو در آنکه تا فرموده پس فرمود صلی الله علیه وسلم  
ذلك وشكر التكليف ما وقع به الامر التكليف الالهى مثل قوله تعالى و  
آن قول را و شکر تکلیفی است که واقع شده است بآن امر تکلیفی الهی مانند قول او تعالى  
لله وقوله تعالى واشكروا لنعمة الله وعين ذلك مما ورد في الكتاب والسنة  
و قول او تعالى وشكر كنيد نعمت خدا بر او غیر آن از جهتی دارد و است در کتاب و سنت  
وبين الشكر بين شكر التكليف وشكر التبرع من التفاوت والفاضل ما بين  
و میان هر دو شکر شکر تکلیف و شکر تبرع از تفاوت و تفاضل آنجه که بآن  
الشكور بين الشكور المكلف والشكور المتبرع فكما ان الشكور المتبرع است  
هر دو شکر کننده است یکی شکر کننده مکلف و یکی شکر کننده تبرع پس چنانکه بر سبب خود او شکر کرده است  
من الشكور المكلف فكذلك شكر التبرع افضل من شكر التكليف وذلك ظاهرا  
از شکر کننده مکلف پس این شکر تبرع افضل است از شکر تکلیف و آن ظاهر



جلی من عقل و فهم الامور من الله لا من نظره العقلي سوال اگر گویند می نماید  
 در دشمن است هر کسی که دلت و فهم او را از الله نه از فکر عینی خود  
 شخصی از عهد شکر تکلفی بیرون نیاید و با او شکر تبرعی قیام نماید و لا شک است که  
 مکلف که از عهد شکر تکلفی بیرون آمده باشد از ان شکر تبرع افضل خواهد بود پس حکم  
 با فضیلت شکر تبرع علی اطلاقه صحیح نباشد جواب گوئیم که مادام شکر تبرع از عهد شکر  
 تکلفی کما بنفی بیرون نیاید شکر تبرعی از وی صورت نه بندد زیرا که شکر تبرعی از نوافل  
 است و تکلفی از فرائض هر گاه که اداء فريضه بوجه قصور و نقصان است اقدام بر نافتن  
 و مکمل است پس فی الحقیقه نافله از فريضه واقع شده باشد نه از نفل و این بعینه چنانست که  
 سنج رضی الله عنه در فتوحات میفرماید که نماز پنجگانه که از نوافل است وقتی از پنجگانه  
 شود که منتهی اداء فرائض بوجه کمال کرده باشد و الا آن پنجگانه متمم و مکمل فرائض او نخواهد بود  
 پس فی الحقیقه آن از فرائض واقع شده باشد نه از نوافل و پنجگانه از نوافل است فافهم  
 و د اود علیه السلام منصوص علی خلافت عن الله سبحانه و تعالی فی  
 د اود علیه السلام نص کرده است بر خلافت او از الله سبحانه و تعالی در  
 الحکم علی الخلیفه و النصرف فیهم کما قال عز من قایل یا داود انا جعلنا  
 حکم کردن بر خلافتی و تصرف در ایشان چنانچه فرمود غالب است از گوینده ای داود بر سبب که اگر  
 خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بلحق علی صورته التوفیق خلیا ایا  
 خلیفه در زمین پس حکم کن میان مردم بحق بر صورت توفیق در انجا که خطاب کرده است  
 امر الله بالحکم و امامته ای و کذاک هو علیه السلام منصوص علی امامته  
 اگر گویند است مراد حکم و بر امامت او ای و مانند آن علیه السلام منصوص است بر امامت او

فان الامامة بالنسبة الى الخلافة كالولاية بالنسبة الى النبوة فكل خليفة امام من عین  
 پس بر سببکه امامت به نسبت بوی خلافت مانند ولایت است به نسبت بوی نبوت پس خلیفه امام است از غیر  
 عکس و غیره ای عیسی و اود کادم و الخلیل علیهم السلام لیس كذلك منصوص علی خلافت  
 عکس و غیر آن ای غیر داود و مانند آدم و نوح علیهم السلام نیست مانند آن نص کرده است بر خلافت  
 و امامت معا اما الخلیل علیه السلام فلانه تعالی قال فی حقہ فی جاعلک للناس اماما  
 و امامت او معا اما نوح علیه السلام پس بر آنکه او تعالی فرمود در حق او پس سببکه من کرد اینند امام  
 و لم یقل خلیفه وان کننا تعلم ان الامامة هنا خلافة و لکن ما هی مثلها لا یخبر  
 د نه فرمود خلیفه و اگر چه هستیم بدانیم که بر سببکه امامت در اینجا خلافت است و لیکن نیست این خود مثل خلافت  
 ما ذکرها با خصل اسمائها اعنی الخلافة و اما ادم علیه السلام فلانه وان نص  
 ذکر فرمود او را با خصل اسماء آن مراد میسر است آن خلافت را و اما ادم علیه السلام پس بر آنکه بر سببکه  
 علی خلافت فلیس مانص مثل التخصیص علی خلافت داود علیه السلام فانه تعالی  
 بر خلافت او نیست نص کرده است مثل نص کرده است بر خلافت داود علیه السلام زیرا که بر سببکه  
 قال للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفه و لم یقل انی جاعل ادم خلیفه و ما  
 فرمود برای ملائکه را بر سببکه من گرداننده ام در زمین خلیفه را و نه فرمود که بر سببکه من گرداننده ام آدم را بلکه  
 فی قصه بعد ذلك لا یبدل علی انه عین ذلك الخلیفه الذی نصر الله علیه و انما  
 در قصه که بعد از است دلالت نمیکند بر آنکه بر سببکه آدم عین آن خلیفه است که نص کرده است خدا برای بروی زمین  
 لم یصرح سبحانه بحکم فی الناس فیحوز ان یكون خلافة فی الارض خلف  
 نصیح نفس مراد سبحانه حکم که گرداننده در مردم پس باز نیست آنکه باشد خلافت او در زمین اگر خلافت  
 فبما من كان قبله لا انه نایب عن الله فی خلافة بالحکم الالهی فیهم و ان كان  
 در زمین کسی که بود پیش او نه آنکه بر سببکه آدم نایب است از الله تعالی در حق او حکم الاهی در ایشان اگر چه بود



الا مرفی نفسه كذلك اذ ليس كلامنا الا في النصيص عليه والنصريح به وقال بعضهم  
 ان امر در نفس خود انجمن زير كويت كلام كر در نصيص بران امر و نصريح بان و كويت  
 قد است اسرار هم ان في قوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة احتمالا في خدام  
 قدس اسرار هم كه بدرستيكه قول او تعالى بدرستيكه من كذا هم در زمين خليفه احتمال است در حق آدم  
 عليه السلام من كونه اول الخلفاء و ابا هم ولكن الاحتمال متناول غيره من اولاد  
 عليه السلام از بودن او اول خليفه و پدر ایشان وليكن آن احتمال متناول است غير او از اولاد  
 و قرينه الحال تدل على ان الاحتمال في حق داود عليه السلام ارجح لان آدم  
 و قرينه حال دلالت ميكند بران كه بدرستيكه احتمال در حق داود عليه السلام ارجح است  
 ما افسد ولا سفك الدماء و حاجته الملائكة مع الرب تعالى في جواب  
 فذكر و در زمين خود آنها فرمود و حجت كرفتن ملايكه بارت تعالى و جواب  
 قوله اني جاعل في الارض خليفة بقولهم ان جعل فيها من يفسد فيها و يفسك  
 قول او بدرستيكه من كذا هم در زمين خليفه قول ایشان آيا ميگرداني در زمين كسي را كه فساد و فساد  
 الدماء من حجة الاحتمال في حق داود عليه السلام لانه سفك دماء  
 ترجيح دهنده است از ان احتمال و در حق داود عليه السلام زير كه بدرستيكه داود دار  
 اعداء الله من الكفرة كثيرا و قتل جالوت و افسد ملكه و جعل اغرة اهل  
 اعداء الله فرمود از كفاره بپاري را و قتل كرد جالوت را و ف د كرد ملك او و در زمين عزيزان اهل  
 اذله كما قال تعالى حكايه عن بلقيس الملك اذا دخلوا قرية افسدوها  
 و بلاك چنانكه فرمود تعالى ازروي حكايه از بلقيس بدرستيكه ملك هر گاه كه داخل شود في قرية فساد  
 و جعلوا اغرة اهلها اذله وكذلك يفعلون فظهر من داود عليه السلام  
 و كذا همند عزيزان اهل قريه را و بلاك و همچنان ميكنند ایشان پس ظاهر شد از داود عليه السلام

هذا النوع من الفساد في الكفار الذين امر الله داود الى العزم من خلفاء  
 ابن نوع از ف د در كفار بكم  
 امر فرمود الله تعالى داود را به عزم كردن از  
 به بافساد ملكهم و ما لهم لانه عين اصلاح الملك و الدين نصيح في حق  
 با ف د ملك كفار و مال ایشان زير كه بدرستيكه آن عين اصلاح ملك و ديني است پس صحيح نزد حق  
 داود عليه السلام ما قالت الملائكة فلما قيل ان يقول المراد على التعيين من  
 داود عليه السلام انجيكه گفتند ملايكه پس هر يك كويته با آنكه كويته مراد بر تعيين از  
 قوله اني جاعل في الارض خليفة هو داود عليه السلام و في كتاب الفلوك  
 قول او تعالى بدرستيكه من كذا هم در زمين خليفه آن داود عليه السلام است و در كتاب فلوك  
 قدس سر من افاده و من جملة ما رجحت به خلافة داود على خلافة  
 قدس است سرستيكه فايده بخشد آن مذكور را و از جمله انجيكه ترجيح داده است بان صفت داود بر صفت  
 آدم عليه السلام ان حظا دم من الاسماء على ما صرح به كان عليه  
 آدم عليه السلام آنكه بدرستيكه حظ آدم از اسماء ببار آنكه نصريح كرده اند به آن علم او  
 بها و اما داود فحقق بها علما و عملا و حالا فاما علما فلانه لا يخفى على  
 بها و اما داود پس متحقق شد باها ازروي علم و عمل و حال پس با علم پس براي آنكه بدرستيكه  
 الالباد ان اعظم الشروط في التحق بمرتبة الخلافة و اولها و اولها  
 و انما كان بدرستيكه اعظم شروط در تحقق بمرتبة خلافت و اول شرط و اولها  
 ها هو العلم و اما تحققه من حيث العمل فاخبار النبي صلى الله عليه  
 آنها آن علم است و اما تحقق داود از حيث عمل پس اخبار النبي صلى الله عليه  
 وسلم عنه انه كان اعبد اهل الارض و اما تحققه بها اغنى  
 وسلم است از داود كه بدرستيكه داود بود عابد ترين اهل زمين و اما تحقق او با آنها مراد دارم بها



حالا فلكون الحق سبحانه قدر له تزيين تسع وتسعين نروجه ضرب مثل للامساك  
 از روی حال پس بر آوردن حق سبحانه که تقدیر کرد برای تزیین نمودن زوجه ضرب مثل است  
 الحسنى وايضا فانه يعنى ادم عليه السلام حين اعطى الخلافة لم يكن ثمة من  
 حسنى و بتر بر سببکه او يعنى آدم عليه السلام و بیکه عطا کرده شد خلافت به بود در انجا از  
 الناس من حکم عليه و اما الجن فلم يكن الا ابليس الذي ابى ان يسجد له و لا  
 مردم کس که حکم کند بر وی و اما جن پس نه بودند مگر ابلیس که ابا کرد سجده او را اول  
 و از له و نروجه و دلها بغرور ثانیاً بخلاف داود و سلیمان علیهما السلام  
 و لغزش داد آدم و زوجه او را و گمراه کردن آن هر دو را بفریب ثانیاً بخلاف داود و سلیمان علیهم السلام  
 فانه فقد حکما فی الجن و الانس و غیرها من الموجودات فكانت الجن  
 پس بر سببکه نماندند حکم این در جن و انس و غیر آنها از موجودات پس بودند جن  
 و الشیاطین محکومین لها بین بناء و غواص و اخرین مقرین فی الاصفا  
 و شیاطین هر دو محکوم مرداود و سلیمان را میان بنا کننده و غواص و دیگران نزدیک کنندگان در نزد  
 فشتان بین الامرین و اعطى الخلافة العامة عن الله سبحانه فقد اعطى  
 آنجن پس در روند و حق آن هر دو را هر کس را که عطا کرده شد خلافت عامه از الله سبحانه پس عطا کرد  
 الحكم و التصرف فی العالم کله و داود علیه السلام من هذا القبیل فذلک  
 حکم و تصرف در همه عالم و داود علیه السلام از همین قبیل است پس برای  
 اعطى التصرف فی انواع الموجودات كما اشار الیه رضی الله عنه بقوله  
 آن عطا کرده شد تصرف در انواع موجودات چنانکه اشاره کرد بوسی آن رضی الله عنه بقوله  
 ترجیع الجبال و تردد اصواتها مع اى مع داود علیه السلام  
 سخن در خلق کفنی جبال و در کردن آواز آنها با او ای با داود علیه السلام

بالنبح حیث كلما كان يرجع النبح و تردد صوته به كانت الجبال ترجعه  
 به نبح بچینکه هرگاه که بود ترجیع کننده نبح و تردد کننده صوت خود به نبح بود جبال ترجیع  
 و تردد اصواتها به و کذلک ترجیع الطیر معه بالنبح یوذن بنبحه بالوافقة  
 و تردد کننده آواز ای خود با آن نبح بچنان ترجیع طیر با او و به نبح آگاهیکند و شاربها بر نبح  
 ای بموافقة هذین النوعین و انقیادها له و الوجه فی التخصیص هذین النوعین  
 ای بموافقت این هر دو نوع و متفا بودن آن هر دو نوع مرداود و داود را وجه خاص کردن این هر دو نوع  
 بالموافقة و المتابعة هو انما اشید انواع الاکوان ترفعا علی الانسان و علو  
 بموافقت و متابعت آن است که بر سببکه آن هر دو نوع انواع اکوان را از روی ترفع بزرگ و علو  
 علیه و ابا لقبول الاذعان له لغلبة الفساق و الحقرة فیما بین ان کلا منهما  
 بر وی و از روی ابا قبول اذعان را برای داود و داود را غلبه سختی و خفت در آن هر دو ظاهر است که بر سببکه  
 بمنع الا انقیاد و قبول التصرف اما الاول فلا فراط فی طرف اللئالة الفاضلة  
 از نشو و خفت مانع اند انقیاد و قبول تصرف اما اول ای نشو و خفت بر طرف افاض و طرف کثافت که مانع  
 عن القبول و اما الثاني فلنفریط فی طرف الحقرة و عدم استغفارها بین یلک  
 از قبول و اما ثانی ای خفت بر ای تقوی در جانب خفت و عدم استغفار او بین فاضل  
 الفاعل عند الثانی و القبول و بین ان الطرفين مع علو باهما و علو ما علی  
 فاعل نزدیک تاز و قبول و ظاهر است که بر سببکه هر دو طرف با وجود علوی آسان  
 الانسان اذا دخل فی انقیاده و موافقته فوافقة الانسان الذي هو قما  
 انسان هرگاه که داخل شدند آن هر دو در انقیاد او و موافقت او پس موافقت بیکه از انان  
 فی او سطهما مما یقرب الی حد الا عند ال له ای لد او دار الی اخری  
 در او سطر آن هر دو است از اینجکه فریبش بوسی حد اعتدال بر او را بر او داد اولی و ثانی است







فی السادس و ابراهیم فی السابعة و ادریس صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین  
 در ششم و ابراهیم در هفتم صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین  
 و من البین ان ارواحهم غیب منجیة فلیس المراد من ذلك الا النسبة علی قوۃ  
 و ظاہر است کہ بدستیکہ ارواح ایشان غیر متخیر اند پس مراد از آن مگر نسبت بر قوت  
 نسیم من حیث مراتبهم و علومهم و احوالهم و مراتب اعمهم الی تلك الاسماء  
 نسبت ایشان از حیث مراتب ایشان و علوم ایشان و احوال ایشان و مراتب امتیازی ایشان بوی آن  
 التي كانت احوالهم صوره احکامها اعنی احکام المراتب و السموات و من هذا  
 سهند احوال ایشان صورت احکام آنها مراد بیداد احکام مراتب و سموات را و ازین  
 الباب ما یندرک الا کابر من اهل الله فی اصطلاحهم بالاتفاق بان من لا یلیا  
 باب است آنکه ذکر می نمایند آنرا بزرگان از اهل الله در اصطلاح ایشان بالاتفاق بآن آنکه بزرگان از  
 من هو علی قلب جبرئیل و منهم من هو علی قلب میکائیل و منهم من هو علی قلب اسرافیل  
 بعضی بر قلب جبرئیل اند و از ایشان بعضی بر قلب میکائیل اند و در اینجا بعضی بر قلب اسرافیل  
 علی جمیعهم السلام و خود ذلك و اذا فرغ هذا فاعلم ان سر تسمیة شیخنا  
 علی جمیعهم السلام و مانند آن و هرگاه که متوجه شد این پس بداند بدستیکہ مراد از آن  
 قدس الله سره هذه الحکمة بالحکمة النفاة هو من اجل ان یونس علیه السلام  
 قدس الله سره این حکمت را بگفته نفسیه آن از برای آنکه بدستیکہ یونس علیه السلام  
 کان مظہر للصفة الكلية التي یشترک فیها النفوس الانسانية و مثالها  
 بود مظہر وصفه کلمه را کہ مشترک اند در ان نفوس انسانی و مثال آن  
 من حیث تدبیرها لا بد ان العنصرية و احواله علیه السلام صور احکام  
 از حیث تدبیر آن صفت مردان عنقریب را و احوال او علیه السلام صور احکام

تلك الصفة الكلية و مثلها يجب ما یقتضیه مرتبة و استعداد عادت  
 آن صفت کلیه الله و مثالی آنها يجب چیزی که مقتضی است از مرتبه آن و استعداد عادت  
 برکنای برکت یونس علیه السلام علی قومه بان امنوا فنفعهم ايمانهم کشف  
 برکت او ای برکت یونس علیه السلام بر قوم او بآنکه ایمان آوردند پس کشف کرد این را که کشف  
 عنهم العذاب لان الله تعالی سبحانه اضافهم الیه و الحقهم به اضافة الجزاء الی  
 از ایشان عذاب را زیرا که بدستیکہ الله تعالی سبحانه اضاف کرد ایشان را بوی او علیه السلام و حق کرد ایشان را بآنکه  
 کله و الحاق الفرع الی اصله و حکم الاصل یبصر الی الفرع فلما وصلت  
 و الحاق فرع بوی اصل او و حکم اصل مراتب میکند بوی فرع پس گاهی رسید  
 عنایة الله و رحمته الی یونس و صل الی قومه ایضا کما قال الله تعالی فلو لا  
 عنایت الله و رحمت او الی یونس رسید بوی قوم او بآنکه ایمان آوردند الله تعالی پس نه بود  
 كانت قریبه امنت فنفعها ايمانها الا قوم یونس و ذلك ای عود برکت  
 هیچ قریبه ایمان آورده نمانع دهد آنرا ایمان آن مگر قوم یونس که پیش از عذاب ایمان آوردند و ایمان  
 الی قومه کان لغضبه علیهم فیه ای فی الله حین جرح صدمه الطول  
 بوی قوم او بود برای غضب او بر ایشان و در او ای در الله و فیکه جرح شد دل او برای طول  
 ما ذکرهم فلم یندکر و اقاموا علی کفرهم فغارهم و ظن ان ذلك لیسوع له  
 چیزی که بنده داد ایشان را پس نکر شدند و غم شدند بر کفر خود پس غارت کرد ایشان را و گمان کردند که یسوع است  
 حیث لم یفعله الا غضبا فی الله و تعصبا لدینه و بغضا لکفر اهل  
 و آنجا که نکرد آن را مگر از روی غضب فی الله و از روی تعصب بر دین او و بغض بر کفر اهل  
 و کان علیه السلام ان ینتظر الاذن من الله فی المهاجرة عنهم  
 و بود علیه السلام آنکه صبر کند و منتظر اذن از خدا ای در مهاجرت از ایشان

این آیه در این مورد است

و اگر در این مورد



فابتلى بطن الحوت ولما عادت بركت عليه السلام مع كون حاله  
 پس مبتلا شد بطن ماهی و هرگاه که خود کرد برکت او علیه السلام برایش با وجود بودن  
 حال او  
 معهم حال الغضب عليهم في الله فكيف كان الامر لو كان حال عليه السلام  
 با ایشان حال غضب برایشان فی الله پس چگونه باشد امر اگر می بود حال او علیه السلام  
 معهم حال الرضا عنهم فيه سبحانه غضب يونس عليه السلام يا قوم من حالها  
 با ایشان حال رضا از ایشان در دوسجانه

لوجه الله بوجهه هو اى نفس و خوش آمد خاطر لاجرم آثار و انوار آن در احوال اقبال مآل  
 فومش لامع شد و برکات و ثمرات آن بایام سعادت فرجامشان راجع گشت پس اگر  
 بالفرض بجا رفاقت شیوه مواصلت پیش بر دی در مقام غضب طریق رضا خشنودی  
 سپردی شرف و قدر آن را که دانشی و قیاس و برکت آن که توانستی زان ماه چو  
 چشم و باز موزون باشد بگر که رضا و رحمت چون باشد فظن بونس علیه السلام  
 بالله سبحانه خیرا كما اخبر سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر عليه اى ان  
 بالله سبحانه یکی را چنانکه خبر داد سبحانه از وی بفرمود او پس همان کرد تا آنکه هرگز نشکست روزی که بر وی  
 لن تضيق عليه في مهاجرة قومه من غير انظار كما من الله فجاءه الله سبحانه  
 هرگز بخیل تویم بودی در مهاجرت قوم او از غیر انتظار مرا امر الله را پس نجات داد او الله  
 من الغم ببركت ذلك الظن وكذلك ينجي الله سبحانه المؤمنين يعني المؤمنين  
 از غم برکت آن ظن و همچنان نجات میدهد الله سبحانه مؤمنین را یعنی مؤمنین صادقین  
 الصادقين في احوالهم كصدق بونس عليه السلام في حاله اعنى الغضب  
 در احوال ایشان مانند صدق بونس علیه السلام در حال او مراد می دارم غضب

في الله ومن لطفه سبحانه وغابته عليه السلام انبت شجر من بطن ابي  
 فی الله را و از لطفه سبحانه و غایت او بآن علیه السلام که از او باشد زردی شجره را از بطن ابي  
 الذباء فان من قوا بل الذباء ان الذباء لا يجتمع عنده فكان ينظر بها الخ  
 کدو پس بر سبک از نوای کدوت که بر سبک کس میخیزد نزد کدو پس بود پس بایر کرد و آن  
 من بطن الحوت ونبت بالعرء كالقوخ الذي ليس عليه ريش فلو نزل عليه الذباء  
 از بطن ماهی و انداختند بر زمین مانند جوزه که نیست بر وی هر پس اگر نازل میشد بر وی

اذا اذ ثمراته لما ساهم اى قارع اهل السفينة حين ذهب مغاضبا على في حبه  
 اذ ابداد او را بپس بر سبک او که مسامت کردند ایشان را فریاد کردند و گفتند رفت و دوری که غضب  
 و مرکب فی السفينة فوقف فقالوا ههنا عبدا بق من سيدك و فيما بن عم البحار  
 و سر شد در کشتی پس استندگشتی پس گفتند این بنده که در اینجا است از سید خود دوری که در کشتی  
 ان السفينة اذا كان فيها ابق لم تجر ادخل نفسه فيم اى فی اهل السفينة فقالوا  
 که بر سبک بنده که باشد در آن بنده که گشته جاری شد داخل کرد نفس خود را در ایشان پس گفتند  
 افرعوا فخرجت القرعة عليه فقال انا لا بن و اوقع نفسه في الماء فالتفت الحوت  
 از او انداختند پس خارج شد فرع بر وی پس گفت بونس منم گزیده و انداخت خود را در آب پس تمکد او را  
 فغمت الرحمة جميعهم بركة ادخاله نفسه فيم عند تلك المساهمة فان الحوت ساء  
 پس عام شد رحمت ایشان همه را بر که داخل کردن نفس خود را در ایشان نزدیک مساهمت پس بر سبک ایشان  
 مع السفينة و افعاراسه يتنفس فيه بونس و ينسج و لم يفار فهم حتى يلتصقوا  
 با سفینه در آنجا که بلند دارند و بود سر خود را نفس می کردند و نسج می کردند و فوارت کردند ایشان را  
 الى البر فلفظه سالما لم يتغير منه شئ فلما شاهدوا ذلك ادركتهم الخ اسلم  
 تا آنکه رسیدند ایشان بوی بر پس بر آنخت بوی را و آنکه سالم بود متغیر نشده بود از وی چیزی را پس گفتند که سالما سالما

تا آنکه رسیدند ایشان بوی بر پس بر آنخت بوی را و آنکه سالم بود متغیر نشده بود از وی چیزی را پس گفتند که سالما سالما



قال صاحب الفلوك قدس الله سره لما كانت النفوس في الاصل منبعثة  
 في جوارحها حب الفلوك قدس الله سره هرگاه که نفس در اصل منبعث  
 عن الارواح العالیه الکلیه المسماة عند الحكماء بالعقول وكان للنفس من  
 از ارواح عالیه که سستی اند نزد کما یعقول و هرگاه که نفس از ارواح  
 الانسانیة شبه قوی ببلک الارواح من وجوه شتی من جملة البسطة  
 مشابیه قوی بآن ارواح از دجوه مغز از ان جده بطن  
 و در ام البقاء ظنت ان تعلقها بالاجسام من حيث التدبیر و التحكم لا  
 در دوام بقا است کما که در نفس که در سبک نفی خویش جسم از حیث تدبیر و حکم است  
 یکسها تفقید او تغشقا و انما متى شاءت اعرضت عن التدبیر بصفة  
 کب نمیکند آن جسم را از روی نفی و نفی دیگر سبک که هرگاه که خواهند اعراض کنند از تدبیر بصفة  
 الاستغناء و كانت کلا ارواح التي انبعثت عنها و ذهلت عن نزول  
 استغناء و هستند بآن ارواح که منبعث از آنها و غافل شدند از نزول  
 درجاتها عن درجته تلك الارواح في هذا الامر و عن عدم استغنائها  
 درجه خویش از درجه آن ارواح درین امر و از عدم استغناء خویش  
 عن التعلق و التدبیر فلما الفت الابدان و انصبغت باحكام الامانة  
 از نفی و تدبیر پس هرگاه که ترکیب و تالیف داده شدند ابدان و منبغث شدند با حکم الهی  
 حتی اثرت فیها کما اثرت فی المزاج و تغشقت بها و اشدت تفقیدها  
 تا آنکه تاثر کردند از نفی و نفی تاثر نفی در مزاج و نفی یافتند نفوس را ابدان و شدت تفقید  
 بصفت البدن ارباها الحق عجزها و قصورها عن البلوغ الى درجته من  
 بصفت بدن مستسا سبک نفوس را حق عجز آنها را و قصور آنها را از رسیدن بوی درجه که

او جدها الحق بلا واسطة و رات فقرها و تغشقا فرجعت متوجهة  
 موجود کرد او را حق بلا واسطه و در فقر نفوس فقر خود را و نفی خود را پس رجوع کردند و برگشتند  
 الى الحق بصفة التفرع و الافتقار الذاتي من الوجه الذي لا واسطه  
 بوی حق بصفت تفرع و افتقار ذاتی از وجهیکه نیست واسطه  
 فيه بينهما و بین الحق فاجاب الحق نداءها من لده و ایدها من لده  
 دران وجه میان نفوس و میان حق پس اجابت کرد حق ندا نفوس را از پیش خود و ایداد ایشان را  
 بقوة و قویرا استشرت به علی ما بناء الحق ان يطلعها علیه من خطرات  
 نفی و نور که چشم برداشته بآن نور بر آنیکه خود است حق آنکه حق مطلع گرداند آن نفوس را بر آن خطرات  
 القدسية و لطائف اسرارها العلیة فانعکس تغشقا الى ذلك الخبايا  
 قدسیه خود و لطائف اسرار علییه خود پس منعکس شد تغشقا نفوس بوی آن خبايا  
 الا قدس و انصلت به و حصلت لها بذلك الاتصال الراجع لاحكام  
 الا قدس و متصل شد نفوس بآن قدس و حاصل شد نفوس با آن اتصال که راجع است احكام  
 الوسائط ما اوجب انتظامها في سلك اولی الايدي و الابصار  
 و سبیط را آنیکه واجب کرد انتظام آنها در سبک صاحبان ایدی و ابصار  
 و انفتح لها باب كان مسدودا فصار تدبیرها مطلقا عن مقید  
 و متفرع شد برای نفوس باینکه بود مسدود پس گردید تدبیر نفوس مطلق غیر مقید  
 بصورة بعینها دون صورة بل حصل لها من القوة و الکمال ما تلقت  
 به صورتی بعینها دون صورتی که بلکه حاصل شد نفوس را از قوه و کمال هرچند  
 به من تدبیر صورتی شتی فی الوقت الواحد دون تغشقا و تفقید  
 بآن چیز از تدبیر صورتها بر آنکه در وقت واحد بدون تغشقا و تفقید و بآن



اكتبها الغاية غلاف به ان تقف في مراتب الارواح العالیه وكون كهي  
 كدوش بند نفس غایت حق غیری را که غیث نود آن غیث آنرا که نطق در مرتب اروح عالی و باطن  
 لما رات من حسن ما تجلی لها من وراء باب الوجه الخاص الذي فتح لها بينا  
 هرگاه که در از حسن آنچه که بخی نود برای نفس از درای باب وجه خاص که مفتوح کرد برای او  
 و بین موجودها و ما استفادته من ربها من تلك الجملة و سري من بركة  
 و میان موجود او و آنچه که استفاد کرد از ارب خود از آن جملة و سربت کرد از بركة  
 ما حصلته الى الصورة التي كانت مفيدة بتدبيرها قوى و انوار ساریر  
 آنچه که حاصل کرد از ابوی صورتیکه بود نفس مفید بتدبیر آن صورت قوی و انوار ساریر  
 متعل به فی الموجودات علوا و سفلا و صارت حافظة باحدة جمعها  
 متعل به در موجودات علوی و سفلی و گرد بد نفس حافظ با حدت جمع خود  
 من حيث تلك الصورة التي كانت مفيدة بتدبيرها صورة الخلافة  
 از حیث آن صورتیکه بود مفید بتدبیر آن صورت خلافت واقع  
 الواقع و الثابت فی الموجودات صورة و معنی روحا و مثالا و اذفت  
 واقع را که اوثابت است در موجودات از روی صورت و معنی در روح و مثال در کماله فیه  
 هذا فاعلم ان بونس عليه السلام من حيث احواله المذكورة لنا في الكتاب  
 این را پس بداند بدینکه بونس علیه السلام از حیث احوال خود که ذکر کرده شده است بر آن  
 العزيز مثال ارتباط الروح الانساني بالبدن و الحوت مثال الروح  
 عزیز مثال ارتباط روح انسانی با بدن و الحوت مثال روح  
 الحيواني المخصص به و الترفی كونه حونا هو لضعف صفة الحيوانية  
 حیوانی است که مخصوص است و سرور بودن روح حیوانی است آن برای ضعف صفت حیوانی

فيه فان الحوت لبست له نفس سائلة كذلك حيوانية الانسان ذات جوق  
 در پس بدینکه حوت لبست مراد از آن سید همچنان حیوانی است از صاحب حیات  
 ضعفة و لهذا يقبل الموت بخلاف روحه المفارقة فان حيوانية فائمة ثابتة  
 ضعیف است و برای این قبول میکند موت را بخلاف روح آن که مفارقت است پس بدینکه حیوانیت فائمة  
 ابدية و الهه مثال عالم الغاير غير متناهية و اما موجب الذناء و الانجاء  
 ابدی است و در دل انکه مثال عالم غایر را در ظاهر غیر متناهی است و اما موجب نداء و اجابت  
 و سر قوله فظن ان لن نقدر عليه فقد سبقت لا شارة اليه انفا عند الكلام  
 و سر قول او که ظن آن که لن نقدر علیه است پس بخف سانی گذشت است که بوی انفا نزدیک است  
 على احوال النفوس المدبرة للابدان و اما سر قوله تعالى و امرسلناه الى مائة  
 بر احوال نفوس مدبیره ابدان و اما سر قول او تعالى که و امرسلناه است تا مائة  
 الف او يزيد و ن فانه اشارة الى امهات حقائق العالم و قوا و انفا على عدد  
 الف او بزيادون پس بدینکه آن است که بر احوال حقائق عالم و قواي آن بدینکه آن است  
 الانبياء هم مائة و اربعون و عشرون الفا فان كل نبي و راس من الاولياء  
 انبیاء است و انبیا یکصد و بیست و چهار هزار است پس بدینکه هر نبي و هر راس از اولیا  
 مظمر حقيقة كلية من حقائق العالم و الاسماء كما اشير اليه في هذه القصص و اما  
 مظمر حقیقت کلیه است از حقائق عالم و اسماء و آنچه اشاره شد به در این قصص و اما  
 سر قوله تعالى لما امنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا  
 سر قول او تعالى که لما امنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا  
 و منعاهم الى حين فهو مثال ما ذكر من ان للنفوس الكمال بركة تفری  
 و منع دادیم این را تا حين پس مثال چیزی است که ذکر کرده شد از آنکه بدینکه هر نفس کمال برکتی است که برکت میکند



فی ابد انهم وان فان فتعال را حم بل یغنی الی زمان انتشاء النشاء  
 در ابدان ایشان را که در مغارت کردند آن ابدان را از ادراج ایشان بکشد باقی ماندند تا از بکشد خود را و فرود  
 كما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله حرم علی الارض ان تأکل ارجاسها  
 چنانکه فرمود پی صلی الله علیه وسلم که بر زمین که خداوند عالم کرده است بر زمین آنکه بخورد  
 الا نبیاء و  
 لما كانت احواله علیه السلام  
 انبیا را هرگاه بود احوال او علیه السلام  
 فی زمان الابتلاء و قبله و بعده غیبیه اسندت هذه الحکمة  
 در زمان ابتلاء و پیش از آن و بعد از آن غیبیه اسناد کرده شد این حکمت  
 الغیبیه الی الکلمة الابویة اما قبل زمان الابتلاء فان الله تعالی  
 غیبیه بوی کلمه ابویه اما پیش از زمان ابتلاء پس بدینکه الله تعالی  
 عطاء من الغیب بلاکسبه مالم یعط احد من المال والبنین والزروع  
 عطا فرمود او را از غیب بلاکسب او چیزی را که عطا نکرد کسی را از مال و فرزندان و زراعت  
 والضرع والجنول والعبد فشکر و اما فی زمان الابتلاء فلانه  
 و بنان و اسبها و بنکان پس شکر کرد و اما در زمان ابتلاء پس برای  
 کان یصعد له من الاعمال الزاکیة مثل ما یصعد من اهل الارض  
 بود او را بحدی که برای او از اعمال زاکیه برابر چیزیکه صعود میکرد از اهل زمین  
 او و فی نفاغ علیه ابلیس و بنوه و قصده بالاذیة هو ذی و کان  
 یعنی از جمیع این زمین پس غیبی شد بر ابوب اسلم و فرزند او ابلیس و قصده که ابوب علیه السلام با ابلیس  
 یتکبرون ما یعمل و یتکثرون و کان الله تعالی یشکره فی الملاء  
 کردن کسی که کاران جزیرا که میکرد ابوب اسلم و فرزند او ابلیس را و بود الله تعالی می ستود او را در ملائکه

الا علی و یذکره فقال ابلیس مع هذه الما هب والنعاء و الا لانی بها انعم  
 اعلی و ذکر میکرد او بکفت ابلیس با این مواعید و نعمه و الا بکشد آنها بکشت داد  
 الله علیه اعماله قلیلة فلو کان فی حال الابتلاء والفقر و صبر و لم یخرج  
 الله تعالی بر وی اعمال او قلیله اندک پس اگر بی بود آن عمل در حال ابتلاء و فقر و صبر و جزع می بود  
 ما یاتی من الاعمال اعظم قدرا و اعلی مکانة فاذن له فی اختیار ابتلاء  
 آنچه می آید از اعمال را که بزرگتر از روی قدر و برتر از روی مکانست پس اذن داد ابوب را از قبول  
 والفضة مشهورة فی بلائیه فسلط الشیطان علی ما تمنی فغارة العیون  
 و نفس مشهوره در بلا او پس مسلط شد شیطان بر آنچه تمنا میکرد پس غارت شد چشمها  
 وانقطعت الانهار و خربت الدیار و یبت الا شجار و الفار و ملک  
 و منقطع شدند نهار و خراب شدند دیار و یبت الا شجار و الفار و ملک  
 مواشیه و مات من کان بناته و بنیه و هجرة جل اهل و ذریه کل هذا  
 بر اشیاء او و مردند که بکشد او را از دهر او و فرزندان او و بنایان او و ذریه او و هجرت  
 ابتلاء غیبی من غیب سلب معهود و موجب مشهود فی ملائک  
 ابتلاء غیبی است از غیر سلب معهود و بی موجب مشهود در ملائکه  
 وبعد غیبة عن اهله و ماله مسه الشیطان بضر فی نفسه من غیوب  
 و بعد غیبت از اهل او و مال او مسه کرد شیطان بضر در نفس او از غیبت  
 جمه الا لام و الا شقام و تولد الذر فی جمه و غیوب اعضائه  
 جسم او آلام و شقام و تولد شدند کرم در جسم او و نهانی اعضا او  
 واجنایه فصر لما عرف الترو لم یخرج و لم یقطع الذکر و الشکر  
 و اجزاد او پس صبر کرد برای چیزی که دانسته مرا و جزع نمود و قطع نکرد ذکر و شکر را

فظهرت  
 پس ظاهر شدند



منقلباً حسن الصبر هذا الامر ولم ينك الى غير الله الى انقضاء مدة  
 در آنجا که پیش از او بوده بود که صبر این امر و شکایت نکرد بوی غیر الله تا انقضاء مدت  
 الابتلاء و اما بعد نهان الابتلاء فلانه لما بلغ الابتلاء غايته تنبأ  
 ابتداء و اما بعد زمان ابتداء پس برای آنکه بدینکه که بعد ابتداء نهان آن را باقی  
 الضربها تنبأ و لم ينقص من اعماله و طاعاته و اذكاره و انواع شكره و لم  
 ضرر نهان را و کم نکرد از اعمال او و طاعات او و اذکار او و انواع شکر او و کم نکرد  
 ينظم الشكوى و الخرج تمت حجت الله على اللعين و على غيره من النيات  
 ظاهر شکوی و خراج را تمام شد حجت خدا بر لعین و بر غیر او از نیت طین  
 فتبلى من غيبة مربه تجلياً غيبياً فتأدى به اتي مسني الشيطان يضرب  
 پس تبی نمود از غیب رب او تجلی غیبی پس شد که دیوب رب خود را بدینکه که من کرده است از  
 فكشف عنه ما به من ضرر و هب له اهله و مثلهم معهم رحمة من عنده  
 پس گشت که از وی چیزی که با او بود از ضرر و گشید م او را پس او را و مثل آن پس با آن اهل از وی رحمت از  
 و خزانه غيبه و اظهر له من غيب الارض مغسلاً بارداً و شراباً  
 و از خزانه غیب و ظاهر کرد برای او از نهانی زمین آب غسل در آنجا که سرد بود و نان آبی  
 و كل ذلك كان من قوة ايمانه بالغيب وثقته بما ادخر الله تعالى له  
 و هر آن بود از قوه ایمان او بگیب و استواری او بچیزی که ذخیره داشت بود الله تعالی  
 في الغيب فكان امره كله من الغيب لما لم ينافض الصبر الشكوى الى الله  
 در غیب پس بود امر او همه از غیب هر کاری که نبود صبر شکایت را بوی الله  
 سبحانه و تعالی و لذلك اتى الله على ايوب بالصبر مع دعاية في مرفع  
 سبحانه و تعالی و برای آن ثنا فرمود الله تعالی بر ايوب بصبر با وجود دعاي او در مرفع

الضر عنه ولا قاوم يعني ايوب عليه السلام الاقنار الالهى بصيرة  
 ضرر از خود و مقاومت نکرد بوی ايوب عليه السلام الاقنار الالهى بصيرة  
 و جسم النفس عن الشكوى اليه تعالى بل شكى اليه تعالى و ناداه الخ  
 و خود نفس را از شکایت بوی او تعالی بگفت شکایت بوی او تعالی و ندا کرد او را  
 مسني الضرو انت ارحم الراحمين و علم هذا الامر يعني عدم المقاومة  
 من کرد مرا ضرر و تو ارحم الراحمين هستی و درنت خدا این امر را یعنی عدم مقاومت را  
 اي من ايوب اعطاء الله اهلك بان احي من مات من نبيه و بانه و نهفته  
 ای ای ايوب عطا کرد خدا تو را اهلك بان احي من مات من نبيه و بانه و نهفته  
 مثلهم معهم من الاولاد و ذهب علماء الظاهر و اهل السلك الذين لم يصلوا  
 مانند ایشان با ایشان از اولاد و رفته اند علماء الظاهر و اهل سلك آنکه نیکو رسیدند  
 الى مقام التحقيق بعد الى ان الصبر هو حب النفس عن الشكوى مطلقاً  
 بوی مقام تحقیق بعد ای ان الصبر هو حب النفس عن الشكوى مطلقاً  
 نر عما منهم ان من يكون شاكياً لا يكون راضياً بالقضاء و سوء كانت  
 برای زعم ایشان آنکه بدینکه که باشد کسی نمی باشد راضی بقضا برابر است که باشد  
 الشكايت الى الله و الى غيره و ليس كذلك لان القضاء حكم الله  
 شکایت بوی الله یا بوی غیر او و حال آنکه نیت آنچنان نیکو بدینکه که قضا حکم الله است  
 في الاشياء على حد علمه بما يقع في الوجود المقضى به الذي  
 در اشیا بر حد علم او و تعالی بان باشد بوی که واقع شود در وجود مقضی به که  
 نطلبه عين العبد باستعداده من الحضرة الالهية و لا شك ان الحكم  
 طلب میکند آنرا عین عبد با استعداد خود از حضرة الالهية و لا شك ان الحكم

بصيرة

و



عن محكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائمه بهما فلا يلزم من  
 غير محكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائمه بهما فلا يلزم من  
 الرضى بالحكم الذي هو من طرف الحق الرضى بالمحكوم به ومن عدم  
 رضا بكماله كونه طرف حق رضا بمحكوم به واز عدم  
 الرضى بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضا بالحكم وانما يلزم الرضى بالقضاء  
 رضا بمحكوم به لازم لمزاج عدم رضا بمحكوم به وجزاين بت لازم عدم  
 لان العبد لا بد ان يرضى بحكم سيده واما المقتضى به فهو مقتضى  
 زبره كبريتك عبيد لا بد ان يرضى بحكم سيده واما مقتضى به پس او مقتضى  
 عين العبد سواء رضى بذلك او لم يرض وذهب المحققون من  
 عين عبيد بت برابرتهم كراض بربهم عبيد بان مقتضى باراض بربهم ورفقه انه مقتضى  
 هذه الطائفة الى ان الصبر هو حبس النفس عن الشكوى الى غير الله  
 ابن طائفة بوي الله بربيتك صبر ان حبس نفس بت از شكوه بوي غير الله  
 لا الى الله لان الشكاية الى غير تسلم الاعراض عن الله وهو  
 بوي الله زبره كبريتك شكايه بوي الله تسلم بت وكراديه را از الله وآن  
 مذموم والشكاية الى الله تسلم اظهار العجز والسكينة والاتقيا  
 مذموم بت و شكايه بوي الله تسلم بت اظهار عجز و مسكنه و صبر  
 الى الله سبحانه وتعالى واظهار ان الحق قادر على انزاله موجبا  
 بوي الله سبحانه وتعالى واظهار انه بربيتك حق قادر بت برودر كونه  
 الشكوى وكلها محموده قال رضى الله عنه في الفتوحات المكية  
 شكوه را و همه آن محمود بت و مورد رضى الله عنه در فتوحات مكية

ان كان الدعاء الى الله تعالى في رفع الضر و دفع البلاء يناقض الصبر  
 كذا كتب دعا بوي الله تعالى و در رفع ضر و دفع بلا منافي صبر  
 المشروع المطلوب في هذا الطريق لم يثن الله تعالى على ايوب بالصبر وقد  
 مشرع مطلوب را در اين طريق ثنائيكرد الله تعالى بر ايوب بصبر و شكوت  
 اثني عليه به بل عندنا من سوء الادب مع الله تعالى ان لا يسأل  
 ثنائيكرد بوي بآن بلكه نزد الله از سوء الادب بت الله تعالى الله بل نكند  
 العبد من رفع البلاء عنه لان فيه راحة من مقاومة القهر الالهي بما يجد  
 عبيد رفع بلا را از خود زبره كبريتك در عدم توان را بركه از مقاومت قهر الهي بربيتك  
 من الصبر و قوته قال العارف انما جوعني لا يكي فالعارف وان جد القوة  
 بي بربيتك از الصبر و قوته خود زبره عارف جزاين بت كرسنه كرا بربيتك بربيتك بربيتك  
 الصبرية فليفر الى موطن الضعف والعبودية وحسن الادب فان  
 صبر را پس كرسنه بوي موطن ضعف و عبوديت و حسن ادب پس بربيتك  
 القوة لله جميعا فيسأل ربه رفع البلاء عنه او عصمة منه ان توهم  
 قوة مر فداي بت هم پس توان كند ربه خود را رفع بلا را از خود يا عصمة خود را از بلا كرسنه  
 و قوته لا يناقض الرضا بالقضاء فلاك البلاء انما هو عين المقتضى به لا  
 وقوع بلا را در اين منافي بت رضا بقضاء زبره كبريتك بربيتك بربيتك بربيتك  
 القضاء فيرضى بالقضاء ويسأل الله تعالى في رفع المقتضى عنه فيكون  
 قضاء پس راضى بربيتك بربيتك بربيتك بربيتك بربيتك بربيتك بربيتك  
 راضيا صابرا وفي الشرح التعرف از دوست بغير دوست نالبدن دورى است  
 راضى و صابر



و از دوت هم بدوت نالیدن صوری است آنکه ببرد دوت بی ناله جز دوت بی ناله و آنکه  
هم بدوت بی ناله جز دوت بی ناله و حق تعالی از ابوب علیه السلام خبر داد که از ناله  
لیکن خبر داد که بایبید و گفت نادی ربه اتی مسنی المصروفی القصدۃ الناس  
الفارضية قدس الله ناطمها و حسن اظهار التجلی للعدی و فیج الا  
و حسن بن اظهار صبر و سخت دفته بار و فیج است که  
الجن عند الا حنة میگوید پسندیده بی آید صبر فرمودن پیش دشمنان و بداند  
زیر که اظهار بیچارگی بآب ان شکایت از بار کردن است و بپناه با غبار آوردن و ناخوش  
نمیاید نزدیک دوستان جز دوستان عجز و افتقار راندن و جز طوطا و ضعف و نکسار  
خواندن چه انجا دم از قوه مصابرت زدن بمقام مقاومت در آمدن است و این دلیل حاجی  
و علامت ناتوانی است در پیش خود پسندی خوشتر و ز عجز و فروتنی بزرگی  
و آنکه زنده دوت سر برده ناز بیچارگی و نیاز مندی خوشتر سمنون محب و  
بعضی خلوات در مقام مباحثات و مناجات این بیت بر زبان راند <sup>لیس لی فی</sup>  
سواک حظ فکف ما شئت فاختر فی فی الحال عسر و یل را برد <sup>خوار کن مرا</sup>  
و باستغفار و عذر خواهی آن مدتی در کوچه ها و بعد از میکشت و کوچه ها را ببرد میکشت  
و میکشت ادعوا لعلم الکذاب همه را فخر نایب عاشق را بایه عجز است  
و بایه مسکینی و مرکز اوجب علیه السلام بر جله ای ضرب الارض  
در کفش کرد ابوب علیه السلام بپای خود یعنی ضرب کرد زمین را  
بها رکضه صادرة عن امر به حیث امر بها بقوله ارض بر جله  
بپای ضرب کرد و بدو از امر رب او علیه السلام آنکه امر فرمود بر کفش بقول خود رکض کن بپای

هذا مغسل بارد و شراب فزال ربه بتلك الركضة الامه و اما طمها استقامه  
است مغسل بارد و شراب پس دور کرد بآب آن رکض الامه و طمها استقامه  
فی منع ایضا بها ای بتلك الركضة من تحت رجله الماء الذي هو سر الحقیق  
و جاری شد بآب آن رکض از زیر پای ابوب آنکه آن سر جات و اصل  
و اصلها فان بالماء حی ما حی من الاجسام الطبيعية ای حیوة السان  
و اصل او بود زیرا که بدستیکه آب زنده است چیزی که زنده است از اجسام طبیعی یعنی جانند ساری است  
فی کل حی جسمانی طبیعی عنصری فان کل ماله حیوة من الاجسام الطبيعية  
در هر زنده جسمانی طبیعی عنصری پس بدستیکه هر یک که در است جات از اجسام طبیعی  
العنصری خلق من الماء اذ النطفة التي تخلق منها الحيوان ماء و ما  
عنصری مخلوق است از آب زیرا که نطفه که پیدای شود از وی حیوان آب است و آنکه  
بتكون بغیر نوالد فهو ایضا بواسطة المائتة المنعفة وكذلك النبات  
پیدای شود بغیر نوالد پس آنهم بواسطه مائت منعفة است و مانند آن نبات  
لا ینب الا بالماء من ماء یعنی النطفة خلق و به ای بالماء حی و منع  
یعنی در پید کر بآب پس از آب یعنی از نطفه پید کرده شد و آن ای بآب و نطفه  
من تحت رجله یری من الا لامر و الاستقام فانه علیه السلام  
از زیر پای او بری شد از الامر و استقام پس بدستیکه او علیه السلام  
لما ضرب بر جله للأرض نبت عینان فاعمل باحدیها حتی نبت  
هر گاه که ضرب بپای خود زمین را جاری شدند دو چشمه پس غل فرمود یکی از آن دو  
الداء من طاهر ثم شرب من الاخری فذهب الداء من باطنه  
بجاری از ظاهر او پس شرب از دیگری پس رفت بیماری از باطن او

العنصری فصول الحیوة  
عنصری هر یک که آب اصل جات است



فجعل الله سجانة الماء الناج من تحت رحله رحمة من عنده وذكر  
 پس گردانید از ای گردید استخا آبی جاری را که از زیر پای او بود رحمت از نزد خود کرد  
 ای تذکیر لنا وله ای لایوب علیه السلام یعنی رحمت و ذکر لایوب و ذکر لایوب  
 ای یادگار برای ما و برای او برای ایوب علیه السلام یعنی رحمت و ذکر لایوب و ذکر لایوب  
 منا ومنه اما کونه رحمة له فلما بری به من الاستقام واما کونه رحمة  
 از ما و از ایوب اما بودن آن رحمت برای ایوب پس برای آنکه بری شد و آن از مقام و اما بودن آن رحمت  
 فلان جعله تذکیر لنا هو عين الرحمة واما کونه تذکیر لنا فلانا اذ سمعنا  
 پس برای آنکه بری شد از یادگار برای ما آن عین رحمت است و اما بودن آن یادگار برای ما پس برای آنکه  
 بما انعم علیه لصبره ترغب فی الصبر علی البلاء واما کونه تذکیر لنا فلانا  
 آنکه انعام نمودن بر ایوب پس برادر غیبی تویم در صبر بر بلا و اما بودن آن یادگار برای ما پس  
 الی سایر احواله و اوقاته و يجوز ان يكون قوله لنا وله نشر علی غیر  
 بوی سایر احوال او و اوقات او و جائز است آنکه باشد قول او برای ما که ناشر بر غیر  
 ترتیب اللف بان يكون رحمة له و ذکر لایوب و فی بعض النسخ رحمة  
 ترتیب لایوب بان که باشد آن رحمت برای ایوب و ذکر لایوب برای ما و در بعض نسخ است رحمت  
 له و ذکر لایوب و بان فیکون رحمة بالنسبة الیه علیه السلام و ذکر  
 برای ایوب و ذکر لایوب برای ما و بر ایوب پس رحمت به نسبت بوی او علیه السلام و ذکر  
 بالنسبة الی کل و وفق الله سجانة به ای بایوب و اخص له  
 به نسبت بوی همه و وفق فرمود الله سجانة باو ای بایوب و در حقیقت و ادراک  
 فيما نذره حين حلف فی مرضه لیضرب من امته مائة ان یلا  
 در آنچه تذکره بود از آنکه قسم کرده بود در مرض خود که اینست نود و نه خود را حد اگر پاک شود

براه امین الله سجانة ان یاخذ صفحا ای خرمند من الخسین یضرب بها امرا نه  
 پاک شد امر فرمود الله سجانة آنکه بگیرد صفحت ای دست و دست از یکدیگر بزنند آن دست زن خود را  
 فحل الله عینه باهون شئ علیه و علیها حسن خد متعابا به و رضا عنهما انه  
 پس بخشش فرمود الله قسم او را باسان نرین چیزی بر او بر آن دی نیست خدمت آن زن ایوب را و لیس ایوب  
 سجانة احسننا بک تعلمنا و رخصنا لایوب لایوب و رخصنا لایوب  
 سجانة خرد او را آن را برای نقیم و رخصنا برای ما تا نپذیریم این رخص و رخص  
 الموفین بالذم ای فیما بین الذین یوفون بذرهم وایمانهم فان هذا  
 و فاکند کان بنذر ای در آنچه بیان کس بکند و فاکند بنذر ای خویش قسم ای خویش پس بنذر  
 بافیه و عن النبی صلی الله علیه و سلم انه انی یخدج قد خت بامر فقال  
 باقی است و از بنجا صلی الله علیه و سلم که بدرستی که آنچه که گفتی بگوید و در بگوید  
 خذ و عنک لایوب مائة شراخ فاضرب به فاضربه و جعلت الکفار  
 بگیرد شراخ بزرگ و درخت که دردی حد شراخ خورد باشد پس بزند او را آن یکبار که در بزند و است  
 و شرعت فی امر محمد صلی الله علیه و سلم لتسرم الکفارة عما یعرض لها  
 و مشروع شده است در امر محمد صلی الله علیه و سلم تا ستر نماید این کفاره و از آنچه عارض شود  
 ای لهذه الامة و یتوجه الیها من العفوة الواقعة فی مقابلة الحنث  
 ای برای این امت را و منوب شود بوی آنها از عفو که واقع است در مقابل  
 فی الايمان و فیه اشارة الی ان الکفار من الکفر بمعنی السر سمیت  
 در قسم و در آن اشارت است بوی آنکه کفار مشفق از کفر است بمعنی ستر نام کرده  
 بها لا یمنون الخالف و تحفظه عما یعرض له من تقوية الحنث و الکفارة  
 آن کفار را برای آنکه بدرستی که گفتار او کفار پیدا و در آنچه عارض شود از کفر است بگوید و کفار



عبارة مأمور بها و الامن بها قبل الحث امر بالحث ضرورة فوقف تحقيقها  
 عبارة است که امر کرده شده است بآن و امر بآن پس از حث امر بکثرت است بر امر ضروری و توقف بآن  
 على تحقيقه فيكون الحث ايضا مأمورا به لكن اذا راي الحالف خيرا مثلا  
 بر تحقیق است پس بی خود حث نیز مأمور به کن که امر کرده طرف کند خیر را از آنچه  
 حلف عليه فراعى الله سبحانه الايمان ايجي حفظها لا شتمها على ذكر  
 حلف کرد بر آن پس رعایت کرد الله سببی سوگند را از رعایت زود غی بکنند را بر اثر عمل بوده است  
 تعالى حيث شرع الكفارة المانعة ان يعرض للحالف عقوبة وان كان الحالف  
 تعالى آنجا که شروع کردند کفاره را که مانع است آنکه عارض شود در حالف را عقوبت و اگر چه حث  
 في معصية معصيته بسبب الحث فانه ايجي الحالف ذاكرة الله في  
 در معصیت معصیت او بسبب حث است زیرا که بدینکه او ای حالف ذاكر است مرفعه ای در  
 عينه ببعض الاعضاء فيطلب العضو الذاکر منه وهو اللسان نتيجة ذكره  
 بین خود به بعض اعضا پس طلب نماید عضو ذکر از او و آن زبان است نتیجه یاد کردن  
 اياه سبحانه من الرحمة والثواب وحفظه مع سائر الاجزاء من العقاب  
 سبحانه را از رحمت و ثواب و حفظ او با سایر اجزاء از عقاب  
 فانه بالجزء الذاکر يحفظ باقي الاجزاء كما يحفظ العالم وجود الكامل  
 پس بدینکه او بجزء ذکر حفظ نماید باقی اجزاء را همانکه حفظ نموده بی خود عالم بوجود کامل  
 الذي يعبد الله تعالى في جميع احواله فلما ان الدنيا لا تخرب ولا يفسد  
 عبادت الله تعالى را در جمیع احوال خود پس جهان بدینکه دنیا خراب نمیشود و  
 ما فيها مادام الكامل فيها فكذا وجود العالم الانساني يكون محفوظا  
 آنچه در دنیا است مادامیکه کامل در دست پس همچنان وجود عالم انسانی می باشد محفوظ

يعبد

بالغاية الالهية مادام جز ومنه ذاكر الحق سبحانه وتعالى وكي نه ايجي  
 نهایت الهیه مادامیکه بسبب از ذکر حق سبحانه و تعالی و کی نه ايجي  
 الحالف في معصية او طاعة حكم اخلا يلزم العضو الذاکر منه من ذلك  
 حالف در معصیت یا طاعت حکم دیگر است لازم نمی شود عضو ذکر را از اذان  
 الحكم شئ من عقوبة و مثوبة فان الانسان من حيث انه مركب من خفاني  
 حکم هیچ چیز از عقوبت و ثواب پس بدینکه آن از جفتیکه بدینکه او مرکب است از  
 مختلفة روحانية و جسمانية كثير ليس احدي العين وان كان من حيث كله  
 مختلف روحانیه و جسمانیه بسیار است که نه احدى العین و آن که از کلیت کل  
 مجموعي احديا و ما يلزم من طاعة جز و ما و معصية طاعة جز و اخر  
 مجموعی احدى و لازم نمی شود از طاعت یک جز و معصیت او طاعت جز و دیگر جز و معصیت  
 اعلم ان البلايا و المحن التي تلحق بالانبياء و الاكابر من اهل الله تنقسم  
 بدانکه بدینکه بلايا و محن که لاحق میشوند بانبیاء و اکابر از اهل الله تنقسم  
 الى ثلاثة اقسام لكل قسم منها موجب و حكم و ثمره فتارة تكون بالنسبة  
 بسبب اسم برای هر قسم از آنها موجب و حکمی و ثمره است یکی میباشد  
 الى البعض مصاف لقلوبهم و منمات لا استعداد انهم الوجودية المجعولة  
 بسبب بعض مصفیات ای دلایلی است و منمات مرستند است بآن که وجودیه مجعوله  
 لينتهي بتلك الامور لقبول ما ينتم لهم اذ واق مقام انهم التي حصلوها  
 نآئمه شوند بآن امور برای قبول آنچه نام میکنند برای ایشان و در مقام این که حاصل  
 ولم بكل لهم التحقيق بها فيكون تلبس بملك المحن سببا لاستيفائهم  
 و کامل شد برای ایشان تحقیق بآن مقامات پس بآنکه تلبس بملك المحن سبب مرستند است بآن

ليني



ذوق مقام المافض و ترفیع فيه الى ذروة سنام الموجب للاطلاع  
 ذوق مقام مافض این را برای ترقی این در مقام تازده کون او که موجب برآورد  
 علی مافیه فانه من لم یتکلم علی المقام ای مقام کان ولم یترجم عنه بطریق  
 بر آنچه در مقام این پس بگوید که کلام در مقام هر مقامیکه باشد و مترجم نشد از آن بطریق  
 الحصر لا صوله و الا مشرف علی جملة مافیه فانه انما یتکلم علی ذوقه من  
 حصر مراد از آن بطریق چشم برداشتن بر جملة آنچه در وی است پس بدینکه او جز این  
 ذلک المقام لیس بجای علی و لا محیط به فافهم و موجب القسم الثاني سبق  
 آن مقام نیست حاکم بر آن در تحت محیط باد پس فهم کن و موجب قسم ثانی آن  
 علم الحق سبحانه بان المقام لمن قد حصل له لا بد وان يكون <sup>للكسب</sup> فيه  
 علم حق سبحانه است بآنکه بدینکه بر آن تقدیر که در مقام حصول آن بر او لازم است که بدینکه  
 مدخل فلا ینحصر الموهبة الذائنة فيه فان ساعد القدر الالهی  
 مدخل پس خالص محض نبوت موهبة ذائنة در آن پس اگر مسعدت کند تقدیر الهی  
 و التوفیق بان نکاب الاعمال التي هي شروط فی حصول ذلک المقام کا  
 و توفیق او بپای او کتاب اعمالیکه آنها شروط اند در حصول آن مقام خواهد  
 ذلک وان لم یساعد القدر ولم یف العمر باستیفاء تلك الاعمال  
 آن و اگر مسعدت نکند تقدیر و وفا نکند عمر باستیفاء آن اعمال  
 المشروط امر تکابها للتخف بذلك المقام ارسل الله المحن علی صاحب  
 که شرط کرده شد است و انما یفهم بان مقام فرستد الله تعالی محن و بر صاحب  
 المقام و زلفه الرضا بها والصبر علیها وجب النفس فیها عن  
 مقام و روزی که در رضا آن محن و صبر بر آنها و جستن نفس در آنها

الفلا فی سیکون لزیدا  
 قد فریب که باشد روزی در  
 اله مع علم الحق ايضا ان  
 که با وجود علم حق هم بدینکه  
 حصول ذلک المقام  
 حصول آن مقام

الی غیر الله و الاستعانة فی رفعها بسواه فكان ذلک كله عوضا عن تلك الاعمال  
 بوی غیر الله و از استعانت در رفع آن بوی الله پس باشد آن همه عوض از آن اعمال  
 المشترط فيما ذكرنا و قائمة مقامها فحصل المقام المقدر حصوله لصاحب  
 مشروط در آنچه ذکر کردیم و باشد آن محن مقام آن اعمال پس حاصل مقامیکه تقدیر کرده شد است حصول  
 بالشروط التي يتوقف حصولها عليها فان الصبر والرضا والاخلاص لله  
 بشروطیکه متوقف است حصول مقام بر آنها پس بدینکه صبر و رضا و اخلاص که برای خدا  
 من دون الا التجاء الى غيره و طلب العونة من سواها كلها اعمال باطنية  
 بدون التجا بوی غیر او و بدون طلب معونت از سواي او و همه آنها اعمال باطنی  
 سیری حکما فی الاحوال الظاهرة كالنسبة ونحوها فاعلم ذلک و تدبر  
 که سیر میکند حکم آنها در احوال ظاهره مثل نسبت و مانند آن پس بدان آنرا و فکر کن  
 ما ذلک تعرف کثیرا من اسرار محن ایوب علیه السلام و ما ابتلی به  
 چیز که ذکر کرده شد برای تو خواهی شناخت بسیار از اسرار محن ایوب علیه السلام و آنچه بتلا  
 و غمراته و اما موجب القسم الثالث فهو سعة مرارة حقایق الا کا بر  
 بآن و غمرات آن و اما موجب قسم ثالث پس آن دست آئینه ای خفای بزرگان است  
 المضاهية للحضرة الالهية المترجم عنها بقوله تعالى وان من شیء الا  
 که معایب الله و حضرت الهی را و مترجم اند از آن حضرت بقول او تعالی و من شیء الا  
 عندنا خزائنه فمن كانت مرارة حقیقة او سع كان قبوله لما في  
 نزد ما خزاین آن شئی است پس هر که هست آئینه حقیقت او و اسع زیاده قبول برای آنچه  
 الحضرة و حظها منها و فرماید ان حظهم مما يعطى السعادة و غیر من  
 حضرت است و نصیب او از آن حضرت و از ز پس چنانکه بدینکه حظ ایشان از آنچه عطا میکند و غیره





القرب من الحق سبحانه والاختطاط بعباياه الاختصاصية او فذلك  
 قرب را از حق سبحانه و خط کردن بعبای اختصاصیه او و از نزد  
 قبول ما لا یلا یم الطبع والمزاج العنصری الذی به تمت الجمعیة صحیح  
 قبول ما لا یم طبع و مزاج عنصری که بآن تمام شد جمیع و صحیح  
 المضاهات المذكورة بكون اكثر فافهم فقد بين لك اسرار المحن والبلاء  
 مضاهات مذکوره میباشد اکثر پس فهم کن پس تحقیق بیان کرده شد برای تو سررأس و بلاء  
 المختصة بالامكان بصورة الاقسام واما الخصیصة بعن المومنین  
 که مخصوص اند به بزرگان و حقیر کرده شده اقسام و اما خصیصه بعنوم بر مومنین  
 فهي وان كانت من بعض فروع القسم الا اول لكن قد اخبرت الشريعة  
 پس آن اگر چه است از بعضی فروع قسم اول لیکن تحقیق خبر داد شریعت  
 باحكامها و غنائها فلا حاجة الى ضبط القول فيها والله المرشد  
 باحكام خصیصه و غنائ آن پس نیست حاجت بسوی ضبط قول در آنها و الله تعالى راه را بر تو نشان میدهد  
 انما اخضت الكلمة الجيوبة بالحكمة  
 حیز این بیت که مخصوص شد به کلمه الجیوبه بکلمت  
 الجلالیة لان من شأن الجلال القهر لما يقال له الغير والسوى و انما  
 جلاله زیرا که بر سببکه از شأن جلال است قهر برای چیزیکه گفته می شود و در او را غیر و سوا  
 الوحدة الاطلاقية وفي ما يشعر بالثبوت على ما هو مقتضى  
 وحدة اطلاقیه و نفی چیزیکه شمار میکند به دوی بنا بر آنکه آن مقتضای ثبوت  
 الجلالیة ولذلك يستلزم الاولیة والخفاء وكان في محیی ايضا  
 جلاله است و برای آن مستلزم است اولیت و خفایا و بود در محیی هم

هذه الوحدة حتى لا تغاير بين اسمه وصفته وصورة ومغناه و به  
 این وحدت تا آنکه متغایر نشد میان اسم او وصف او و صورت او و مغنای او و آن  
 صار مظهر الاولية بان لم يكن له سمي قبله وايضا كان الغالب على  
 گردید مظهر اولیت بنا آنکه نبود مراد را تمام پیش از او و هم بود غالب بر حال او  
 احكام الجلال من القبض والخشية والحزن والبكاء والحمد والحمد  
 احکام جلال از قبض و خشیت و حزن و بکا و حمد و حمد  
 في العمل والهيبة والرغبة والخشوع في القلب روي انه بكى خشية  
 در عمل و هیبت و رقت و خشوع در دل روایت کرده شده که بدرستیکه او  
 الله حتى خذت الدموع في خده اخاديد وكان لا يضحك الا  
 الله تا آنکه نت نی کرد اشکها در رخساره او و در آنها دلت نهاده بود و ضحک نمیکرد مگر  
 ما شاء الله وورد في الحديث ما معناه ان محيي وعيسى عليهما  
 و نفی که خواست الله و وارد شده است در حدیث چیزیکه مغنای او آنکه محیی و عیسی علیهما  
 السلام تفاوضا فقال محيي لعيسى كالمعانيب له لبسة كانك قد  
 السلام با یکدیگر سخن کردند پس گفت محیی مرعبی را مانند کسی که غایب است و او را برای لبه او  
 امنت مكر والله عذابه فقال له عيسى كانك البت من فضل  
 امن با تو مگر خدا و عذاب او را پس گفت مراد را عیسی که گویا که تو را پوشیده ای از فضل خدا  
 ورحمته فاجي الله اليهما ان احبكما الى احسنكما ظناني وكل  
 در رحمت او پس و می نرسد و الله بوی این که بدرستیکه و در سرش بوی من یک نرسد شماست  
 ذلك من مقتضيات حضرة الجلال والقيام بحققها ولذلك قتل  
 آن از مقتضای حضرت جلال است و از قیام بحق آن و برای آن قتل



فی سبیل الله و قتل علی دمه سبعون الفاحتی سکن دمه من فور انه  
 در راه خدا و قتل کرده شده بر خون او هفتاد هزار تا آنکه سکن شد خون او از جگر او  
 اعلم انه ليس في الوجود ينهك كثرة صفاته وفعاله في وحدة ذاته  
 بدانکه بدینکه نیست در وجود وجودیک ستمک است کثرت صفات او و افعال او و در وحدت ذات او  
 محبت یضمحل لبها کل عدد و معدود الا الحق سبحانه و تعالی فمن  
 بختی که مضمحل کرد پیش آن ده عدد و معدود مگر حق سبحانه و تعالی پس از  
 عنايته ببناء يحيى عليه السلام ان جعل له من هذا الكمال نصيبا  
 عنایت او ببنای یحیی علیه السلام آنست که گردانید برای او از این کمال نصیب  
 فاقامه مقام نفسه فادرج اسمه و صفته و فعله في وحدة ذاته  
 پس قایم کرد او را در مقام نفس او پس درج کرد اسم او و صفت او را و فعل او را در وحدت ذات او  
 بان جمع في اسمه بين الدلالة على ذاته و بين الدلالة على صفته  
 بآنکه جمع کرد در اسم او میان دلالت بر ذات او و میان دلالت بر صفت او  
 و فعله فاختار الكل بحسب الوجود اللفظي اما دلالة على ذاته  
 و فعل او پس نهم شد نه هم بحسب وجود لفظی اما دلالت بر ذات او  
 فللعلمية و اما على فعله فدلالة صيغة فعل يدل على احيايه ذكر كذا  
 پس برای علمیت است و اما بر فعل او پس برای آنکه بدینکه آن اسم صیغه فعل است که دلالت میکند بر زنده کردن  
 عليه السلام و اما على صفته فدلالة ليس احياؤه ذكر كذا  
 علیه السلام را و اما بر صفت او پس برای آنکه بدینکه نه بر زنده کردن او ذکر کرد  
 السلام الا لانصاف بصفاته و ظهورها و لما كانت الوجود  
 السلام را مگر برای انصاف بصفات ذکر کرد و ظهور او بآن صفات و هرگاه که نیست

تستلزم الاولية و عدم المسبوقية بالغير انزله اي انزل الله يحيى منزله  
 مستلزم اولیت و عدم مسبوقیت بغير انزال کرد او را ای نازل کرد الله تعالی  
 آي منزله نفسه تعالى في اولية الاسماء فكما كان لا سمه سبحانه  
 ای منزلت نفس او تعالی در اولیت اسمها پس چنانکه هست برای اسم او سبحانه  
 الا اوليت اعني اسم الله حيث لم يسم به غيره سبحانه قبله ولا بعده  
 اولیت یعنی اسم الله آنجا که نکرده باشد بآن اسم غیر او سبحانه پیش او نه بعد او  
 كذلك اعطاء الاولية في الاسم فلم يجعل له اي لجحي عليه السلام  
 مانند آن عطا فرمود او را اولیت در اسم پس نکرده باشد برای یحیی علیه السلام  
 من قبل تسميته يحيى سميا اي مشار كاله في هذا الاسم والمراد  
 از پیش ای پیش از نام کردن او به یحیی کسی را ای مشارک یکی در این اسم و مراد  
 باولية اسم الشئ ان يكون اسميته و علميته اولا بالنسبة الى ذلك  
 باولیت اسم شئی آنکه باشد اسمیت او و علمیت او اولاً به نسبت به وی آن  
 الشئ لا الى غيره فبعد ذلك اي بعد ان اعطاء الاولية في ذلك  
 شئی نه به وی غیر آن پس بعد آن ای بعد عطا فرمودن او را اولیت در آن اسم  
 الاسم وقع من غير الاقضاء به اي يحيى في اسم هذا يرجع  
 اسم واقع شد از غیر یحیی افتداده بود ای یحیی در اسم او که نیست  
 اليه و يجعل اصلا في التسمية بهذا الاسم فمن سمي به على سبيل  
 آن غیر به یحیی و گردانیده شود یکی اصل در نام کردن باین اسم پس هر که نام کرده بآن اسم  
 التطفل و التبعية و اثرت فيه اي في يحيى هه ابيه ذكر با عليه  
 طفلیت و طبعیت و اثر کرد در او ای در یکی همت پدر او ذکر با علیه



السلام فان الهمة من الاسباب الباطنة لما اشرب قلبه اي قلب امية  
 السلام زيرا که بدست بکستمت از اسباب باطنه است هرگاه که آنوقت دل او اي دل بدو  
 ذکر يا عليه السلام من حب مريم فتوجه بهسته ملجبا الى مريم يدعا  
 ذکر يا عليه السلام از حب مريم پس توجه شد بهت خود و نجا بکستمت خود  
 فاستجاب له ربه و مرقه بحبي عليه السلام فجعله الله ان اوجه صواله  
 پس استجاب براي ذکر باري او و روز کرد ادبجي عليه السلام پس کرد ايند الله با بدري که  
 يقرب النساء حصر النفس اي منعها عن الشهوات بهذا التخييل اي  
 نزديک کردن زنان را حصر براي نفس بکستمت اي منع بر نفس از شهوات باين تخيل اي  
 سب تخيله مريم واستحسانه احوالها عند ارسال همة الى جود  
 بر سب تخيل ذکر يا مريم را و بگو نمودن او احوال مريم را نزديک فرستادن همة خود بوي  
 بحبي وبعض النسخ فجعله حصور هذا التخييل على ان يكون هذا  
 بکستمت و در بعضي نسخ است پس کرد ايند بکستمت را باز دارنده نفس از شهوات اين تخيل با بدري که  
 فاعلا لقوله جعله والحكام وعزت اي اطلع اي اطلع على مثل هذا فاذا  
 فاعل مرقول او را که بجهدت و حکما مطلع شد بکستمت حکما برانند اين تصور برانند  
 جامع احدا اهله فليتخيّل هو في نفسه واهله ايضا في نفسها عند  
 مجامعت کند کسی اين خود را پس که خيال کند او در نفس خود و زن او هم در نفس خود نزديک  
 انزال الماء في رحمها افضل الموجودات المستحضرة عند فالولد  
 انزال مني در رحم آن زن بهترين موجودات را که حاضرند نزديک او پس  
 باخذ من ذلك التخييل بجزء وافر ونصيب كامل من الامور المستخيلة  
 ميگرد از آن تخيل خط وافر و نصيب کامل از آن امور تخيل کرده

در اول کتاب در وجود بکستمت در روز او را عيشه السلام حال مريم  
 في اول الاسباب في وجود بکستمت عيشه السلام حال مريم

واحي الله ووصافه واخلقه ان لم باخذ كله وذلك لان الولد انما  
 و از احوال آن و اوصاف آن و اخلق آن اگر چه نگرفت همه آن را و آن براي آنکه بدست بکستمت  
 يتكون بحسب ما غلب على الوالدين من الصفات والعيثات النفسانية  
 بحسب چيز که غالب شد بر والدين از صفات و عيثات نفسانيه  
 والاعراض الجسمانية والصور الذهنية الخيالية فالصورة التي  
 و الاعراض جسمانيه و صور ذهنيه خياليه پس صورتي که در آن  
 والوالدان يتخيلاهما حال الموافقة لها تاثير عظيم في حال الولد حتى  
 والدين و خيال کنند آنرا وقت مجامعت براي آن صورت تاثير عظيم است در حال ولد  
 قبل ان امرأة ولدت ولدا صورة نه صورت البشر وجسمه جسم  
 گفته شده است که بدست بکستمت زني زانيد و ليدرا که صورت او صورت بشر بود و جسم او جسم مادر  
 ولما سئلت عنها اخبرت بانها حين الموافقة رات حية  
 در گاه که حوال کرده آن زن از آن صورت خبر کرد آن که او در وقت مجامعت ديداري را  
 اعلم ان السر وصف حكمة بالحكمة المالكية هو من اجل ان  
 بداند که بدست بکستمت سر وصف حکمت ذکر با حکمت مالکيه آن از بر آنکه بدست بکستمت  
 الغالب على احواله كان حكم الاسم المالك لان الملك الشدة و  
 غالب بر احوال او بود حکم اسم مالک زيرا که بدست بکستمت ملک شدت ملک  
 الشديد وان الله ذو القوة المتين فايد الله بقوة سر  
 شديد و بدست بکستمت الله صاحب قوه استوار است پس بايد کرد او را الله بگويد سر  
 في همة وتوجهه فانخرت الاجاب وحصول المراد وقد علمت ان  
 در همت او و توجه او پس نخرت اجاب و حصول مراد او و تحقيق در بکستمت



لهمة من الاسباب الباطنة والاسباب الباطنة اخرى حكما من الاسباب  
 همت از اسباب باطنه است و اسباب باطنه قوی تر است از اسباب  
 الظاهرة المعتادة واحق نسبة الى الحق ولهذا كان اهل عالم الامر اتم  
 ظاهره که در عادت اند و محقق زائد از در نسبت بوجوه و برای این همت اهل عالم امر تمام تر  
 قوة من اهل عالم الخلق واعظم تاثيرا وايضا فليست كرفضه واصلحنا  
 از روي قوت از اهل عالم خلق و بزرگتر از روي تاثير و هم پس که با کند نصه صالح که اندیشیم  
 له زوجة فانه لو لا امداد الحق ذكر بقاء ونزوحه بقوة غيبة ربانية  
 برابر از زن ادرا پس بدینکه اگر نمی بود امداد حق ذکر بقاء و نزوحه غیبه ربانیه  
 خارجة عن الاسباب المعتادة ما صلت زوجته ولا ينسب لها  
 خارج از اسباب عادیته صالح نمی شد زن او و نیز نمیکرد بر او  
 الحمل منه ولهذا لما بشر الحق بجي استغرب ذلك وقال رب اني  
 حمل از ذکر بقاء و برای همین هرگاه که نسبت زاده حق او بجای نجب کرد آنرا و گفت ای پروردگار  
 يكون لي غلام وكانت امراتي عاقرا وقد بلغت من الكبر عتيا فاجابه  
 چگونه خواهد شد مرا فرزند و حال آنکه هست زن من عقیم و منحنی رسیده ام از بزرگساری در آنجا که از حد  
 الحق تعالى بقوله قال كذلك قال ربك هو علي هين وقد خلقتك من  
 حق تعالی بقول خود که گفت ربه او بمنجاست فرمود ربه تو آن امر بر من آسان است و خلقی پدید آوردم  
 قبل ولم تك شيئا اي وان كان حصول مثل هذا من جهة  
 پیش از آنکه نه بودی تو هیچ چیز را که هست حصول مثل این امر از جهت  
 الاسباب الظاهرة صعبا بل متعذرا فانه بالنسبة الى ذي القدر  
 اسباب ظاهره و دلوار بلکه متعذر است پس بدینکه آن نسبت بهر صاحب قدرت

النامة والقوة والمثانة هين فخرانه كما لما سرت تلك الغف من الحق في  
 نامه و صاحب قوت و صفات آن نسبت بدینکه هرگاه که هر یک از آن قوت از حق در  
 ذكر بقاء ونزوحه تعددت منها الى جبي ولذلك قال له الحق سبحانه يا  
 ذکر بقاء و نزوحه تعدد از ایشان بوی بوی و برای آن فرمود که می خانی سبحانه یا  
 جبي خذ الكتاب بقوة فاعلم ذلك والله الهادي لما فان ذكرنا بعلية السلام  
 بجای بگیر کتاب را بقوة پس بدان آن را و الله راه رست نماید و است که رسید ذکر بعلیه السلام  
 بر حمة الرب بية بمعنى التزيت بالنعمة والمدد والقيام بمآينه صلاحه  
 بر حمت ربوبیت که بمعنی تزیت است نعمت و مدد و قیام بکلیه در آن صلاح او بود  
 الاصلاح ايضا لقوله تعالى واصلحنا له زوجته سترنا دعاء ربه ودعاء  
 اصلاح هم است برای قول او تعالی و صالح کردیم برای او و ستریم دعا را و دعا را  
 اباه سبحانه عن اسماع الحاضرين فناداه لست بليكون اجمع اللهم ابعث  
 آن سبحانه از اسمع ای حاضرین پس ندا کرد او را بفرمود تا باشد آن ندا جامع تر  
 عن النفقة فبكون افوى تاثير فانتج نداء الحق لقوة تاثيره من  
 از نفقه پس باشد آن قوی تر از روي تاثير پس نتیجه کشیدند از حق او بر اثر تاثير  
 نجر العادة بانتاجه وهو جبي الذي ولد بين شيخ فان وعجز عقيم  
 جاری نبود عادت به نتیجه دادن آن و کسی بجای است که تولد شد میان شیخ فانی و پیرزن عقیم  
 لم يعهد انتاجها فان العقم مانع من الانتاج ولذلك اي كون العقم  
 که عهد نیست نتیجه دادن آن زن زیرا که بدینکه عقیم مانع است از نتیجه دادن و برای آن ای برادر  
 مانعا من الانتاج قال الله سبحانه الرج العقم فوصف سبحانه الرج  
 مانع از نتیجه دادن فرمود الله سبحانه رج عقیم پس وصف کرد و سبانه رج را



السلام على ما اخبرنا بلبينا صلى الله عليه وسلم فكان اليا من النبي عليه السلام  
 السلام تبارك خیر فرود است ما را بنی ما صلی الله علیه وسلم پس بود الیاس بنی علیه السلام  
 والحیل المسمی بلبیان حقيقة الجسمانية التي يبلغ فيها الروح الانساني  
 دگر مسمی بلبیان خفیت جسمانی الیاس که برساند دران خفیت روح ان بلی  
 الالهی لبانتها وحاجتها من تكيل قواها بها وفيها ونقلتها صورة  
 الهی حاجت خود را و احتیاج خود را از کامل کردن قوای خود آن خفیت دورا و نزد آن خفیت  
 الغر فان العقلي بين العالی الشریف و السافل الخیف من قواها و حقایق  
 فرغانی عقل است میان عالی شریف و سافل خفیت از قوای آن و حقایق  
 ذاتها والصورة الفرسية المتمثلة من نار بنفسه الناطقة وهي نور في  
 ذات آن و صورت فرسیه متمثلة از آتش نفس ناطقة بود و آن نور است  
 صورة فرس من نار فالصورة النارية لشدة الشوق والطلب الارادي  
 صورت فرس از آتش پس صورت ناریه برای شدت شوق و طلب ارادی  
 لاحراق القوي الشهوة و احراق مجبها المانع عن الانسلاخ والنقل  
 مرا حراق قوای شهویه و احراق مجبها مانع آن را از مسلخ شدن و نقل  
 والطهارة عن الاوساخ والصورة الفرسية بحقيقة همة المتزينة  
 و طهارت را از چرک و صورت فرسیه بحقیقه همة المتزینة  
 الى اعالي ذری العروج و جميع الایة صورة تکامل قوا الروحانية  
 بسوی اعالی ذردا عروج و جمیع آیت آن فرس صورت تکامل قوای روحانیه  
 للانسلاخ والمعارفة عن الادناس و الاوساخ لاجل السیر  
 الیاس برانسلخ و معارف از چرک و اوساخ برای سیر

والسلوك الروحاني الذي كان يصده فلما امن بالركوب عليه ركبته  
 و سلوک روحانی که بود الیاس بقصد آن پس که ایستاد برانسلخ شدن برانسلخ  
 فقطت القوي الشهوة منه عن التعلق بالملذات الجسمانية الطبيعية  
 پس فقطت قوای شهویه ازو از تعلق بملذات جسمانیه طبیعیه  
 فبقي روحا مجردا عن الشهوات كالملايكة والارواح  
 پس باقی ماند روح مجرد از شهوات مانند ملائکه و ارواح  
 الاحسان ثلث مراتب احدها فعل ما ينبغي لما  
 احسان مراد آن مرتبه است که ای از آنها فعل چیزی که مستلزم است  
 ينبغي كما ينبغي قال عليه السلام ان الله كتب الاحسان على كل شيء  
 چنانکه مستلزم است فرمود علیه السلام بدو سببکه الله تعالی فرض کرد احسان را بر هر چیزی  
 فاذا دجتم فاحسنوا الذی یجوز و اذا قتلتم فاحسنوا القتل الذی یجوز و ثانیها  
 پس هرگاه که دزد کرد پس نیک کند ذبح را و هرگاه که قتل کند پس نیک کند قتل را و ثالثها  
 العبادة بحضور نام كان العابد یشار به كما قال عليه السلام الاحسان  
 عبادت است بحضور نام که با که عابد می بیند رب خود را چنانکه فرمود علیه السلام احسان  
 ان تعبد الله كأنك تراه و ثالثها العبادة علی المشاهدة دون كان كما  
 عبادت کردن است خدای گویا که تو بینی او را و سیم آن عبارت است بر مشاهده موهبی تشبیه  
 قبل لبعض الاكابر هل رایت ربك فقال لبست اعبد رب المرام و انما  
 گفته شد بعضی بزرگان را ابادیدی رب را پس گفت بنیم عبادت کنند ربی را که ندیم  
 خصت الحكمة الاحسانیه بالحكمة اللغمية ابتلا به صاحب الحكمة تشبها  
 که مخصوص شده است حکمت احسانیه بحکمت لغمیه ابتلا به صاحب حکمت تشبها



قال تعالى ومن بئى الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا

نمودن تعالى در كايكه داده شد كنه پس تخفیف داده شد خبر كنز

اعلم ان الامامة المذكورة في هذا الموضع اسم من اسماء

بر آنكه اما بنكه مذکور است در اینجا اسمیت از اسماء

الخلافة وهي تنقسم الى امامة المذكورة في الاواسطة وبين حصة

خلافت و آن منقسم است بوي بنكه منبت واسطه میان آن و میان حصة

الالهية والى امامة ثابتة بالواسطة والتعيين عن الامامة الخالية

الوحي و بوي اما بنكه ثابت است بواسطه و تعین از امامت كه خالیت

عن الواسطة مثل قوله تعالى للخليل عليه السلام انى جاءك للناس اماما

از واسطه مانند فرمودن او تعالى للخليل عليه السلام را كه بدستبنكه من كردانده ام ترا بوي

و التي بالواسطة مثل استخلاف موسى وهارون عليها السلام على

و آن امامت كه بواسطه است مانند شل استخلاف موسى و هارون را عليها السلام بر

قومه حين قال له اخلقتني في قومي اذ اعرفت هذا فتقول كل رسول

قوم خود و بنكه گفت موسى مردن كه خليفه ترا در قوم من هر كايكه شل خبي اين را پس ميگويم كه هر كايكه

بعث بالسيف فهو خليفة من خلفاء الحق و انه من اولي الغم ولا

مبعوث است بشير پس او خليفه است از خلفاء حق و بدستبنكه او از اولي الغم است

خلاف في ان موسى وهارون عليها السلام بعثا بالسيف فها من

خلافت در آنكه بدستبنكه موسى و هارون عليها السلام مبعوث اند به شير پس آن

خلفاء الحق الجامعين بين الخلافة والرسالة فها من له الامامة

خلفاء حق اند كه جامع اند میان خلافت و رسالت پس هارون مراد است

التي لا واسطة بينه وبين الحق فيها و له الامامة بالواسطة من جهة

كه منبت واسطه میان او و میان حق و در آن امامت دراي او امامت است بواسطه از جهة

استخلافة اخيه اياه على قومه فجمع بين قسمي الامامة فقوبت نسبت

خليفه خواستن برادر او را بر قوم خود پس جمع نمودند میان قسم امامت پس نوي شد نسبت

اليها فلذلك اضيفت حكمها لهما دون غيرها من الصفات فاعلم ذلك

بوي امامت پس بر آن اضافت كرده شد حكمت بوي امامت بدون غير آن است از صفات پس بر آن آرا

هارون لموسى عليها السلام حين استخلفه على قومه و ذهب مضاف

دارون موسى عليها السلام را و بنكه خليفه خواست او را بر قوم خود و رفت بوي

ربه بمنزلة نواب محمد صلى الله عليه السلام عند انفصاله

رب خود بمنزلة نایبان محمد براي محمد صلى الله عليه السلام تر و يك چهر شدن محمد

هذه النشأة العنصرية ذاهبا الى ربه فلما ان نواب محمد صلى الله

این نشأت عنصرية در آنجا بنكه رفته بود بوي رب خود پس بنكه نایبان محمد صلى

عليه وسلم من الكل لا قطاب و ورثته و خلفاؤه في امته يتصرفون

عليه وسلم از كل و انقطاب و وارثان او و خلفاء او در امت او كه تصرف

فيهم كنصرة صلى الله عليه وسلم فلكذلك كان هارون و زالموسى

ایشان در آن مانند تصرف محمد صلى الله عليه وسلم پس همچنان بود هارون و زالموسى

عليهما السلام و خليفة عنه في قومه و متصرفا فيهم مثل تصرفه

عليهما السلام را و خليفه از او در قوم خود و متصرف در آن قوم مانند تصرف ايشان

الولي الوارث الذي يرث من قبله من الانبياء من يرث منهم فان

ولي دار بنكه و ارث مي شود كسي را كه پيش خود است از انبياء آنكه دار و ارث از بندي



الوارث اما محمدي او غير محمدي غير المحمدي اما وارث لموسى او عيسى او  
 وارث با محمدت با غير محمدي وغير محمدي با وارث است موسى را با عيسى را با  
 ابراهيم او غيرهم من الانبياء عليهم السلام اجمعين ولينظر الوارث ايضا  
 ابراهيم را با غير بنان را از انبياء عليهم السلام اجمعين و كوكه نظر كند آن وارث نسبت  
 فيما استنب اي في اي شئ اريد بنا بته وراثته اما في العلم و الحال  
 در آنچه ناياب كرده شده است از آن كه شئ اراده كرده شده است بابت و در آن او باور علم و حال  
 و المقام جميعا ارفى العلم دون الحال و المقام ارفى العلم و الحال دون  
 و مقام همه باور علم بدون حال و مقام باور علم و حال بدون  
 المقام كذا مقام ينصنع بحال ذي حال في مقام اخر بوجوب العلم  
 مقام مانند صاحب مقام كه منصب است بحال صاحب حاكمه در مقام ديكر است كه ايجاب ميكند علم  
 و الحال اما بنا بآثار الروحاني او بكلامه و ارشاده فيسرى العلم و الحال  
 و حال را با تاثير روحاني او با كلام او و ارشاد او پس سرزيب ميكند علم و حال  
 فاذا سرى عنه انصنع بحال مقام هو فيه فتعينه اي الوالي الوارث  
 پس هر كدام سرزيب كند از او منصب شود بحال مقاميكه او در آن مقام است پس بدين اراده اولي وارث را  
 صحت ميراثه و قوة وراثته للنبي المورث صلى الله عليه وسلم لينقوم فيه  
 صحت ميراث او و قوت وراثت او من النبي المورث صلى الله عليه وسلم تا قيام نور او  
 اي فيما استنب فيه مقام ذلك النبي الذي هو بمنزلة رب المال في اخذ  
 اي در چيزيكه ناياب كرده اند بدين بجهت آن نيكه او بمنزل رب المال است پس ميگردد  
 العلم مثلا من الماخذ الذي اخذ النبي المورث ايضا منه فان علوم  
 علم را مثلا از ماخذ بجهت آن كه كذا كذا بني مورث هم از آن ماخذ پس بجهت علوم



الانبياء كانت الهية وهبته كنفية بالنجلي لا بالكسب و التعل فوجب ان  
 انبيا استند اليه وهبته كنفية بجهت كسب و تعل پس در جبهه الله  
 يكون الوارث الحقيقه كذلك وهبته لا عقلية ولا عقلية فيرث الوالي الوارث  
 باشند وراثت حقيقيه همچنان وهبته نه عقليه و نه عقلية پس وارث مي شود و لي  
 العلم من المعدن الذي اخذه النبي والرسول عنه فليس العلم ما يتناقله  
 علم را از معدن كذا انقد كذا است علم را بجهت از آن معدن بجهت علم چيزيكه با علم  
 الروايات با سائدهم الطويلة فان ذلك منقول ينضم علم ما لا يصل  
 را ديان با سائده طويله غرض پس بدين بجهت آن منقول است كه منضم است علوي را كه نميرسد  
 الى حقيقها و خواها اهل الكنف والشهود والنبي الرسول انما اخذ  
 بجهت حقيقه آن علوم و خواهي آنها كه اهل كنف و شهود و النبي رسول جز اين بجهت كذا انقد  
 العلم عن الله تعالى عن المنقول فالوارث الحقيقه انما هو في الاخذ عن الله  
 علم را از الله تعالى از منقول پس وراثت حقيقي جز اين بجهت كذا انقد و در كذا بجهت  
 لا عن المنقول قال سلطان العارفين ابو يزيد البسطامي رضي الله عنه  
 نه از منقول خود سلطان العارفين با يزيد البسطامي رضي الله عنه  
 لبعض علماء الرسوم ونقله الاحكام والآثار و الاخبار اخذتم علمكم  
 من بعضي علماء الرسوم و نقلان احكام و آثار و اخبار را كه كوفيد شما علم  
 مني عن ميت واخذنا علمنا عن الحي الذي لا يموت وكذا الحال في الحال  
 ميت از ميت و كوفيد ما علم ما را از زنده كه نميرد و همچنين حال در احوال  
 والمقامات فمن لم ياخذها عن الله كما اخذ الاولون عنه تعالى بل  
 و مقامات پس هر كز كذا آنها را از الله چنانكه كذا او پس از او تعالى بجهت حفظ



کلاما منهم ومقالا منهم وروى عنهم فليس وارثا على الحقيقة بل بالمجاز  
 کلام ای نبی و مقام ای نبی در روایت کرده از نبی است و در این بر حقیقت بلکه بمجاز است  
 فمن كان من الاولياء الوارثين على خلافة ابي على اخلاق النبي المورث  
 پس هر که باشد از اولیاء وارثین بر اخلاق او ای بر اخلاق نبی مورث  
 وصفاته في نصرته فيما يرثه باعطائه غيره اوفى الخلق بلا شائ من التكليف  
 و صفات او در تصرف او در آنچه که دارد می خود از ابی که در آن غیر خود را با بر حق با شایسته و تکلیف  
 كان ذلك الولي الوارث كانه هو ذلك النبي المورث بعينه كما قال عليه  
 هست آن ولی وارث گویا که او آن نبی مورث است بعینه چنانکه فرمود علیه  
 السلام علماء امتي كانبیاء بني اسرائيل علم ان الاولياء الوارثين  
 السلام علماي امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل اند بدانکه هر یک که او را وارثین  
 ياخذون العلوم والاحوال والمقامات عن ارواح الانبياء الذین  
 بگیرند علوم و احوال و مقامات را از ارواح آن انبیاء که  
 كانوا فيما قبلهم ويصل امدادهم لا من ارواحهم ومنهم من ياخذ  
 بودند در زمان سابقین و میرسد امداد ایشان از ارواح ایشان و از ایشان که بگیرند  
 كما ذكرنا عن الله تعالى اما في مواد ذلك الرسل والانبیاء او في  
 چنانکه ذکر کردیم از الله تعالی یا در مواد آن رسل و انبیاء یا در  
 الحضرات الالهية والوارث المحمدي ياخذ العلوم النبوية عن روح  
 حضرات الهیه و وارث محمدی بگیرد علوم نبوی از روح  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم بحسب نسبة منه والاعلى ياخذ  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم بحسب نسبت او از روح رسول و از رتبه او  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم بحسب نسبت او از روح رسول و از رتبه او

عن الله في الصورة المحمدية او عن روح خاتم الولاية الخاصة المحمدية او عن الله  
 از الله در صورت محمدیه یا از روح خاتم ولایت الخاصة محمدیه یا از الله  
 فيه كذلك فالمقامات الالهية والاحوال والعلوم معروفة ابدا بعد الانبياء  
 در روح محمدیه یا از الله یا از الله بمقامات الهیه و احوال و علوم معروفة ابد بعد از انبیاء  
 بالورثة المحمدية وغير المحمدية وبجميع الحق انبياء الاولياء كما اشار الى  
 به سبب وارثان محمدین و غیر محمدین و نام بی نبی است و این را بحق با نبیاء او بن چنانکه در روایت  
 ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم بقوله علماء امتي كانبیاء بني اسرائيل  
 آن رسول الله صلى الله عليه وسلم بقول خود که علماء امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل  
 وفي رواية انبياء بني اسرائيل بلا كاف التشبيه والروايات صحيحة فلا خذ  
 و در یک روایت انبیاء بنی اسرائیل بی کاف تشبیه است هر دو این صحیح اند پس بگویند  
 عن ارواح الرسل من كونهم رسلا ليس علومهم واحوالهم ومقاماتهم  
 از ارواح رسل از بودن ایشان رسل نیست علوم ایشان و احوال ایشان و مقامات  
 جميعه احدها محبطة و كبره كان علوم خود را از الله در صورت محمدیه  
 الخمينية هم الكمل من اقطاب المقامات واكمل ورائه اجمعهم واسعهم احاطة  
 ختمه ایشان کاملان اند از اقطاب مقامات و اكمل کاملان اند از روی درایت اجمع ایشان و اكمل  
 بالمقامات والعلوم والاحوال والشاهدات وهو خاتم الولاية الخاصة  
 بمقامات و علوم و احوال و مشاهدات و او خاتم ولایت الخاصة  
 المحمدية في مقام الخميني فوارثه اكمل الوراثة في الكمال والسمت والجمع  
 محمدیه است در مقام ختمی پس وارث او کامل تر و وارث است در کمال و سمت و جمع

الارواح



والاحاطة لعلوم رسول الله صلى الله عليه وسلم واحواله ومقاماته وخلقه  
واحاطة لعلوم رسول الله صلى الله عليه وسلم واحواله ودفعات اودا

وتطابقه في الجميع  
وخطابه او در همه

الموسوية لعل من نبتة موسى عليه السلام ورجائه على كثير من الرسل  
موسوي براي علوي مرتبه موسي عليه السلام در جهان او بر اكثر الرسل  
بامور اربعة احدها اخذها عن الله بدون وساطة ملك وغيره الثاني  
بامور چهار یکی از آنها اخذ از خداي بدون واسطه ملك وغيره ديگر

كتابه الحق له التورية بيده الثالث قرب نبته من المقام الجمعية  
كتاب حق براي او تورات را بيد خود بسوم قرب نبت او از مقام جمعي که

التي خص بها نبينا صلى الله عليه وسلم المشار اليه بقوله تعالى  
مخصوص است باين محبت نبي صلى الله عليه وسلم که اشاره کرده شده است بولي عز وجل

في الاواح من كل شئ موعظة وتفصيلا لكل شئ وباعتناء الحق به  
در لوحها از هر شئي بندي وتفصيل بامر الهي و باهتمام حق بوسي  
فانه لما فرغ خطه من عطايا اسمه الظاهر اراد ان يريه طرفا من الحكم  
پس پس بوسيله حق که او را در نصيب موسي از عطاياي اسم ظاهر داده که در آنکه بايد او را طرفي را از

الاسم الباطن ليجمع بين الطرفين فجمع بينه وبين الخضر عليها السلام  
اسم باطن تا جمع کند موسي بمان هر دو طرف پس جمع کرد ميان موسي وخضر عليها السلام  
واراه انموذجا من احكام الارادت فعلم الفرق بينهما وبين الاراد  
و بنمايه او را انموذجي از احكام ارادت پس در تفاوت ميان احكام ارادت و اراده

اخبار نبينا صلى الله عليه وسلم في حديث الفينة حال عرض الامم عليه صلى الله  
خبر دادن نبي ما صلى الله عليه وسلم در حديث فينة در حال عرض ائمه بولي صلى الله

عليه وسلم انه لم ير امة نبي من الانبياء الا من امة موسى عليه السلام وقوله  
عليه وسلم ويدر سبكه بن ابيده است نبي را از ائمه اكثر از امت موسي عليه السلام و قوله

ايضا صلى الله عليه وسلم لا تفضلوني على موسى فان الناس يصعقون فاكون  
مستحق الله عليه وسلم که نصبت به بديرا بر موسي زیرا که بر سبكه مردم بي پوش خودند

اول من يعق فاجد موسى باطنه بقايمه العرش فلا ادري اجوزني في  
اول كسيكه افاضه ميكند پس بايم موسي را بگيرند بقايمه عرش پس نبي شناسم آيا جز او

الطور او كان ممن استثناء الله تعالى اعلم انه لما اراد الله سبحانه اظها  
طور با اين استثناء فرموده است او را الله تعالى بداند بر سبكه هر كاهكه اراده که الله سبحانه

اياته الكاملة في الكلمة الموسوية سرى حكم هذه الازادة في الاسباب  
آيات كائنه خود را در كلمه موسوي سرایت کرد حكم اين ارادت در اسباب

العلوية والسفلية من الاوضاع الفلكية والحركات السماوية والمعدلة  
علوي و سفلي از اوضاع فلكيه و حركات سماويه که آيا در كنده  
المواد العالم والامتزاجات العنصرية والاستعدادات القابلة المهيأة  
براي مواد عالم و امتزاجهاي عنصريه و استعدادهاي قابله که آيا در

لظهور ذلك وقرب زمان ظهوره فغيت امتزجه كثيرة بحسب خفايق  
براي ظهور آن عالم و نزديك زمان ظهور موسي منعين شدند از جهه كثره بحسب خفايق  
ما في الروح الموسوي قبل تعين مزاجه الكامل النبوي فتعلقت بهما  
اينكه در روح موسوي است پيش از تعين مزاج كامل نبوي موسي پس تفنن کردند آن



ارواح جزیه و کان حکماء الزمان احبوا فرعون ان هلاک و هلاک مکمله  
ارواح جزیه و بود در حکماء آن زمان خبر دارند فرعون را که بدستیکه <sup>مکمل</sup> هلاک فرعون و هلاک  
بکون علی بیدی مولود بولد في ذلك الزمان فامر فرعون بقتل کل من بولد  
خواهند بود و دست هر که تولد شود در آن زمان پس امر کرد فرعون بکشتن هر <sup>بولد</sup> بولد  
من اولاد بنی اسرائیل حدرا مما قضی الله وقد رولم یعلم ان لا مرد <sup>لقضائه</sup>  
از اولاد بنی اسرائیل برای خدا از آنکه قضا کرده است الله تقدیر کرده و نه دست آنکه بخت رود  
ولا معقب الحکمة فكان ذلك سببا لاجتماع تلك الارواح في عالمها  
و نه معقب هر حکم در آن پس بود آن سبب برای اجتماع آن ارواح در عالم آن  
وانضمامها الى روح موسى وعدم تفرقها و انبثاتها عنه بالعلق  
و سبب انضمام آن بوی روح موسی و سبب عدم تفرق آن و برکنده شدن آنها از روح موسی  
البدنی و الانفاس فی عالم الطبیعة فيقوى بهم واجتمعت فيه  
بدنی و نفوس در عالم طبیعه پس قوت داده شدند و جمع شدند در آن  
خواصهم واعتضد بقواهم و کان کل ذلك اختصاصا من الله لموسى  
خواص ایشان و اعتضد کرد بقوای ایشان و در هر یک آن اختصاص از الله برای موسی  
و تأیید ابا ممد اده بتلك الارواح کامدا اده بالارواح السماوية  
و تأیید با ممد او ای روح موسی با ارواح سماوی <sup>آن ارواح مانند اعداد او</sup>  
فلما تعلق الروح الموسی ببدنه تعاظدت تلك الارواح كالارواح  
پس هرگاه که تعلق کرد روح موسی ببدن او قوت دارند آن ارواح مانند ارواح  
السماوية فی امداده بالقوة والنصرة و سرت الیه حیونهم والی ذلك  
سماوی در امداد او بقوت و نصرت و سرت کرد بوی او حیون ایشان و بوی



انشاء الشيخ رضي الله عنه بقوله سرت الیه ای موسی علیه السلام  
انشاء فرمود شیخ رضي الله عنه بقول خود که سرت کرد بوی ای موسی علیه السلام  
حيوة كل من قتل فرعون وقومه من ابناء بني اسرائيل من اجله ای  
حیات هر که قتل کرد در فرعون و قوم او از پسران بنی اسرائیل از برای او ای  
من اجل موسی یعنى لا رادة قتله فانهم ما قتلوا احدا من هؤلاء الانبياء  
از برای موسی یعنی برای اراده قتل موسی پس بدستیکه فرعونیان قتل نکردند و احد از انبیا  
الا علی قوم انه موسی او المراد انهم قتلوا كل واحد منهم من اجل موسی  
مگر بر قوم آنکه بدستیکه او موسی است یا مراد آنکه بدستیکه فرعونیان قتل کردند هر واحد از آن پسران از برای موسی  
لن تأید بروحانهم و یسری الیه حیونهم فكان قتلهم فی الحقیقة لا  
ناتایید کرده بود موسی بروحانیت آن پسران که بدستیکه فرعونیان قتل کردند و در حقیقت برای موسی  
علیه السلام وان لم یکن لفرعون وقومه شعور بذلك ولما كانت  
علیه السلام و اگر چه نبود مرز فرعون و قوم او را شعور بآن و هرگاه که بود  
حيونهم سار به الیه ففراة ای فرامر موسی علیه السلام من فرعون  
حیات ایشان ساری بوی موسی پس فراموشی موسی علیه السلام از فرعون  
وقومه لما خاف منهم ان يقتلوا انما كان لا بقاء حیوة المقتولين  
و قوم او هرگاه که خافند از ایشان آنکه قتل کنند ایشان را و باینکه بودند در دنیا و در آخرت  
في ضمن حیوة لا بقاء حیوة فحب فكانه فرسفته و رحمة  
در ضمن حیات موسی بر بانی دینش حیاتی پس پس هرگاه که موسی را در دنیا و در آخرت رحمت  
فی حق الغير الذي هو هؤلاء الانبياء المقتولون فاعطاه الله سبحانه  
در حق غیریکه آن غیر آن پسران مقتولانند پس عطا فرمود الله سبحانه



بواسطة تلك الرحمة والشفقة الرسالة التي هي خصوص مرتبة في النبوة  
 بواسطة آن رحمت و شفقت رسالت را که آن رسالت شخصی مرتبت در نبوت  
 و کذلک اعطاه الکلام بغیر واسطة و الامانة التي هي خصوص  
 و بمجان عطا فرمود ادرا کلام را بی واسطة و امانت را که آن خصوص  
 مرتبة في الرسالة و لقب من القاب الخلافة التي هي الحكم اي التحکم  
 مرتبت در رسالت و لقب است از القاب خلافت که آن خلافت حکم است یعنی تحکم  
 و التصرف في العالم فمرانه لما اعطى موسى عليه السلام الکلام <sup>الله</sup> کلمه الله  
 و تصرف در عالم پس بر سینه هر کس که عطا کرده شد موسی علیه السلام کلام کرداد  
 تعالى بالتجلي الصوري المتالي في عين حاجته اي صورة عين ماست  
 تعالی بر تجلی صوری متالی در عین حاجت او ای صورت عین چیز که رس  
 اليه حاجته یعنی النار لا استفرغ همه ای بذل همه بالکلية فيها  
 بسوی آن چیز حاجت او یعنی آتش برای استفرغ است موسی آید است او بالکلية در آن  
 اي في تحصيل حاجته التي هي النار فتجلي له الحق سبحانه في صورتهما اليقين  
 ای در تحصيل حاجت موسی که آن حاجت آتش بود پس تجلی فرمود بر او حق سبحانه در صورت آتش  
 على الحق المتجلي الظاهر على صورة مطلوبة ولا يعرض عنه اذ لو  
 بر حق تجلی ظاهر بر صورت مطلوب خود در و نکرد اند از حق زیرا که اگر  
 له في صورة غير الصورة الثابتة لكان يعرض عنه و يقبل على مطلوبة  
 برای موسی در صورت غیر صورت آنشی بر آینه می بود موسی روی گردانده از حق و در آنکه بر  
 لاجتماع همه عليه ولو اعرض لعا د حکم عمل اعراضه عليه فكان

بعض عنه الحق ايضا جازات له فعلنا من تجلي الحق سبحانه له في الصورة الثابتة  
 اعراض کرده از موسی حق مسمی برای باز شن دان مراد این است که از تجلی حق سبحانه برای او در صورت آنشی  
 لاجتماع همه عليها ان الجمعية مؤنة وهو اي الجمعية و تذکیر الصغیر باعتبار الخبر <sup>الفعل</sup>  
 برای اجتماع است و در آن آنشی که بتکلیف مؤنة و آن ای جمیع و تذکیر آن در خبر باعتبار خبر مؤنة  
 و التأثير بالهمة التي هي الفصل و التوجه بجمع القوى و لما علم كون الجمعية مؤنة من علم مثل  
 و تاثیر همت که آن همت قصد و توجه است بجمع قوی و هرگاه که در آن بتکلیف مؤنة و تذکیر آن را که در  
 هذا من المؤمنين المطيعين و من غيرهم ضل بعضهم عن طريق هذا الصفة جمعية  
 این از مؤمنین مطیعین و از غیر ایشان که راه بعض ایشان از طریق همت خود بر اعراض کرده  
 همه في امر غير مرضي حين اهتدى غيره اي غير ذلك البعض به اي بالفعل بالهمة الجمعية  
 همت خود در امر غیر مرضی و بتکلیف همت یافت غیر او ای غیر آن بعض بآن ای بالفعل به همت  
 حيث يصره في امر مرضي فاقامه اي اقام الله سبحانه الفعل بالهمة و الجمعية مقام  
 آنجا که صرف کرد آن فعل را در امر مرضی پس اقامه آنرا ای اقامه الله سبحانه فعل همت و جمیع را در مقام  
 القرآن الذي له جمعية جميع ما في الكتب السماوية في المثل المضروب الذي في حق  
 قرآنیکه مراد از جمیع جمیع چیز است در کتب سماوی است در ضرب المثلکه ضرب کرده است آن مثل را  
 فقال تعالى يضل به كثيرا و يعدي كثيرا و ما يضل به الا الفاسقون هم اي  
 پس فرمود تعالی که گریه کند آن قرآن بسیار و همت می دهد بآن بسیار و اگر نمیکنند آن که فاسقان را و ایشان ای  
 الفاسقون هم الخارجون فان الفسق لغز هو الخروج عن القصد اي وسط الطريق  
 فاسقان ایشان خارجند زیرا که بدستند فن از در لغز آن خروج است فساد از وسط طریق  
 وفي العرف الشرعي عبارة عن الخروج عن طريق الهداية فالفاسقون هم الخارجون  
 در عرف شرعی عبارت است از خروج از طریق هدایت پس فاسقان ایشان خارجند



عن طريق الهدى الذي هو اى ذلك الطريق فيه اى فى القرآن فكما ان القرآن يفضل كثيرا  
از طريق بهى كه آن اى آن طريق در آن اى در قرآن است پس بكنه بر سبك قرآن كه راه سبك  
و يهدى به كثيرا فكذلك الجمعية والفعل بالهمة يفضل به كثيرا ويهدى به كثيرا كما عرفت  
و هدايت سبكه آن سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه  
فهو قائم مقام القرآن فى ذلك الوصف وكان الشيخ رضى الله عنه اشار بهذا الى بطن  
سبكه آن فعل قائم مقام قرآن است در آن وصف و كذا كه شيخ رضى الله عنه اشار به كذا باين سبكه بطنى از  
بطون هذه الآية المنزلة فى شأن القرآن فان القرآن لغة هو الجمع فافهم  
بطون اين آيت كه منزل است در قرآن سبكه سبكه قرآن از روى لغت آن جمع پس فهم

الصمد يفر على ملاجوف له بغير هذا مضمود اى ليس بمجوف بغير المقصد  
محمد كنه از روى سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه  
و المجاء قال الله تعالى الصمد و لما كان خالدا عليه السلام فى قومه مظهر  
و لما فرود الله تعالى الله بغير هذا مضمود و لما كان خالدا عليه السلام در قوم خود مظهر  
يصمدون اليه فى المعات ويقصدونه فى الملمات فيكشف الله عنهم بدعايه  
انبياء ميكردند قوم بوى او در معات و قصد ميكردند او در كلمات و اندازند پس ميكند و الله از اين بدعايه  
البليات و كان دعوته الى الاحد الصمد و مشهدة الصمدية و هي عبارة فى ذكر  
بليات را ديد و دعوت او بوى احد الصمد و باين سبكه در و دعوت او در ذكر او  
لاحد الصمد اختص الحكمة الصمدية بكلمة عليه السلام استنرف خالد بن  
الاحد الصمد بود مخصوص شد حكمت صمدية بكنه او عليه السلام هر كس كه ويد خالدا بن  
سنان كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم و علم انه المبعوث رحمة للعالمين كانه تمنى  
سنان كمال نبوت محمد صلى الله عليه وسلم و دانست كه بدر سبكه محمد نبوت است و رحمت بر عالمين تمام

ان يكون له عموم انباء و نبوة مستند الى العلم الحاصل للكافة بما فى  
الآية باشد مراد از عموم خبر کردن و نبوة سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه  
البناء بعد الموت فان العامة لا ينقادون لا بناء الا نباء انقيادهم  
بر نسخ است بعد از موت زيرا كه بدر سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه  
لا بناء من نبى بعد ان يموت فيحييه الله فيخبر بما شاهد هناك فان  
مر خبر کردن كسى است خبر كرد بعد از مرگ پس زنده كند خالدا را الله ما خبر دم بكنه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه سبكه  
تا نير مثل ذلك فى ايمان عموم الخلق ابلغ فلذلك جعل اى خالدا عليه  
تا نير مانند آن در ايمان عامه خلق ابلغ است پس بوى آن كرد اين راى خالدا عليه السلام  
السلام اتيه الدالة على نبوته بعد انتقاله الى ربه بالموت و ما اظهر نبوته  
السلام آيت خود را كه دال است بر نبوت خود بعد انتقال خود بوى رب خود بون ظاهر كرد بون  
فى الدنيا لذلك قال النبى صلى الله عليه وسلم انى اولى الناس بعيسى بن مريم  
در دنيا براى آن فرودني صلى الله عليه وسلم كه بدر سبكه من اولاي مردم عيسى بن مريم  
فانه ليس بيني وبينه نبى اى نبى داع للخلق الى الحق و مشرع فاضاع  
زيرا كه بدر سبكه من بين من و ما بين عيسى بن مريم نبى اى نبى داع للخلق الى الحق و مشرع فاضاع  
الاية حيث لم يظهرها فى حياته و اضاع قومه ايضا اذ لم يطلعهم عليها  
آيت را آنجا كه اظهار نكرد آيت را در حيات خود و ضايع كرد قوم او بزر زيرا كه مظهر نكرد خالدا  
فاضاع اى اضايعا و صيته و لم يبلغهم مراد لا جزاء له و لهذا  
پس ضايع كرد قوم آن را اضايعا كردند و صيته خالدا را نرسيدند مراد او جزا براى او و لهذا  
اى لان قومه اضايعوه قال النبى صلى الله عليه وسلم فى حق ابنته  
اى براى آنكه بدر سبكه قوم خالدا ضايع كردند او فرودني صلى الله عليه وسلم در حقى و رضى خالدا



حين جاءت اليه صلى الله عليه وسلم بعد البعث من جبالا بنته نبي اضاعه قومه  
 وفتيكه آيد بوي او صلي الله عليه وسلم بعد از بخت مر جانت بدختر نيکه ضايع کرد در راه  
 انتهي الحديث ويقول الشيخ رضي الله عنه وما اضاعه الا بنوه حيث لم يتركوا  
 آخرند حديث مذکور و مفراد شيخ رضي الله عنه و ضايع کرد در صيت خالده را که پسران او را گم کردند  
 الناس المؤمنين يفتشونه لما بطاء على العرب من العار المعنادة فيما بينهم كجعتهم  
 پسران ادرم که مومن بودند تا بگفتند خبر ادر ابرايي چيز که عارض غالب ميژد بر عرب از عار که معنات در ميان  
 الجاهلية وقصة انه كان مع قومه يسكنون بلاد عدن فخرجت نار عظيم  
 جاهليت خود و قصه او آنکه بدرسنيکه خالده بود با قوم خود ساکن بلاد عدن پس خارج شد آتش عظيم  
 من مغارة فاهلك الزرع والضرع فالتجاء اليه قومه فاخذ خالد يضرب  
 از مغاره پس هلاک کرد زراعت و جانوران بشوده را پس التجاء آورد بوي او قوم او پس نشد و خالده  
 بعصاه حتى رجعت هاربتة منه الى المغارة التي خرجت منها ثم قال لا  
 بعضاي خود تا آنکه رجوع کرد آتش در دهان نيکه نموده بود از دهان مغاره که بر آمده بود از آن مغاره پس فرمود خالده  
 ولا تدخل المغارة خلف النار حتى اطفاءها وامرهم ان يدعوا بعد  
 اولاد خود را که بدرسنيکه من داخل مي نوم آن مغاره پس آتش را اطفاء کنم آنرا و امر فرمود اولاد را آنکه بخورند خود را  
 ثلثة ايام تامه فانهم ان نادوه قبل ثلثة ايام فهو يخرج ويموت وان  
 سه روز کامل پسر بدرسنيکه آن اولاد اگرند کنند او را پيش از سه روز پس بر دلن خواهم آمد و خواهم بر  
 صبروا ثلثة ايام فخرج سالما فلما دخل صبرا يومين فاستغفرهم الشيطان  
 صبر کنند سه روز خارج خواهم آمد سالما پس که داخل شد صبر کردند دو روز پس بليز ايند پسران را  
 فلم يصبروا تمام ثلثة ايام فظنوا انه هلك فصاحوا به فخرج عليه السلام  
 پس صبر نکرد تمام شدن سه روز پس گمان کردند بدرسنيکه خالده هلاک شد پس صبح کردند پس خارج شد خالده

من المغارة وعلى راسه المرحصل من صباحهم فقد ضيعتموني واضعتم  
 از مغاره در آنجا نيکه بر سر او الهي حاصل شده از صبح پسران پس فرمود ضايع کرد و ضايع کردند  
 فولي و وصيتي واخيرهم بموقه وامرهم ان يقبروه ويرقبوه اربعين يوما  
 قول مرا و وصيت مرا و خبر کرد پسران را بموت خود و امر کرد پسران را آنکه در قبر کنند او را و رقيب باشند  
 فانه يابنهم قطع من الغنم بقدر ما احاروا ايترو مطلق الذنب فاذا احاذي  
 پس بدرسنيکه خواهد آمد پسران را راسه از گوشت که پيش آن رسد خواهد بود خردم برده پس هر کس که محاذي  
 فبره و وقف فليفتش عليه فبره فانه يقوم ويخرجهم باحوال البرنخ والقبر  
 آن خبر فراد و ببايند پس گوشت بگند بر آن خبر خود را پس بدرسنيکه او خالده فابم خواهند و خبر خواهم کرد پسران را باحوال  
 عن نعين و روية فانتظروا اربعين يوما فجاء القطيع وقدمه حمارا  
 از روي نعين و رويت پس انتظار ي کردند پسران چهل روز پس آمد راسه در دهان نيکه پيش آن رسد و در آن حمار  
 ايترو فخذاه فبره فهم مومنون بقومه ان يفتشوا عليه فاني اولاده خونا  
 دم بریده پس و آن حمار برابر قبر او پس بفت مسلمانان قوم خالده آنکه بگفتند خبر بران پس ابا کردند اولاد را  
 من العار لثلاث بقا لهم اولاد المنبوش فخلنهم الجاهلية على ذلك فضعوا  
 از عار تا گفته شود پسران اولاد منبوش پس حل کرد پسران جاهليت بران پس ضايع کردند  
 وصية واضاعوه انما خست الكلمة المحمدية بالحكمة  
 و وصيت ادراد از بهره براند خستند او جز اين نبست که مخصوص شد بهت کلمه محمد بگفتند  
 الفردية لانه صلى الله عليه وسلم اول الغينات الذي نعين به الذات  
 فرديه زیرا که بدرسنيکه او صلي الله عليه وسلم اول نعينايت که نعين با و ذات  
 الاحدية قبل كل نعين يظمر به من الغينات الغير المتناهية وهذا  
 احدث بدرسنيکه ظاهر ي شود ذات بان از نعينايت غير متناهيه و اين



الغنيات مرتبة ترتب الاجناس والافانواع والاصناف والاشخاص  
 غنيات ترتب بانته از ترتب اجناس و انواع و اصناف و اشخاص  
 مندرج بعضها تحت بعض فهو يشتمل جميع الغنيات فهو واحد فردي  
 مندرج اند بعضی آنها تحت بعضی بقیه اشتمال بر جميع غنيات را پس او واحد فردیست  
 الوجود ولا نظيره اذ لا تعين بساويه في المرتبة وليس فوقه الا الذات  
 وجود و نبت نظیر او را زیرا که نبت هیچ تعین مساوی را در مرتبه و نبت فوق او کمالات  
 الاحدية المطلقة المنزهة عن كل تعين وصف واسم و رسم و حد  
 احدیت مطلقه منزّه از هر تعین وصف و اسم و رسم و حد  
 وقعت فله الفردية مطلقا وايضا اول ما حصل به الفردية انما هو بعينه  
 وقعت پس بر او در ذات فردیت مطلقا و نیز اول چیزی که حاصل شد بآن فردیت جز اینست که آن  
 الثابتة لان اول ما فاض بالفيض الا قدس من الاعيان هو عينه  
 الثابتة محمدت زیرا که بر سر او اول چیزی که فیض یافت بفيض قدس از اعیان آن عین  
 الثابتة فحصل بالذات الاحدية والمرتبة الالهية وعينه الثابتة  
 ثابتة ادست پس شد بذات احدیت و مرتبة الهیة و عین الثابتة او  
 الفردية الاولى وتوصيف هذه الكلمة بالكلمة كما وقع في بعض نسخ  
 فردیت اولایه و توصیف هذه الكلمة بالكلمة كما وقع في بعض نسخ  
 الفصوص لنمولى التعین الاول الذي هو حقيقة عليه السلام كل  
 فصوص برای نمولی تعین اولیست که آن حقیقت او علیه السلام جمیع  
 الغنيات اعلم ان الحقائق العلمية كانت معنوية لا باحوالها  
 غنيات را بداند بر سر اینکه حقایق علمی بر سر آنکه معنوی لا باحوال ایشان نامند

غيبية ومع احوالها كلمات غيبية والوجودية بلا احوالها حروف وجودية  
 غيبه و با احوال ایشان می کلمه غیبیه اند و حقایق وجودیه بلا احوال ایشان می کلمات وجودیه  
 ومعها كلمات وجودية فالذات منها على جملة مقبلة ابد والبعض الجامع  
 و با احوال کلمات وجودیه اند پس ذلالت کنند از علمه و وجودیه بر جمله مقبلة استمراریت و مفرط  
 لتلك الجمل سورة و مجموع المعقولات او الموجودات باعتبار التفصيل فزانا  
 مر آن جمله را می بسوزد و مجموع معقولات یا موجودات باعتبار تفصیل بوسم بقولان  
 و باعتبار الجمع قرانا و لجمعيتها في الانسان الكامل می بقیه ایضا  
 و باعتبار جمع بقولان و بر سر جمعیت آنها در آن کامل نام کرده است نفس آن  
 قرانا و عبارتها الواردة عليه من الحق ايضا قرانا و اذا عرفت هذا فيقول  
 بقولان و عبارت واردیه آن جمعیت بر آن از حق هم بوسم بقولان و هر کلمه است خفیه این  
 معجزة الدالة على نبوته صلى الله عليه وسلم هي القرآن الذي هو نفسه و حقيقة  
 شیخ که معجزة ادلالت میکند بر نبوت او صلوات الله علیه و سلم آن قرآن است که آن نفس او است  
 باعتبار جمعيتها بالحقائق كلها او العبارة الدالة على تلك الجمعية الواحدة  
 باعتبار جمعیت آن حقیقت با هم حقایق یا عبارت دلالت کنند بر آن جمعیه وارده  
 عليه صلى الله عليه وسلم من الحق سبحانه تعالى و ابا ما كان فهو معجزة فانه ليس  
 بر آن صلوات الله علیه و سلم از حق سبحانه و تعالی و هر یک باشد پس معجزة است زیرا که  
 حقيقة من الحقائق وهذه الجمعية لان الحقائق كلها داخل تحت  
 حقیقت را از آن حقایق این جمعیت زیرا که بر سر اینکه هم حقایق داخل اند تحت  
 المحمدية دخول الجزء تحت الكل لا الكتاب من الكتب الدالة على تلك  
 محمدیه داخل شدند جزئی تحت کل لا کتاب من الکتب الدالة على تلك  
 دلالت بر آن



الجميع فان القرآن احديته جمع جميع الكتب الالهية وقد ورد عن النبي  
 جميعت بسبب سببكم قرآن اصبحت جمع جميع كتب الهية و تخفى و اردت ازني  
 صلى الله عليه وسلم انه قال انزل الله مائة واربعه كتب من السماء  
 صلى الله عليه وسلم كبريتك اذ فود كذا نزل كذا الله كبريتك و اربعة كتب را از آسمان  
 فاودع علوم المائة في الاربع وهي التوراة والإنجيل والفرقان  
 بسبب دعت نهاد علوم آن صد در چهار و آن نوریت و انجيل و زبور و فرقان  
 ثم اودع علوم هذه الاربع في القرآن ثم اودع علوم القرآن  
 بسبب دعت نهاد علوم این چهار را در قرآن بسبب دعت نهاد علوم قرآن  
 في الفصل من سورة ثم اودع علوم المفصل في الفاتحة فمن علم  
 در مفصل از سورهای قرآن بسبب دعت علوم مفصل را در فاتحه بسبب دعت  
 تفسير الفاتحة علم تفسير جميع كتب الله المنزلة و من قرأها كانما  
 تفسير فاتحه را دانست او تفسير جميع كتب الله من قرأها كانما  
 قرأ التوراة والإنجيل والفرقان حضرت خن سحانه و تعالى  
 خواند نوریت و انجيل و زبور و فرقان را

بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسما زمانا مناجی الهی مقتضی است که هر  
 را مظهری باشند از آن اسم در آن مظهر ظهور رسد و سستی که ذات است تعالی  
 در آن مظهر بر نظر موصد جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق الفهار هر یک اسمی است از اسما  
 عن سحانه و تعالى و ظهور آن بر احم و مرحوم و رازق و مرزوق و فاهم و مقهور و نازق  
 که تا در خارج راجعی و مروجی نباشد رحمانیت ظاهر گردد و همچنین رازقیت و فاهمیت

و جميع اسما برین قیاس باید کرد پس باقیها جميع موجودات جزو طلب اسما حق بود و  
 شانه و همه اسما حق و دعت حیط اسم الله است جامع جميع اسما و همه محیط است  
 و از سبب اقتضا مظهری کلی کرد که آن مظهر را از راه جمعیت نسبتی با اسم جامع  
 تا خلیفه الله باشد در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله که جمیع با سوا و آن مظهر  
 جامع روح محمدی صلوات الله و سلامه علیه که اول ماضی الله روحی او نوریت عباد  
 از ان است اصل منشأ و معاد و مبداء جمله خلایق حضرت حقیقت الحقیقی است و آن  
 حقیقت محمدی و نور الهی است که صورت حضرت واحدی است جامع جمیع کمالات  
 الهی و کیانی و واضح میزان همه مراتب اعندالات ملک و حیوانی و انسانی آن حضرت است  
 عالم و عالمیان صور و اجزاء تفصیل او آدم و آدیان سخن برای تکلیف او و البه الانشا  
 بقوله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم و بقوله ادم و من دونه  
 تحت لوائی آنچه شد اول پدید از حبیب بود نور جان او بی هیچ  
 بعد از آن نور مطلق زد علم کشف عرش و کبری و لوح و قلم یک علم از نور کشف عالم  
 یک علم ذریب است و آدم است نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون عظمی و ذر  
 واجب آمد دعوت هر دو جهان دعوت ذرات بنیداد نهادن و لما كانت جمعیة  
 الهمة من بعض بطون القرآن كما وقعت الاشارة اليه في الموسوي اراد ربي  
 است از بعضی بطون معنی قرآن چنانچه و رفع شد اشاره بوی آن در فقه موسوی اراده کرد  
 عنه ان ينبه على ان تلك الجمعية ايضا اعجاز فقال والجمعية اعجاز على واحد  
 عنه که تنبیه کند بر آنکه بدرستی که آن جمعیت هم الیها اعنی ذات پس از خود و جمعیت اعجاز است  
 ای جمعیت الهی علی امر واحد اعجازها ما هو الا انسان علیه من الحقایق المختلفة  
 ای جمعیت است بر امر واحد اعجاز است برای چیزیکه آن است بر آن است از حقایق مختلفه



والقوى المعقدة المتكثرة الروحانية والحيوانية لكل من تلك الخفائض والقوى  
وقوتها هي متعددة متكررة روحانية باجسامية وبرايا مركبة اذ ان خفائض وقوتها  
اقتضاء خاص وحكم معين يغاير احكام ما عداها فالجمعة التي هي استهلاك تلك  
اقتضائات خاص وحكم معين يغاير احكام اعداد خود راين جمعيتك آن استهلك آن  
الكثرة في الوحدة امخارق لعادات الجمهور فهو اعجاز والانسان المتكثر  
كثرت در وحدت است امخارق است مرعات جمهور را پس آن اعجاز است و ترك متكر  
مخفائض المختلفة كالقران المتكثر بالآيات المختلفة المنقسم بما هو كلام الله مطلقا  
مخفائض مختلفة مثل قرآن متكرره آيات مختلفة است كه منقسم بجزئيكه آن كلام الله  
اي من غير ان يكون حكاية عن كلام احد حكاية لفظية وبما هو كلام الله  
اي از غير آنكه باشد حكايت از كلام احدي حكايت لفظية ويجزئيكه اد كلام الله است  
من حيث انه سبحانه وتعالى تكلم به ولكنه في الحقيقة ليس كلام الله بل حكا  
از حيث انك بدستيكه او سبحانه وتعالى تكلم فرمود آن ولكن او در حقيقت يك كلام الله بل حكا  
الله عن كلام متكلم اخر حكاية لفظية فمن كونه اي ذي القران من حيث  
الله از كلام متكلم ديكر حكايت لفظية پس از بودن او اي آن قرآن از حيث  
كونه كلام الله مطلقا هو معجز لا من حيث ان بعضه كلام متكلم  
بودن او كلام الله مطلق آن معجز است نه از حيث انك بدستيكه بعضي او كلام متكلم  
اخر حكاية الله تعالى سبحانه بل غظه فانه ليس يلزم ان يثبت له الاعجاز  
ديكر است كه حكايت كرد الله تعالى سبحانه بل غظه او پس بدستيكه ثبت لازم انك ثابت باشد او اعجاز  
هذه الحديثية وهو اي كون القران المتكثر بانها المختلفة متحد في كونه  
ابن حيث و آن اي بودن قرآن متكرر آيات مختلفه خود متحد در بودن

كلام الله هو الجمعة التي تستلزم الاعجاز وعلى هذا الوجه في تلك الجمعة  
كلام الله آن جمعت كه مستلزم است اعجاز را و بنا برين ايضا بر طريقي آن جمعت  
يكون جمعة الهمة للانسان مخفائض المختلفة فكذلك تلك الجمعة اعجاز  
مباشرة جمعت است مرتب را مخفائض مختلفه خود پس بدستيكه آن جمعت اعجاز  
فكذلك جمعة الهمة لما عرفت قال تعالى وما صاحبكم يعني محمد الاصطف  
پس همچنان جمعت است براي انيكه شايخي فرمود تعالى كه ثبت صاحب شما يعني محمد مصطفى  
صلى الله عليه وسلم مجنون من الجنون بمعنى السراي ما سرعته شئ  
صلى الله عليه وسلم مجنون كه مشتق از جنون است يعني سرراي مستور است از جن  
اذ لا يغرب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء من حيث حقيقة  
زيرا كه ثبت بيرون از علم او مثقال ذرة در زمين و نه در آسمان از حيث حقيقة  
و ان كان يقول انتم اعلم بامور دنياكم من حيث بشرية وذلك لان الحقيقة  
و اگر چه بود كه مبسر بود كه نمادانه زايد با مورد بنا بر است از حيث بشرية خود و آن براي آنكه  
المحمدية التي هي صورة الاسم الجامع الالهي التي ترب صور العالم كلها بالرب  
محمدية كه آن صورت اسم جامع الهيت آن صورتي است كه تربت مفاهيم صور عالم را همه  
الظاهر فيها الذي هو رب الارباب فلا بد لها من الانصاف بالصفات  
ظاهر در آن صورته آن رب كه ادرب ارباب است پس بدست مرآن صور از انصاف بصفات  
الالهية كلها من العلم الشامل والقدرة الكاملة وغيرهما لتصرف بها  
الهي همه از علم شامل و قدرت كامل و غير آن تا تصرف كنند  
في اعيان العالم على حسب استعداداتها ولكن ذلك انما هو من جهة  
در اعيان عالم بر حسب استعداد اي اعيان وليكن آن جز اين ثبت كه آن از جهة



حقیقتها را من حيث بشریتها فانما من تلك الجهة عبد من بوب محتاج  
 حقیقت آن مرتبت نه از حیثیت بشریت او زیرا که بدینکه آن مرتبت بزرگتر از مرتبت عبد من بوب است  
 الی ربها كما بنه سبحانه وتعالى على هذه الجهة بقوله انما انا بشر مثلكم  
 بری رب خود است چنانچه بنده خود سبحانه وتعالى بر این جهت بقول خود که بگو ای محمد جز اینست  
 یوحی الی و علی الاولی بقوله وما رمیت اذ رمیت ولیکن الله رمی فانی <sup>سند</sup>  
 و حی و مناده می شود بر من و بر جهت اول نمیه نمود بقول خود که نه انداختی نه زدنی و لیکن الله انداخت پس  
 مرصیه الی الله والحاصل ان ربوبیه للعالم بالصفات الالهیه الی له من  
 ای محمد بوی الله و حاصل آنکه بدینکه ربوبیت او برای عالم بصفت الهیه است که مراد است از  
 حیث مرتبه عجزه و مسکنه و جمیع ما یلزمه من التقایض الامکانیه  
 حیثیت مرتبه عجز و مسکنی او و جمیع آنچه لازم می شود او را از تقایض امکانیه  
 من حیث بشریه الحاصله من التقید و التزل الی العالم السفلی لجمیع  
 از حیثیت بشریت حاصه او از تقید و تزل است بوی عالم سفلی تا اقامه <sup>کلمه</sup>  
 نظایر خواص العالم الظاهر بباطنه بخواص العالم الباطن فیصیر مجمع  
 نظایر خود بخواص عالم ظاهر و بباطن خود بخواص عالم باطن تا گردد مجمع  
 البحرین و مظهر العالمین فنزوله ایضا کماله کما ان عروجه الی مقام الاصلی  
 کسب برین و مظهر عالمین پس نزول او هم کمال است چنانکه بدینکه عروج او بمراتب <sup>صلی</sup>  
 کماله فالتقایض ایضا کمالات باعتبار اخری عرفها من تنویر قلبه بالنور  
 کمال او است پس تقایض هم کمالات اند باعتبار دیگر می باشد آنکه کمالات را که روشن است دل او  
 الاهی و لا یضین من الضنیه وهو الخجل ای لیس صاحبکم صلی الله علیه  
 الی و نیست بعضین از ضنیت است و آن بخل است ای نیست صاحب شما صلی الله علیه



و سلم یجبل فما یجل بنی مما هو لکم ای بنی بکون من جمله ما ینبغی لکم <sup>تفضیه</sup>  
 و سلم یجبل پس بخی نکرد بچند از جمله آن که آن صاحب بر شماست از جمله آنکه سر او را  
 استعداد ادا لکم و لا یطین من الظن بمعنی الله كما وقع فی بعض الفراه ای ما  
 استعداد شما را دیت بطین منق از ظن بمعنی نعمت خواصه واقع است در بعض ذرات او  
 ینعم فی انه یجل بنی حاصل لایه من عند الله هو لکم فانه صلی الله علیه  
 نعمت نکرد شده است در آنکه بدینکه او بخل کرد بچند حاصل است از نزد خدا می که آن بخل از آنکه بدینکه  
 و سلم بر بوبین المذکوره اعطی کل ذی حق حقه و افاض علیه جمیع ما  
 و سلم بر بوبین مذکوره خود عطا کرد هر ذری حق را و فیض کرد بر هر <sup>نمای</sup> چیزی  
 احتیاج الیه و اسحقه ثمراته مما کان الخوف لا یحقق الا مع الضلال  
 محتاج بود بوی آن و سخن بود از آنکه بدینکه هر کس که بدینکه خوف متحقق نشود مگر با ضلال  
 هو الحیره فان الخوف عبارة عن اسلاخ القلب عن طمانینه الا  
 آن جرت است زیرا که بدینکه خوف عبارت است از سخ شدن قلب از طمانینه امن  
 من توقع مکروه ممکن الحصول ولا شک ان توقع المکروه من غیر  
 برای توقع بودن مکروه ممکن الحصول است و نیست شک که بدینکه توقع مکروه از غیر  
 حزم به حیره و تردد فحیث اراد الله تعالی فی الخوف عنه صلی  
 یقین آن جرت و تردد است پس آنکه اراده فرمود الله تعالی فی خوف را از وی صلی  
 الله علیه و سلم حکم بنفی الضلال عنه کما قال سبحانه ماض صام  
 الله علیه و سلم حکم فرمود بنفی ضلال از او چنانچه فرمود سبحانه ماض صام  
 و ما غوی ولیکن ینبغی ان یعلم ان للضلال ثلث مراتب بدایه  
 و بی اراده نند ولیکن پس او را است آنکه در نند که بدینکه ماض صام است مرتبت بدین



و وسط و نهایی و الضلال المنفی عنه صلی الله علیه و سلم هو ماعد  
 و وسط و نهایت و ضلال که نفی کثرت است از وی صلی الله علیه و سلم آن مادی  
 المرتبة الاخيرة هي مقامه صلی الله علیه و سلم الذي طلب المزيد فيه بقوله  
 مرتبة اخيره است آن مقام او صلی الله علیه و سلم است که طلب مزيد فرمود در آن  
 رب زدني فبك تخبر كما اشار رضي الله عنه اليه بقوله اي ما خاف في  
 که اي رب من زياد کن مرا در تو خبر را چنانچه اشاره فرمود رضي الله عنه اليه بقوله اي نه خوف کرد  
 حين نه التي هي المرتبة الاخيرة التي يتمناها الكل ولا يتعدونها ابد  
 جرت خود که آن مرتبة اخيره است که تمنا مي نماید آرزو کمال و تجاوز نمي کند آن مرتبة را  
 الابد و انما يخف صلی الله علیه و سلم هذه المرتبة لانه اي لان الشان  
 الابد جز اين است که خوف فرمود صلی الله علیه و سلم درين مرتبة زیرا که بدرستي که اي زير که  
 انه صلی الله علیه و سلم علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق هي الحيرة  
 که بدرستي که صلی الله علیه و سلم دانست که بدرستي که نهایت نهايت مرتبه در معرفت حق آن جرت است  
 و من علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق سبحانه وتعالى هي الحيرة فقد  
 و کسی که دانست که بدرستي که نهایت نهايت مرتبه در معرفت حق سبحانه و تعالی آن جرت است پس  
 اهتدى في حينه الى انها هي الغاية و من اهتدى في حينه الى ذلك  
 هدایت یافت در جرت خود پس اي که بدرستي که جرت غایت مقصود را و کسی که هدایت یافت در جرت خود  
 فهو صاحب هدى و بيان في انبات الحيرة و انما هي الغاية فكيف نجعل  
 پس او صاحب هدی و بیان است در انبات جرت و بدرستي که ان جرت آن غایت مقصود را  
 فيها علم ان المرتبة الاولى من الضلال تخضع بحيرة اهل البدایات من  
 او در آن بدایت بدرستي که مرتبة اولی از ضلال تخضع است بحیرت اهل بدایات از

فان المرتبة الاخيرة  
 زیاد که بدرستي که مرتبة اخيره

جمهور الناس وحكم الثانیة يظهر في متوسطين من اهل الكشف و الحجاب  
 جمهور مردم و حکم مرتبة ثانیة ظاهر می شود در متوسطین از اهل کشف و حجاب  
 وحكم الثالثة تختص با کابر المحققين اما سبب الحيرة الاولى الغاية فهو  
 و حکم مرتبة ثالثة مختص با کابر محققین است اما سبب جرت اولی غایت پس  
 كون الانسان فقيرا طالبا بالذات فلا يمر عليه نفس بخلو فيه من الطلب  
 بودن انسان فقیر طالب بالذات پس نمي گذرد بر وی و بسبب خالی باشد از طلب  
 وذلك الطلب متعلقة في نفس الامر الكمال الذي هو غاية الطالب والغايات  
 و آن طلب متعلق است در نفس الامر آن کمال است که او غایت طالب است و غايات  
 تنعين بالهمم و المقاصد و المناسبة الداعية الجارية تنعين للناس  
 تنعين می شود به همها و مقاصد و مناسب است داعية خارج پس آنکه تنعين شود در آن  
 و حقيقته بن حجة او مذهب او اعتقاد بنفید به بقي حابرا فلما و اول  
 چنينکه ترجیح دهد آن غايات را با مذهب او اعتقاد می کند بنفید بود آن نفس با ماند در جرت و اول  
 من بل لهذه الحيرة نعين المطلب المخرج ثم معرفة الطريق الموصل ثم  
 در کننده این جرت و نعين طلب مرجع است پس معرفت طریقی که موصل است به  
 السبب المحصل فما يمكن الاستعانة به في تحصيل الغرض ثم معرفة  
 سبب حاصل کننده پس چنينکه ممکن است استعانت با آن در تحصيل غرض پس معرفت  
 الطريق العوائق و كيف اذاتها فاذا نعت هذه الامور تروى هذه  
 موانع و كيف دور کردن آن موانع پس چنينکه شدند امور دور کردن این  
 الحيوة ثم ان حال الانسان بعد ان يتعين له وجهة و توجه امر ما  
 جرت پس بدرستي که حال انسان بعد اين تعيين شدن او را توجه و ترجیح امری که



براه الغاية على ضربين اما ليتو عبه ذلك الام بحيث لا يبقى فيه فضلا بطلبها  
 بي بيند آنرا غایت بر دو قسم است یا استغناء میکند آنرا آن امر که بختی که باقی ماند در وقت که طلب  
 الزید که ما هو حال اهل الاعفادات والنحل غالباً او بقی فيه فضلا من صحو فیها و کونه  
 مزید چنانکه آن حال اهل اعفادات و ندر است غالباً با باقی ماند در وقت که طلب کرد و در وقت  
 الى حال معین و امر مخصوص نفحص احیاناً و یصلح عساً و یجد ما هو اتم مما ادرك  
 بری حال معین و امر مخصوص نفحص میکند که و بی خرد امیدوار است و بی یابد چیزی را که تمام نرسد  
 فان وجد ما اقلقه و نبهه انتقل الى دائرة المرتبة الثانية و حال في المرتبة  
 پس اگر یافت آنرا که در حق اند از جهت او را و نبه کرد و در آن انتقال بوی دایره مرتبه ثانیه و حال او در مرتبه  
 الثانية كحالهما تقدم من انه لا يخلو ما ان يكون في كل ما يحصله مطمئناً  
 تمام نیست مثل حال او در تقدم از آنچه بدست می آید و باقی باشد و در هر حکم حاصل شود و او را مطمئن  
 فان ترا عن طلب المزيد او قد بقيت فيه فضلا بمنعه من الاستقرار و سيما  
 فاصر از طلب مزید یا آنکه بخت باقی مانده باشد و در وقت که مانع باشد او را از استقرار خصوصاً  
 اذا راى المتوسطين قد تفرقا و شيعا و كل منهما يرى انه المصيب و من  
 هرگاه که دو متوسطن را در آنجا که مغزق شده اند کرده و هر یک از ایشان می بیند که بدست خود مصیب است  
 و افقه و ان الغير في ضلالة و يرى ما خذ كل طائفة و متمسكاً فلا يجد  
 و انی شده است خود را بدست خود در ضلال است و بی بیند جای گرفتن هر طایفه را و بجای متمسک شدن بر آن  
 يقوم على ساق و يرى الاحتمال منظر فاق الفوض و اربعة فانه يجار و لا  
 قائم بر یک ساق می بیند احتمال را راه وادهنده و نفس را دارد پس بدست آن جبر است  
 يدهى اى المعتقدات اصوب في نفس الامر فلا يزال حايراً حتى يغلب عليه آخر  
 می شناسد که کدام از معتقدات اصوب تر است در نفس الامر پس همیشه می بیند حایر تا آنکه غالب شود بر دیگری

و در وقت که طلب کرد و در وقت

و بی یابد چیزی را که تمام نرسد

الامر حكم مقام ما من المقامات التي يستند اليه بعض اهل العقائد فيجد  
 الامر حكم يك مقام از مقامات که استند کرده شود بوی بعض اهل عقاید پس می بیند  
 اليه و مطمئن او يفتق له بالغاية او بها و يصدق في طلبه و يجد في  
 بوی آن و مطمئن گردد یا دریده شود در راه او سبب غایت و یصدق او در طلب آن و به جلد او  
 غير ممتنه و بذله المجهود و الحجاب فيصير من اهل الكشف و حاله في اول هذا  
 دل بستگی او و بذل مجهود او حجاب پس میگردد از اهل کشف و حال او در اول این  
 المقام كحالهما سبق من انه اذا سمع المخاطبات العلية و عاين المشاهدات  
 مقام مانند حال او است که در ما سبق آمده است از آنکه بدست خود هرگاه که شنید مخاطبات علية و عاين المشاهدات  
 السنية و رأى حسن معاملة الحق معه و ما فانه مما فات اكثر العالمين هل  
 سینه را و دید حسن معامله حق را با او و آن چیزی را که فایزند با او از بیکدیگر و از بقیه  
 يستعبد بعض ذلك او كله او يبقى فيه بقية من غلبة الطلب فينتظر في قوله  
 به بندگی میکند او را بعض آن یا همه آن یا باقی ماند در او آنکه از شنیدن طلب پس نظر کند در او  
 تعالى و ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحياً او من وراء حجاب او يرسل  
 تعالى که منت مرسج لبشر را آنکه کلام کند او را خدا می مگرد و بوی یا از پس حجاب یا از پس  
 مرسلات فيوحى باذنه ما يشاء انه على حكيم و في امثاله من الاشارات الربانية  
 و بوی را پس وحی کرده می شود باذن او چه حکیم بخیر او بدست او حکیم است و در اشارات الربانية  
 و التنبيهات النبوية فينبه الى ان كل ما اتصل بالحجاب او تعين بالواسطة  
 و تنبيهات نبویه پس آگاه می باشد بوی آنکه بدست خود هر یک متصل به حجاب است و در  
 فلحجاب و الواسطة فيه حكم لا محالة فلم يبق على طهارة الاصلية  
 پس مر حجاب و واسطه را در آن حکمی است لا محاله پس باقی ماند بر طهارت اصلیه خود

و در اشارات الربانية

و در تنبيهات نبویه







نظاره نمودم چه آن از تضاد مشکوک و غارض ادله بود چنانکه حسین منصور رحمه الله علیه گوید  
 من را به بالعقل منشد ابرجه فی حیره بن مله و شب بالتلبس اسراره بقول فی جبهه من  
 کسبک حب اورا بعقل دردی که طلبه هر دو جویند است فرغ فراغت او در جبهه بکنت و آسخت بند بوس  
 راه توحید را بعقل موی دیده روح را بخار نثار زانکه کرده است فخر الله عقل را از دوشاخ  
 لا بردار و جرت اولو الابصار محمود است دین از توالی تجلیات و تنالی بارفات بود در مشاهد  
 کبریا و توحید او عجایب امور و احکام ربوبیت رب زدنی بخیر فیک شرت بدین مقام است  
 قد خیر فیک خلد بیدی یا دلبلا لمن یحب فیک **ح** سپر بر روی بارای زلف  
 تحقیقی میسر شد در نو بگردن من ای راه نمایند کسی را که میسر شد در

هر ساعت در کثانی کجی زنجیر از غنبر کجی از مشک چو کانی زره چندین پی بانی نه داد و زره  
 فون چندین چه بخوانی نه بروت فون خوانی و لکن هه آخ ما اربد ایراد فی هذا  
 و کوه باشد این آخسر خیمه اراده کرده اند آوردن ادنا

الکتاب والی الله المرجع و الیه مآب فارغ شد از جمع این فواید و نظم این فواید  
 بای شکر نه زاده حصول کمالی عبد الرحمن بن احمد الجابی و فقه الله لما یجبه ضاه  
 وجعل اخاه خیرا من اولاده متممًا لها بعدة بکلمات المنظومه مختصرا  
 و کرد نام و خسر او را بنیر از اولاد او را بخاک نهد نام گفته است آن نقد الفصوص را باین کلمات منظومه ختم گفته است آنرا

بعده الابیات المرفومه **نظم** این نازه رفسم که زد زمانه بر لوح بقای جاودانه  
 مفتاح خزانة وجود است مصباح زجاجة شهود است نموده بچشم اهل انوار جز  
 فصوص علم و عرفان نقد است در د نصوص کمالی کاهی مجمل کی مفضل نامش ناقصان این  
 زان نقد فصوص شد معین الحمد لله السمیر کاد بمبارکی تا بفر پست بکس سعی افلام

در ششصد و شصت و شش با تمام آ بود بنان و غصه فرمود زان بار که بر روی از قلم بود  
 را سبب فراغش رت نامه و زرختم ترش حب فاکه نهج دودات عنبرین دم  
 مهری بد آن خویش محکم یارب بکمال بی نیازیت یارب بود کار سازیت  
 که را قسم این خسته دفتر و زناظم این ستوده کوه سر کرد و جوی بهیوم قوم  
 با خود حسرتی ز جهل متظوم منویس بلوح اعتبارش در سلک عمل مکن نشانی  
 از بزم توبت دگامی یک جام حواله کن بجای زان جام مدام مست و داله  
 دارش بمجد و آله تم تم م



بدست راقم اچرمی الدین و المجیر یونس خا نصیب چشتی غفر الله ذنوبها در شش صد

سجده شش در ماه ذیقعد در مقام نرنگ بن

حسن اتمام و زیب ختام

بذ برفت بجا